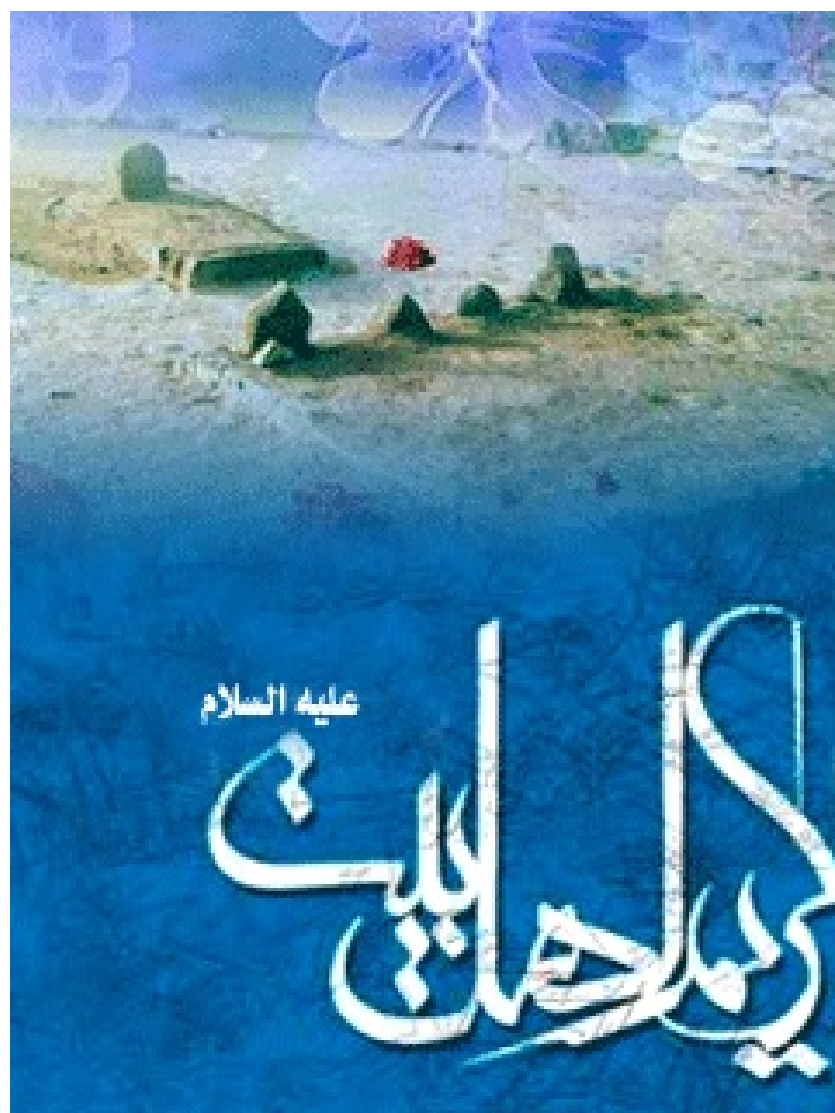


سَلَامٌ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کریم اهل بیت علیه السلام

نویسنده:

محمد باقر بن عبدالکریم دهدشتی بهبهانی

ناشر چاپی:

صیام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
کریم اهل بیت علیه السلام	۷
مشخصات کتاب	۷
مقدمه مترجم	۷
تاریخ ولادت، وجه تسمیه، کنیه و القاب امام مجتبی علیه السلام	۸
مناقب، فضائل و دلائل امامت امام مجتبی علیه السلام	۱۱
اشاره	۱۱
دلائلی بر امامت امام حسن مجتبی	۱۸
بیان قسمتی از معجزات کثیر امام حسن مجتبی علیه السلام	۱۹
اشاره	۱۹
و از معجزات آن حضرت تبدیل مرد به زن و زن به مرد است	۲۳
و از معجزات آن حضرت در زنده کردن مردگان است	۲۵
اخلاق، علم، بزرگی، بخشش و عظمت امام مجتبی علیه السلام	۲۸
اشاره	۲۸
در باب کرامت، بخشش و استواری امام حسن	۳۳
دلیل صلح امام حسن، با معاویه و کیفیت آن و اتفاقاتی که قبل از آن واقع شد	۳۶
احتجاجات و گفتگوهای امام حسن علیه السلام با معاویه و یاران او	۴۸
اشاره	۴۸
در بیان افتخارات برتری امام حسن بن علی بر معاویه و مروان بن حکم و مغیره بن شعبه و ولید بن عقبه و عقبه بن ابی سفیان	۵۷
احتجاجات و گفتگوهای اصحاب امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه و یاران او	۶۱
گوشه‌ای از تاریخ زندگی و چگونگی شهادت امام حسن علیه السلام	۶۹
خاتمه کتاب در ذکر اولاد حسن بن علی و تعداد اسامی و گوشه‌ای از اخبار ایشان	۷۵
پاورقی	۷۷

..... ۸۰

مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله عليها

کریم اهل بیت علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: الدمعه الساکبه: باب زندگانی امام حسن مجتبی (ع). کریم اهل بیت (ع) // مولف محمد باقر بن عبدالکریم دهدشتی بهبهانی، ۱۲۸۵ق؛ ترجمه ابراهیم سلطانی نسب؛ تصحیح محمدعلی حسین زاده عنوان قراردادی: [الدمعه الساکبه فی احوال النبی و العتره الطاهره. برگزیده. فارسی] مشخصات نشر: تهران: صیام، ۱۳۸۰. مشخصات ظاهری: [۱۶۸] ص شابک: ۹۶۴-۹۳-۴۷۹-۰-۹۹۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۹۳-۴۷۹-۰-۹۹۰۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: کتاب حاضر ترجمه جلد سوم از کتاب "الدمعه الساکبه فی احوال النبی و العتره الطاهره" است یادداشت: چاپ قبلی: صیام (۱۷۵ ص) یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۶۵ - ۱۶۸ عنوان دیگر: الدمعه الساکبه فی احوال النبی و العتره الطاهره موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۵۰ - ۳ق. -- سرگذشتنامه موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۵۰ - ۳ق. -- صلح با معاویه شناسه افزوده: سلطانی، ابراهیم، ۱۳۵۳ -، مترجم شناسه افزوده: حسین زاده، محمدعلی، مصحح رده بندی کنگره: BP۴۰/ب۸۵۸۷ ۱۳۸۰ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۲ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۲-۳۴۲۳۷

مقدمه مترجم

بسمه تعالی در اذهان همه ما عبارتی چون غربت، مظلومیت، صلح، خانه نشینی، جلائی وطن، مسمومیت، شهادت، تیرباران، و مهجوریت تداعی می گردد. اما اگر با دقت بیشتری صفحات تاریخ را رقم بزنیم دریافتی نزدیکتر به واقعیت و حقیقت وجودی امام حسن علیه السلام خواهیم داشت. برآستی چرا ما در سیر تکامل اسلام عزیز و خدماتی که انسانهای والا به این شجره طویه نموده اند، دست به قیاسی عوامانه زده و شان ائمه هدی علیهم السلام را با کیل کودکانه خویش می سنجیم. مگر نه اینکه امام حسن علیه السلام نور دیدگان پیامبر صلی الله علیه و اله و میوه دل اوست. مگر نه اینکه پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: حسن و حسین امام هستند ایستاده یا نشسته. مگر نه اینکه از دل مرج البحرين یلتقیان، لؤلؤی جمال او زینت قرآن است. مگر نه اینکه او و برادرش سید و آقای جوانان بهشت هستند. مگر نه اینکه او... اما چرا اینهمه غریبی و مهجوریت. چرا اینهمه جفا و مظلومیت. آقای ما امام حسن مجتبی علیه السلام در زمان حکومتش اسیر جهل و نادانی یاران بی مروت خویش بود تا به آنجا که در جایی فرمود: اگر من از معاویه برای خود و اهل بیتم امام می خواستم بهتر از یاران بی وفایم به من وفا می کرد. آقای ما ابامحمد علیه السلام در زمان امامتش چه خدعه ها و نیرنگهایی که در نهان و چه زخمها و صدمه هایی که در عیان از یاران بی غیرتش نخورد. [صفحه ۸] آقای ما امام حسن علیه السلام در خانه خویش هم از کید حاسدین و مکر کافرین در امان نماند. اما امام حسن علیه السلام، ای دوستان آیا گمان نمی کنید که هنوز هم مولایمان غریب است حتی در بین ارادتمندانش که من و شما باشیم! چه ارادتی، چه معرفتی، چه محبتی! آقای ما امام حسن علیه السلام غریب است غریب، چون در همه ذهنمان چیزی، خاطره ای، یادی و نامی از او به معرفت نیندوخته ایم و به ارادت نیاموخته ایم. مولایمان در بین ما شیعیان هم مهجور است. ما هم او را در اندوه خانه غربت خانه نشین کرده ایم و در قبرستان خاکی بقیع مدفون! هیئات که فراموشمان شود. جلوه ای ازلی و ابدی کریم اهل بیت علیهم السلام که کرامت از او آبرو یافت و جود و سخا جبهه خاکساری به درگاه او سائیده اند. حاشا که فراموشمان شود. صولت و جلالت و جبروت پسر حیدر کرار، که وقتی به میدان رزم و جهاد قدم می نهاد مولایمان علی علیه السلام می فرمود: حسن علیه السلام را دریابید که از فرط دلیری همه دشمنان را هلاک می سازد. هیئات که فراموشمان شود. عظمت و بزرگی و عزت و اقتدار صلح نجات بخش و حیات آفرین او که به حق او را با این عمل مجدد اسلام و شریعت ناب محمد صلی الله علیه و اله گردانید و به یمن شجاعت او در این عمل هنوز هم از پس قرون و

اعصار از گلدسته‌های قلوب بشریت ندای لا اله الا الله و محمد رسول الله پیاست. آری برادر و خواهر عزیز آقایمان غریب بود مظلوم بود، مأمور به پذیرش صلح شد، خانه‌نشینش ساختند، از فرط نامردیهای کوفیان جلای وطن نمود، او را مسموم ساختند، از دنیا رفت باز هم دست از او بر نداشتند و بدن مطهر او را تیرباران کردند و بدور از حرم جدش در غربت بقیع به خاکش سپردند. اما این چیزی است که ما می‌گوییم و اگر از مولایمان سؤال شود خواهد گفت: ما رأیت الا جمیلا مولایمان برای ادای تکلیف، خود را آماج بلایا و مصائب [صفحه ۹] بی‌شمار ساخت و در نهایت دقت و ظرافت از عهده وظیفه‌ای که خداوند بر دوش او نهاده بود برآمد و چراغی گشت فرا روی بشریت تا از شفا حفرة من النار رهایی یابد و از حیرت ضلالت به وادی السلام معرفت قدم نهد. ولی آیا من و تو دیده باز کرده‌ایم تا از این نجم طریقت هدایت یابیم؟ آیا چشم به جمال و دل به کمال و عقل به حقیقت وجودی امام مجتبی علیه‌السلام سپرده‌ایم تا با براق معرفت به آسمان رشد پرواز کنیم یا به دریای بی‌کران و کناره ولایت واصل شویم؟ پس ای دوستان، برخیزید، برخیزیم که زمان تلاش و کوشش فرارسیده است که اگر طالب فیض هستیم باید سالک طریق شویم و این نیست مگر به معرفت طریق و صاحبان طریقت چرا که: ما من حرکه الا و انت فیها محتاج الی معرفه و در این مسیر از محضر مولایمان امام حسن علیه‌السلام استدعا داریم که ذره‌ای از معرفت خویش از سر ذره پروری به ما بنمایاند و شاهد محبت خویش به کام دل ما بچشاند و ما را به شرف تشیع مفتخر و مشرف گرداند. انشاء الله ابراهیم سلطانی نسب [صفحه ۱۰]

تاریخ ولادت، وجه تسمیه، کنیه و القاب امام مجتبی علیه‌السلام

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤال آورده که: صحیحترین قول در ولادت حضرت امام حسن (ع) این است که ایشان در شهر مدینه و در نیمه ماه مبارک رمضان سال سوم هجرت بدنیا آمدند. پدر ایشان علی ابن ابیطالب (ع) نور وجود او را به فاطمه (س) در ذی الحجه سال دوم هجرت منتقل نمود. امام حسن (ع) اولین پسر حضرت فاطمه زهرا (س) بود، برخی نیز گفته‌اند که آن حضرت در روز ششم ماه مبارک رمضان بدنیا آمده‌اند. ولی قول صحیح خلاف این است، هنگامی که آن حضرت متولد شد به رسول الله (ص) اطلاع دادند که کودک بدنیا آمده پس وجود مقدس حضرت رسول (ص) او را در آغوش گرفت و در گوشش اذان (و اقامه) گفت. علی بن عیسی (ره) در کشف الغمه آورده که گنجی شافعی در کفایه الطالب می‌گوید: کنیه حسن بن علی (ع) ابومحمد بود، در مدینه در شب نیمه ماه مبارک رمضان بدنیا آمد و او شبیه‌ترین مردم به پیامبر بود. شیخ مفید (ره) در ارشاد در باب ذکر امام بعد از امیر المومنین (ع) در تاریخ ولادت، دلائل امامت، مدت خلافت، زمان ولادت، شهادت، محل قبر و تعداد اولاد او به اسنادش آورده است که: امام بعد از امیر المومنین (ع) پسرش حسن سرور زنان عالم فاطمه (س) دختر محمد (ص) سرور پیامبران است. کنیه او ابومحمد است و در شهر مدینه در شب نیمه ماه مبارک رمضان در سال سوم هجرت بدنیا آمد، فاطمه زهرا (س) روز هفتم از ولادت امام حسن (ع) او را نزد حضرت رسول اکرم (ص) آورد. [صفحه ۱۱] او را در پارچه‌ای از حریر بهشت پیچیده بود که جبرئیل آن را برای پیامبر آورده بود. رسول خدا (ص) نام او را حسن نهاد و برای او گوسفندی (قوچی) عقیقه کرد. عده‌ای نیز می‌گویند [۱] هیچ کس از حسن بن علی شبیه‌تر به حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) نیست. در بحار از مناقب از بره (بنت) امیه خزاعی نقل است که گفت: وقتی فاطمه زهرا (س) به حسن (ع) حامله شده بود، گاهی اوقات رسول خدا (ص) به دیدن او می‌آمد و به او می‌گفت: بزودی پسری بدنیا می‌آوری که مژده‌ی او را جبرئیل به من داده، او را شیر مده تا اینکه باز به تو سر بزنم. بره بنت امیه گفت: بر فاطمه (س) وارد شدم هنگامی که سه روز از ولادت حسن (ع) گذشته بود و او هنوز چیزی (شیری) نخورده بود، به فاطمه (س) گفتم: حسن را به من بده تا به او شیر بدهم، فاطمه (س) گفت: هرگز، آنگاه حس مادری بر او غالب شد و خودش به حسن (ع) شیر داد، وقتی رسول خدا (ص) آمد به فاطمه (س) گفت: چه کرده‌ای؟ گفت حس مادری بر من غالب شد و او را شیر دادم. پس رسول خدا (ص) فرمود: خداوند بزرگ و بلند مرتبه هیچ کاری

نمی‌کند جز آنچه اراده فرموده است. [۲]. در عیون به سه سند معتبر از امام رضا (ع) از پدران طاهرینش از علی بن الحسین (ع) نقل شده که حضرت فرمود: اسماء بنت عمیس برای من گفت: وقتی حسن بن علی (ع) متولد شد رسول خدا (ص) به دیدار فاطمه (ص) و فرزند او آمد و گفت: ای اسماء پسر من بی‌اور پس حسن را به سوی او بردم در حالی که او را در پارچه زردی پیچیده بودم نوزاد را به رسول خدا (ص) دادم، حضرت فرمود: ای اسماء آیا به شما نگفتم که نوزاد را در پارچه زرد نیچید، پس نوزاد را در پارچه‌ای سفید پیچیدم و به نزد ایشان بردم و رسول خدا (ص) او را گرفت، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت: سپس رو به امام علی (ع) نمود و گفت: پسر من را چه نام نهادی؟ حضرت علی (ع) عرض کرد: یا رسول الله (ص) در نامگذاری او به شما پیشی نمی‌گیرم ولی دوست داشتم که او را حرب بنامم، [صفحه ۱۲] رسول خدا (ص) فرمود: من هم در نامگذاری او به خداوند پیشی نمی‌گیرم، آنگاه جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد خداوند متعال به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: که علی برای تو به منزله‌ی هارون برای موسی است جز اینکه بعد از تو پیامبری نخواهد بود، اسم پسر را به اسم پسر هارون بگذار. پیامبر عرض کرد: پروردگارا اسم پسر هارون چه بود؟ جبرئیل از جانب پروردگار گفت: نام پسر هارون شبر بود، رسول خدا (ص) گفت: ولی زبان من عربی است، پس جبرئیل گفت: او را حسن بنام، اسماء بنت عمیس گفت: اینچنین شد که رسول خدا او را حسن (ع) نامید. زمانی که روز هفتم ولادت امام حسن (ع) شد رسول خدا (ص) دو قوچ سیاه رنگ برای او عقیقه نمود و به قابله یک ران از آن گوسفندها و یک دینار پول داد و موی سر او را تراشید و به وزن موی سر او نقره مسکوک صدقه داد و بر سر او عطر و زعفران مالید. سپس فرمود: ای اسماء مالیدن خون به سر نوزاد از رسوم جاهلیت است. [۳]. در عیون اخبار الرضا به همین اسناد از حسن بن علی (ع) آمده که حسین (ع) در روز هفتم ولادتش نامگذاری شد و نام او برگرفته از اسم حسن بود که حسین شد و [صفحه ۱۳] نیز آمده که بین حسن و حسین به اندازه‌ی یک حمل فاصله بود. در بحار از کتاب عدد از ام‌افضل همسر عباس نقل است که: به پیامبر عرض کردم: یا رسول الله، در خواب دیدم که یک عضو از اعضاء شما در خانه‌ی من است. حضرت فرمود: بزودی فاطمه پسری به دنیا می‌آورد پس او را سرپرستی و کفالت کن، چون فاطمه حسن را به دنیا آورد رسول خدا (ص) او را به من داد و من نیز از شیر پسر عباس به او می‌دادم. در کشف الغمه به اسناد معتبر از امام علی (ع) نقل است که فرمود: وقتی فاطمه (س) بدنیا آمد، پیامبر به اسماء بنت عمیس و ام‌سلمه گفت: دخترم را بیاورید چون فاطمه (س) را به دست مبارک رسول خدا دادند چهره‌اش از شادی درخشید در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه خواند و فرمود: به درستی که هیچ کس این کار را نمی‌کند مگر اینکه از شر شیطان در امان بماند. سپس فرمود: چیزی نگوئید تا هنگامی که او را به شما می‌دهم، پس هنگامی که حسن نیز بدنیا آمد او را به رسول خدا دادیم و او با دیدن حسن بسیار شادمان و خوشحال شد و با آب دهانش کام حسن را برداشت. آنگاه فرمود: خداوند، او و فرزندانش را از شر شیطان رجیم به تو می‌سپارم. در کتاب فردوس از پیامبر خدا (ص) نقل است که فرمود: به من از طرف خداوند دستور آمد که این دو پسر را به نام حسن و حسین نامگذاری نمایم. در علل الشرایع به اسناد معتبر از محمد بن علی بن عبدالله از پدرش و او نیز از پدرش نقل می‌کند: رسول خدا (ص) فرمود ای فاطمه نامگذاری حسن و حسین به نام پسران هارون شبر و شیر بخاطر فضیلت و کرامت ایشان نزد خداوند عزوجل بود. در معانی الاخبار و علل الشرایع به اسناد معتبر از عکرمه منقول است که گفت: وقتی فاطمه (س) حسن را به دنیا آورد، و با فرزندش به محضر رسول خدا (ص) رفت. پس پیامبر (ص) نوزاد را حسن نامید. وقتی فاطمه (س)، حسین را نیز به دنیا آورد دوباره نوزاد را به محضر حضرت رسول (ص) برد و گفت: یا رسول الله این فرزندم را حسن نامیدی اینک این فرزندم را چه می‌نامی؟ رسول خدا (ص) هم او را حسین نامید. [صفحه ۱۴] در معانی الاخبار به اسناد معتبر از جعفر بن محمد (ع) از پدرش محمد بن علی (ع) نقل است که فرمودند: جبرئیل برای رسول خدا (ص) اسم حسن را در پارچه‌ای از حریر از پارچه‌های بهشت هدیه آورد و نام حسین نیز از نام او مشتق گردید. قطب راوندی در خرائج از امام صادق (ع) نقل کرده که: رسول خدا (ص) هنگام شیر دادن فاطمه به فرزندانش

می آمد و از آب دهان مبارکش به حسن و حسین می چشاند و به حضرت فاطمه (س) می فرمود: به آنها شیر مده. در بحارالانوار از مناقب از عمران بن سلیمان و عمر بن ثابت نقل شده که می گفتند: حسن (ع) و حسین (ع) دو اسم از اسامی اهل بهشت است که قبلاً در دنیا وجود نداشت و کسی به این نامها نامگذاری نشده بود. همچنین از جابر بن عبدالله انصاری (ره) نقل است که پیامبر (ص) فرمود: حسن را، حسن نامیدم برای اینکه آسمانها و زمین به احسان خدا پابرجاست و حسین از احسان مشتق است. و علی و حسن دو اسم از اسماء خدای بلند مرتبه است و حسین اسم مصغر حسن است. جابر می گوید: ابوالحسن نساب گفت: خداوند بزرگ و بلند مرتبه از دیدگان و عقول مردم این دو اسم را مخفی نگاه داشت و پوشاند. (یعنی نامهای حسن و حسین را) تا اینکه دو پسر فاطمه به این اسماء نامگذاری شدند. به درستی که هیچ یک از اعراب نمی دانستند و به این اسمها آگاهی نداشتند و در قدیم الایام هیچ عربی به این اسامی نامگذاری نشده بود و تا زمان این دو امام هیچ پسری از قبیله نزار و هیچ پسری از یمن با وجود بزرگی قبیله و کثرت اسامی که بین ایشان متداول و رایج بود از این اسماء اطلاعی نداشتند. آنها فقط حسن (با سکون سین و نون) و حسین (با سین مکسور مثل حبیب) را استعمال می نمودند. [۴]. [صفحه ۱۵] لام الارض ویل ما اجنت بحیث اضر بالحسن السبیل نیز در مناقب از عطاء بن یسار از ابوهریره است که گفت: راهبی با شتر به نزدیک من آمد و گفت: خانه ی فاطمه را به من نشان بده. پس گفت: او را به خانه ی فاطمه (س) هدایت نمودم، آنگاه او به فاطمه (س) عرض کرد؛ ای دختر رسول الله یکی از پسرانت را بیاور تا من بینم پس حسن و حسین به سوی او آمدند. آن راهب نیز روی مبارک ایشان را بوسید و گریه کرد و آنگاه گفت: نام این دو در تورات شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب. سپس آن راهب از اوصاف رسول خدا (ص) سؤال کرد پس چون حضرت فاطمه (س) اوصاف رسول خدا را بیان فرمودند آن راهب گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله. در کافی به اسناد معتبر از اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) نقل است که فرمود: رسول خدا (ص) با دست خود گوسفندی را برای حسن (ع) عقیقه کرد و در هنگام ذبح گوسفند گفت: بسم الله، این ذبیحه عقیقه پسر من حسن است. و فرمود: (اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه، و شعرها بشعره، اللهم اجعلها و قاء لمحمد و اله) پروردگارا، استخوانهای این عقیقه را برای تقویت استخوان او، گوشتش را برای تقویت گوشت او، خونسش را برای تقویت خون او و موهایش را برای تقویت موهای او قرار بده، پروردگارا این عقیقه را برای محمد و آل محمد مایه ی قوت قرار بده. مؤلف می گوید: کمال الدین بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤال می گوید: بدان که اسم حسن را جلدش رسول الله (ص) بر او نهاده است وقتی که او بدینا آمد پیامبر فرمود، او را چه نام نهاده اید؟ گفتند: حرب، حضرت فرمود او را حسن بنامید. [صفحه ۱۶] سپس آن حضرت قوچی را برای فرزندانش عقیقه نمود و ذبح کرد. برای همین است که شافعی برای نوزاد عقیقه کردن را سنت می داند و از رسول خدا (ص) در این امر متابعت می نمود. پیامبر خود شخصا این کار را انجام داد و فاطمه (س) را از این کار منع نمود و به او گفت: موهای سر نوزاد را بتراشد و به اندازه ی وزن موی او نقره صدقه دهد، پس فاطمه (س) نیز چنین کرد، مقدار وزن موی امام حسن (ع) در روزی که سر او را تراشیدند به اندازه کمی بیشتر از یک درهم بود پس حضرت زهرا (س) به اندازه آن نقره صدقه داد. اینگونه شد که عقیقه و صدقه به وزن موی نوزاد سنتی مستمر شد. بخاطر عملی که رسول الله (ص) در حق فرزندش حسن (ع) انجام داد. ایشان برای فرزند دیگرش حسین نیز در هنگام تولد همین گونه قربانی کرد و صدقه داد. تنها کنیه حضرت امام حسن مجتبی (ع) ابومحمد است و لا غیر اما القاب آن حضرت بسیار بود، تقی، طیب، زکی، سید، سبط، ولی، تمام این القاب را به آن حضرت نسبت می دادند و بیشترین استعمال را لقب تقی داشت و بیشتر بکار می رفت لکن بزرگترین و اولی ترین القاب که به ایشان اطلاق می نمودند لقبی بود که رسول خدا (ص) او را به آن وصف می نمود و به او اختصاص داده بود و صفت او قرار داده بود که راویان ثقه و معتبر و معتمد به اسناد محکم به صحیحترین قول از پیامبر نقل کرده اند که ایشان می فرمود: به درستی که این پسر من سید است پس اولی ترین لقب امام حسن (ع) سید شد. [۵]. ابن عیسی در کشف الغمه می گوید؛ ابن خشاب گفت: کنیه امام حسن مجتبی (ع) و القاب آن حضرت سید، سبط، امین، حجت، بر،

تقی، زکی، اثیر، مجتبی، سبط، اول و زاهد می‌باشد. در کشف الغمه از احمد بن ایوب مغیری آمده که گفت: امام حسن (ع) سفیدرو بود که کمی به سرخی می‌گرائید، چشمانی درشت داشت، گونه‌هایش کم گوشت [صفحه ۱۷] بود، موهای صورتش کم پشت و نازک بود، موهایی بلند داشت و گردنش از سفیدی مانند نقره خام بود، مفصلهایش درشت بود و دو شانه‌اش با هم فاصله زیادی داشت و چهارشانه بود، متوسط القامه بود، نه بزرگ و بلند و نه کوچک و کوتاه، از نظر چهره از تمام مردم با نمکتر و دل ربا بود، اندامش معتدل و موهایش مجعد بود که آنها را خضاب می‌کرد. ابن بابویه در عیون به اسنادش از حسین بن خالد صیرفی در خبر طولانی نقل کرده است که: ابی الحسن علی بن موسی الرضا (ع) فرمود: نقش انگشتی امام حسن (ع) العزة لله و نقش انگشتی امام حسین (ع) ان الله بالغ امره بود، علی بن الحسین (ع) با انگشتی پدرش حسین مهر می‌نمود و محمد بن علی با نقش انگشتی امام حسن (ع) مهر می‌نمود. در ارشاد آمده که حسن بن علی (ع) از سینه تا به سر شبیه به رسول خدا (ص) بود و حسین (ع) از سینه تا به پاها شبیه به رسول خدا (ص) بود، آن دو در بین خاندان عترت و خانواده و اولاد پیامبر عزیزترین اشخاص برای پیامبر (ص) بودند. [صفحه ۱۸]

مناقب، فضائل و دلائل امامت امام مجتبی علیه السلام

اشاره

حسن بن ابی الحسن بصری گفت: شنیدم ابابکره نضیع بن حرث ثقفی می‌گوید: دیدم رسول خدا (ص) نشسته بود و در کنارش حسن بن علی (ع) قرار داشت. حضرت گاهی به مردم نگاه می‌نمود و گاهی به حسن (ع) می‌نگریست و می‌فرمود: این پسر من سید و آقا است، امید است خداوند بوسیله او بین دو گروه بزرگ اسلام (مردم مسلمان) را اصلاح می‌نماید. امام ترمذی به سند خود در صحیح از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: رسول الله (ص)، حسن بن علی (ع) را بر دوش خود گرفته بود و می‌رفت که مردی به ایشان گفت: ای پسر چه مرکب نیکویی داری پس حضرت در پاسخ او گفت: و او هم چه نیکو را کبی است. حافظ ابونعیم به سند خود در کتابش بنام حلیه از ابی بکره آورده که گفت: پیامبر (ص) با ما نماز می‌خواند که حسن ابن علی (ع) آمد و در حالی که حضرت در سجده بودند این کودک بر پشت یا گردنش نشست، رسول الله (ص) به آرامی و نرمی از سجده برخاست. چون نماز تمام شد گفتند: یا رسول الله شما با این کودک چگونه‌ای رفتار نمودید که تا بحال با هیچ کس چنین رفتاری ننموده‌اید، حضرت فرمود: این پسر، گل من است، این پسر من سید و آقا است. امید است که خداوند بوسیله او بین دو گروه از مسلمین را اصلاح نماید. امام نسائی نیز به سندش از عبدالله بن شداد و او از پدرش نقل کرده است که رسول خدا (ص) با ما به سوی مسجد برای نماز عشاء خارج شد در حالی که [صفحه ۱۹] حسن بن علی (ع) را بر دوش خود گرفته بود، پس حضرت به جلوی جماعت نماز گزار رفت، کودک را بر زمین گذاشت و تکبیر الاحرام نماز را گفت و شروع به خواندن نماز نمود در بین دو رکعت نماز سجده آن حضرت بسیار طولانی شد، پدرم گفت: من سرم را از سجده برداشتم دیدم که حسن (ع) بر پشت رسول خدا (ع) نشسته و آن حضرت نیز در سجده مانده است پس به سجده برگشتم، وقتی نماز تمام شد، مردم گفتند: یا رسول الله (ص) سجده‌ی تو بین نماز بسیار طولانی شد تا حدی که گمان کردیم حادثه‌ای رخ داده یا وحی نازل شده. حضرت فرمودند: هیچ یک از اینها نبود ولی چون پسر من حسن (ع) بر روی دوشم بود کراحت داشتم تا با عجله و سرعت سر از سجده بردارم پس منتظر شدم تا اینکه خودش از دوشم پایین بیاید. ابوداود، ترمذی و نسائی نیز در صحیح‌های خود و همگی ایشان به اسناد خود از بریده نقل می‌کنند که: رسول خدا (ص) در مسجد خطبه می‌خواند که حسن و حسین (ع) آمدند و بر تنشان پیراهنهایی سرخ رنگ بود و چون تازه راه رفتن یاد گرفته بودند در حین آمدن گاهی می‌افتادند، حضرت با دیدن ایشان از منبر پائین آمد و آن دو را در آغوش گرفته و در کنار خود نشانده، سپس فرمود:

خداوند راست گفته که انما اموالکم و اولادکم فتنه [۱۱] وقتی نگاهم به این دو کودک افتاد که افتان و خیزان می آیند نتوانستم صبر کنم پس صحبتیم را قطع کردم و آن دو را در آغوش گرفتم. بخاری به اسنادش در صحیح خود به نقل از عقبه بن حرث می گوید: ابوبکر نماز عصر را خواند، سپس خارج شد که برود و علی (ع) همراه او بود، پس دید حسن بن علی (ع) همراه کودکان در حال بازی است، ابوبکر او را بر دوش خود سوار نمود و گفت: پدرم فدای کسی که شبیه پیامبر است و شبیه علی نیست، و در این حال علی این صحنه را می دید و می خندید. از علی (ع) منقول است که: حسن (ع) شبیه ترین مردم به رسول خداست از سر تا به سینه و حسین (ع) از سینه به پایین شبیه رسول خداست. شیخ صدوق (ره) در امالی از محمد بن موسی بن متوکل از علی بن حسین [صفحه ۲۰] سعدآبادی از احمد بن عبدالله برقی از پدرش از فضالہ بن ایوب از زید شحام از امام جعفر صادق (ع) از پدرش محمد بن علی الباقر (ع) از پدرش علی بن الحسین (ع) نقل می کند که: پیامبر (ص) مریض بود و بعدا بواسطه همین بیماری از دنیا رفت در این زمان سرور زنان عالم فاطمه (س) از پدرش عیادت نمود در حالی که حسن و حسین (ع) همراه او بودند با دست راست دست حسن (ع) را گرفته و با دست چپ دست حسین (ع) و آن دو راه می رفتند در حالی که حضرت فاطمه (س) در میان ایشان بود تا اینکه به منزل عایشه داخل شدند. پس حسن (ع) بر سمت راست رسول خدا (ص) نشست و حسین (ع) بر سمت چپ رسول خدا (ص) نشست هر دو با ناز به سوی پیغمبر رفته و به بدن ایشان نزدیک شدند ولی رسول الله از خواب بیدار نشدند. فاطمه (س) به حسن (ع) و حسین (ع) گفت: ای عزیزان من (جد) پدر شما خوابیده و استراحت می کند اکنون بازگردید تا وقتی که بیدا شود آنگاه به نزد او بیایید آن دو گفتند: ما الان از اینجا هیچ جا نمی رویم، پس حسن (ع) بر بازوی راست پیامبر تکیه زده و دراز کشیده و حسین (ع) بر بازوی چپ آن حضرت تکیه زده و خوابید، هر دو خوابیدند ولی قبل از اینکه رسول خدا (ص) از خواب بیدار شود بیدار شدند و حضرت فاطمه (س) هنگامی که آن دو خواب بودند به خانه بازگشته بود، حسن و حسین (ع) از عایشه سؤال کردند، مادر ما کجا رفته؟ عایشه گفت: وقتی شما خوابیده بودید مادرتان به منزل برگشت. حسن (ع) و حسین (ع) از خانه ی عایشه در تاریکی شب خارج شدند شبی بسیار تاریک همراه با رعد و برق بود گویی که آسمان برای باریدن دهان باز کرده بود و نوری بر ایشان می تابید و آنها در آن نور راه می رفتند، حسن (ع) با دست راست خود دست چپ حسین (ع) را گرفته بود و آنها با هم می رفتند و صحبت می کردند تا اینکه به باغ بنی نجار رسیدند، در آن هنگام ندانستند که از کدام سمت بروند پس همان جا ماندند. حسن (ع) به حسین (ع) گفت: نمی دانیم از کجا برویم، همین جا می مانیم چون مسیر راه را بلد نیستیم پس اکنون از جای بزنخیز تا صبح شود، حسین (ع) به او گفت: ای برادر هر کاری صلاح است انجام بده پس آنها هر دو دراز کشیدند و دست [صفحه ۲۱] بر گردن یکدیگر خوابیدند. وقتی حضرت رسول (ص) از خواب برخاست به او از حسن (ع) و حسین (ع) خبر دادند. آن حضرت سراغ آنها را از خانه ی دخترش زهرا (س) گرفت ولی ایشان آنجا نبودند و در حقیقت گم شده بودند. رسول خدا (ص) از جای خود برخاست و ایستاد در حالی که می گفت: خدایا، ای مولا و ای آقای من این دو نوجوان من با گرسنگی و ضعف از نزد من خارج شده اند، خداوند، تو خود وکیل من بر آنان هستی، پس در این هنگام برای آن حضرت نوری تابیده شد و آنها را دید که در کجا خوابیده اند و این نور باقی بود تا اینکه حضرت به در باغ بنی نجار رسید و آنها را دید در حالی که دست به گردن یکدیگر داشتند خوابیده بودند، و ابرهای بالای سر ایشان پراکنده شده بود و بالای سر ایشان گویی سقفی بود چرا که باران از آسمان با شدت تمام می بارید بارانی که نظیر او را مردم هرگز ندیده بودند و خداوند مانع شده بود از اینکه بر روی سر حسن و حسین (ع) قطره ای باران بیارد و ماری بزرگ با موهای بسیار زیاد که بافته شده بود از آن دو عزیز محافظت می نمود. آن مار دو بال داشت که یک بال آن روی حسن (ع) و یک بال دیگر روی حسین (ع) را پوشانیده بود. وقتی رسول خدا (ص) این صحنه را دید و آن دو را در خواب یافت خدا را شکر نمود و مار نیز شروع به رفتن نمود و در حالی که می گفت: خدایا تو را و ملائکهات را شاهد می گیرم که دو فرزند رسولت را به خاطر او محافظت نمودم و به او باز گرداندم هر دوی آنها را صحیح و سالم. پیامبر به او گفت: ای مار تو

کیستی؟ عرض کرد: من فرستاده‌ی اجنه به سوی توام، پیامبر فرمود: کدام اجنه؟ گفت: اجنه‌ی نصیبین، من یکی از بنی ملیح هستم، ما آیه‌ای از کتاب خدای متعال را فراموش کرده‌ایم، مرا به سوی تو فرستاده‌اند تا آنچه از کتاب خدا فراموش کرده‌ایم به ما یاد بدهی، پس هنگامی که به این مکان رسیدم شنیدم که منادی به من ندا داد که ای مار این دو فرزندان رسول خدا (ص) هستند پس آنها را از بلاها و آفات و صدمات روز و شب محافظت کن و من نیز از ایشان مواظبت نمودم و صحیح و سالم به شما تسلیم نمودم. مار آیه‌ای را که فراموش کرده بود از رسول خدا (ص) پرسید و آن را آموخت سپس بازگشت، رسول خدا (ص) نیز حسن (ع) را بر شانه راست و حسین (ع) را بر [صفحه ۲۲] شانه‌ی چپ خود قرار داده و در آغوش گرفت. حضرت علی (ع) از خانه خارج شد و پس از چندی به رسول خدا (ص) ملحق شد در حالی که رسول خدا (ص) حسن و حسین (ع) را در آغوش داشت. برخی از اصحاب ایشان می‌گفتند: پدر و مادرم به فدایت یکی از فرزندان را به ما بده تا سبک‌تر گردی، حضرت فرمود: بروید زیرا که خداوند به جایگاه شما آگاه است و سخن شما را می‌شنود پس چون دیگر اصحاب این صحنه را می‌دیدند می‌گفتند: پدر و مادرم به فدایت یکی از فرزندان را بده تا سنگینی حمل ایشان کم شود و رسول الله (ص) می‌گفت: خدا به جایگاه تو آگاه و به سخن تو شنوا است. پس چون به علی (ع) رسید امام عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله (ص) یکی از کودکان را به من بده تا بار تو سبک‌تر شود. آنگاه رسول خدا به حسن (ع) نگاه کرد و گفت: ای حسن (ع) آیا به آغوش پدرت می‌روی؟ و حسن به رسول خدا (ص) پاسخ داد: ای پدر من آغوش تو را بیشتر از آغوش پدرم علی دوست دارم، سپس رسول خدا (ص) به حسین نگاهی کرد و گفت حسین جان به آغوش پدرت می‌روی؟ حسین نیز جواب داد: به خدا که ای پدر جان من آغوش تو را بیش از آغوش پدرم علی دوست دارم. [۷] پیامبر با آنها به خانه‌ی فاطمه (س) رفت و مقداری خرما برای آنها ریز کرد و جلوی آنها گذاشت و آنها با شادی خوردند و سیر شدند. راوی می‌گوید رسول الله (ص) رو به حسن (ع) و حسین (ع) فرمود: برخیزید و با هم کشتی بگیرید پس آنها بپاخاسته و آماده‌ی کشتی گرفتن شدند. در این حال حضرت زهرا (س) برای انجام بعضی امور از خانه خارج شد وقتی بازگشت شنید که رسول خدا (ص) می‌گوید: حسن جان محکم حسین را بگیر و پشتش را به زمین برسان آنگاه حضرت زهرا (س) به پدرشان گفتند: پدر جان تعجب می‌کنم یکی را بر دیگری تحریک می‌کنی، پسر بزرگتر را تشویق می‌کنی که بر پسر کوچک حمله کند، پیامبر به فاطمه گفت: دخترم راضی باش اگر می‌بینی که من حسن را تشویق می‌کنم بخاطر این است که می‌بینم حبیب جبرئیل می‌گوید: ای حسین به برادرت حمله کن و او را به زمین بزن و همه حسین مرا تشویق می‌کنند. [صفحه ۲۳] شیخ صدوق (ره) با اسناد خود از ابن عمر نقل کرده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: وقتی روز قیامت می‌شود، خداوند عرش را به تمام زینتها تزئین می‌نماید، سپس دو منبر از نور که طول آنها هزار میل است، یکی در سمت راست عرش و دیگری در سمت چپ عرش قرار می‌دهد. سپس حسن و حسین (ع) می‌آیند و حسن بر یکی از آنها بالا می‌رود و حسین بر دیگری و خداوند بواسطه ایشان عرش خود را زینت می‌دهد همانگونه که زن را گوشواره هایش زینت می‌دهد. در کشف الغمه از کتاب معالم العترة الطاهرة جناب‌ی از ام عثمان کنیز حضرت امام علی بن ابیطالب (ع) نقل می‌کند که: برای اهل بیت رسول الله (ص) زیر اندازی بود که جبرئیل بر آن می‌نشست و هیچ کس جز او بر آن زیرانداز نمی‌نشست. وقتی جبرئیل به آسمان عروج می‌کرد رسول خدا (ص) آن زیرانداز را تکان می‌داد پس از آن ریزه پرها و کرکهای پر جبرئیل به زمین می‌ریخت و پیامبر آن کرکها و ریزه‌های پر را جمع می‌کرد و برای حسن و حسین از آنها حرز و دفع چشم زخم درست می‌کرد. از ابوهریره نقل است که گفت: هرگز ندیدم حسن بن علی (ع) را مگر اینکه از چشمانم اشک جاری می‌شد و آن برای این بود که روزی رسول خدا (ص) از خانه خارج شد و مرا در مسجد دید پس دست مرا گرفت و به من تکیه داد سپس رفتیم تا اینکه به بازار بنی قینقاع آمدم پس با من سخنی نمی‌گفت و گرداگرد بازار جستجو نمود و نگاه کرد، سپس بازگشت و من هم با ایشان بازگشتم و به مسجد آمد و در مسجد نشست و با لباسش خود را پوشاند و فرمود: فرزندم را برایم بیاور پس حسن به سرعت به سوی رسول خدا (ص) دوید تا اینکه در آغوش او جای گرفت، آنگاه

دست خود را در محاسن حضرت نمود و با محاسن ایشان بازی می کرد و رسول خدا (ص) نیز دهان او را باز کرد و دهان خود را در دهان او قرار داد و سه بار فرمود: خدایا من او را دوست دارم و هر کسی که او را دوست دارد نیز دوست دارم. از طریق اهل سنت به اسنادی که مرفوعاً به اسحاق بن سلیمان هاشمی می رسد و او نیز از پدرش نقل می کند که: ما پیش هارون رشید بودیم که سخن از علی بن ابیطالب (ع) به میان آمد و هارون گفت: مردم گمان می کنند که من بغض علی و فرزندانش حسن و حسین (ع) را در دل دارم به خدا چنین نیست که ایشان فکر می کنند لکن فرزندان ما و فرزندان حسین به خونخواهی برخاستند و در صحراها و [صفحه ۲۴] کوهها با قاتلین حسین جنگیدند تا اینکه این پیروزی نصیب ما شد و خلافت از آن ما گردید و ما با آنها برابر شدیم و جمع شدیم، آنگاه به ما حسادت ورزیدند و علیه ما خروج کردند. پس از حقوقشان محروم شده و حقوقشان قطع شد. به خدا قسم که روایت کرد مهدی از ابوجعفر منصور از محمد بن علی بن عبدالله از عبدالله بن عباس که گفت: نزد رسول خدا (ص) بودیم که فاطمه (س) با چشم گریان آمد و گفت: حسن و حسین مفقود شده اند، پیامبر گریه نکن پدر به فدایت، بدان که خداوند عزوجل خالق آنهاست و به آنها مهربانتر است، آنگاه دست بر دعا برداشت و فرمود: خداوند اگر آنها در خشکی هستند حفظشان کن و اگر در دریا هستند آنها را صحیح و سالم نگه دار پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای احمد غمگین مباش آن دو در دنیا و آخرت از بزرگان و برتران هستند و پدرانشان از آن دو برتر است، حسن و حسین در نزدیک باغ بنی نجار خوابیده اند و خداوند فرشته ای را برای حفظ و حراست از آنها قرار داده. ابن عباس گفت: پس رسول خدا (ص) بپاخواست و ما هم با او برخاسته و راه افتادیم تا اینکه به محله بنی نجار رسیدیم در حالی که حسن دست در گردن حسین انداخته بود و هر دو خوابیده بودند و فرشته ای آنها را با یکی از بالهای خود پوشانده بود. پس پیامبر حسن را در آغوش گرفت و حسین را هم از فرشته ای که در آنجا بود گرفت و راه افتاد و مردم می دیدند که پیامبر آنها را در آغوش گرفته و حمل می نماید، ابوبکر و ابویوب انصاری به حضرت عرض کردند: یا رسول الله یکی از کودکان را به ما بده تا سنگینی آنها کمتر شود و آغوش تو سبکتر گردد. حضرت فرمود: آنها را به حال خودشان بگذارید، به درستی که این دو از بزرگان و برترین انسانها در دنیا و آخرت هستند و پدر ایشان برتر از آنهاست سپس فرمود: به خدا قسم امروز آنها بخاطر برتری و شرافتی که دارند از همه برتر می باشند آنگاه رسول الله (ص) سخنانی را ایراد نمود و فرمودند: ای مردم آیا خبر بدهم شما را از بهترین مردم از لحاظ جد و جده، مردم عرض کردند: بله یا رسول الله (ص) حضرت فرمود: حسن و حسین که پدر بزرگشان رسول خدا و مادر بزرگشان خدیجه دختر خویلد بود. دوباره فرمودند: آیا خبر بدهم شما را از بهترین مردم از نظر پدر و مادر، گفتند: بله یا رسول الله حضرت فرمود: حسن و حسین که پدرشان علی ابن ابی طالب و مادرشان فاطمه دختر محمد است. باز حضرت فرمودند: آیا شما را خبر بدهم از بهترین مردم از نظر عمه و عمو، گفتند: بله یا رسول الله، حضرت فرمودند: حسن و حسین که عمویشان جعفر ابن ابیطالب و عمه شان ام هانی دختر ابوطالب است. ای مردم آیا خبر بدهم شما را از بهترین مردم از جهت دایی و خاله، گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: حسن و حسین که دایی ایشان قاسم پسر رسول خدا و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست. به درستی که پدرشان در بهشت است، مادرشان در بهشت است، مادر بزرگشان در بهشت است، دایی شان در بهشت است، خاله شان در بهشت است، عمویشان در بهشت است، عمه شان در بهشت است، و خودشان در بهشت هستند و هر که آنها را دوست بدارد در بهشت است و هر که دوستداران آنها را دوست بدارد در بهشت است. در کتاب آل به اسنادش از عقبه بن عامر منقول است که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: بهشت به خدا گفت: پروردگارا آیا به من وعده نکرده بودی که رکنی از ارکان خدا را در من ساکن نمایی، پیامبر فرمود: پس خدا به او وحی کرد که آیا راضی می شوی که من تو را با حسن (ع) و حسین (ع) زینت نمایم؟ بهشت با ناز و غرور و تفاخر پذیرفت مانند ناز و غرور یک عروس. شیخ مفید (ره) در ارشاد خود از ذره بن حبیش از ابن مسعود نقل می کند که گفت: رسول خدا نماز می خواند که حسن و حسین (ع) آمدند در این هنگام رسول خدا ساکت شد و دیگر ذکر نگفت چون سرش را بلند کرد آن دو را با محبت در آغوش

گرفت چون بازگشت (سر از سجده برداشت و نشست و سلام داد) یکی از آنها بر یک رانش نشست و دیگری بر ران دیگرش نشست، آنگاه پیامبر فرمود: هر که مرا دوست دارد باید این دو را دوست داشته باشد چون این دو حجت‌های خدا برای پیامبرش در روز مباحله بودند و نشانه و حجت خدا بعد از پدرشان امیرالمومنین علی (ع) بر مردم در دین و مردم و اسلام هستند. و نیز ابن لهیعه از ابی‌عوانه از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که حضرت فرمودند: به درستی که حسن و حسین دو گوشواره‌ی عرش خدا هستند، بهشت به درگاه خداوند می‌گفت: پروردگارا در من ضعفا و مساکین را ساکن نمودی، پس خداوند [صفحه ۲۶] متعال به بهشت گفت: راضی می‌شوی که ارکان تو را با حسن و حسین زینت کنم فرمود: پس بهشت با غرور و تفاخر پذیرفت مانند عروسی که ناز و غرور دارد و خوشحال است. شیخ صدوق (ره) در عیون به سه سند معتبر از امام رضا (ع) از پدرانش از علی ابن ابیطالب (ع) نقل کردند که: حسن و حسین نزد رسول خدا (ص) بازی می‌کردند تا اینکه پاسی از شب گذشت سپس رسول خدا (ص) به آنها گفت: به نزد مادران بروید. پس در این هنگام نوری در آسمان پراکنده شد که تا رسیدن آنها به نزد مادرشان فاطمه باقی بود و پیامبر خدا (ص) به این نور نگاه کردند و فرمودند: ستایش مخصوص خدایی است که ما اهل بیت را گرمی داشت. شیخ صدوق (ره) در خصالش به اسناد معتبر از ابراهیم بن علی رافعی از پدرش از جده‌اش زینب بنت ابی‌رافع نقل می‌کند که گفت: فاطمه دختر رسول خدا (ص) در ایام بیماری پدرش با حسن و حسین به نزد رسول خدا (ص) رفت، همان بیماری که بواسطه آن از دنیا رحلت نمود، فاطمه (س) گفت: یا رسول الله این دو پسران تو هستند چیزی به عنوان ارثیه بر ایشان عطا فرما حضرت فرمود: برای حسن وقار، بزرگی و آقایی خود را و برای حسین شجاعت و بخشش را قرار می‌دهم. و نیز در خصال از شیخ صدوق (ره) از انصار نقل شده که سندش به زینب بنت ابی‌رافع می‌رسد که از مادرش نقل می‌کند که فاطمه فرمود: یا رسول الله این دو پسران تو هستند، پس به آنها بخشش و تفضل فرما و رسول خدا (ص) فرمود: به حسن، وقار، بزرگی و آقایی خود را بخشیدم و به حسین، سخاوت و شجاعت را بخشیدم. در خصال به اسنادش از ابن عمر نقل است که گفت: برای حسن و حسین حرزهایی بود که از ایشان مواظبت می‌نمود و آن حرزها از ریزه پرها و کرکهای بال جبرئیل بودند. در خصال از صفوان بن سلیمان نقل است که پیامبر خدا (ص) فرمودند: من وقار و صبرم را به حسن بخشیدم و به حسین بخشش و رحمت خود را عطا نمودم. شیخ صدوق (ره) در عیون اخبار الرضا به سه سند معتبر از امام رضا (ع) از پدران طاهرینش نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمودند: فرزند دسته گل خوشبو است و دسته گل‌های خوشبوی من حسن و حسین هستند. [صفحه ۲۷] شیخ مفید (ره) در ارشاد از زازان و او از سلمان فارسی (ره) نقل می‌کند: شنیدم رسول خدا (ص) درباره‌ی حسن و حسین چنین می‌گفت: خدایا من این دو فرزندم را دوست دارم و هر کسی را که این دو عزیز را دوست دارد دوست می‌دارم و نیز فرمود: هر کس حسن و حسین را دوست بدارد من او را دوست دارم و هر که من او را دوست بدارم خدا نیز او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست بدارد او را وارد بهشت می‌کند و هر کس حسن و حسین را دشمن بدارد من دشمن او خواهم شد و هر که من دشمن او شدم خدا نیز دشمن او خواهد شد و هر که خدا دشمن او گردد او را وارد جهنم خواهد نمود و فرمود: این دو پسر من دسته گل‌های خوشبوی من در دنیا هستند. در بحارالانوار از مناقب شیخ طوسی (ره) از جامع ترمذی و فضائل احمد و شرف المصطفی و فضائل السمعانی و امالی ابن شریح از ابانۀ بن بطۀ نقل است که رسول خدا (ص) دست حسن و حسین را می‌گرفتند و می‌فرمودند: هر که مرا دوست بدارد و این دو پسر حسن و حسین را و پدر و مادرشان را دوست بدارد روز قیامت با من در یک درجه قرار خواهد گرفت. این کلام نبی خدا (ص) را ابوالحسن این چنین به نظم آورد و گفتند: اخذ النبی ید الحسنین و صنوه یوما و قال و صحبه فی مجمع ودنی یا قوم او هزین او ابویهما فالخلد مسکنه معی [۸]. و نیز در بحار از سنن ابن فاجه و حلیه ابونعیم و فضائل سمعانی به اسنادشان از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می‌کنند که: نبی خدا (ص) برای سلامتی و دفع چشم زخم از حسن و حسین دعا می‌خواند و می‌گفت: برای رفع بلا از شما به کلمات تامه خدا پناه می‌برم از همه شیاطین و سوسه گر و از همه‌ی چشمهای شور و بد و این کلمات، کلماتی است که ابراهیم (ع) برای اسماعیل بواسطه‌ی آنها دعا

[صفحه ۲۸] می خواند. [۹]. همچنین در بحار از ثعلبی به اسنادش از جعفر بن محمد (ع) از پدرش نقل کرده که گفت: نبی خدا (ص) مریض شد پس جبرئیل برای آن حضرت یک طبق میوه آورد که در آن انار و انگور هم بود. پس رسول خدا از آن میوه ها تناول فرمودند در حالی که میوه ها تسبیح می گفتند، سپس حسن و حسین به نزد پیامبر آمدند و از آن میوه ها تناول کردند در حالی که انار و انگور تسبیح می گفتند، سپس علی ابن ابیطالب (ع) وارد شد و از میوه های آن طبق خورد در حالی که میوه ها تسبیح می گفتند سپس یکی از اصحاب آمد و از میوه های آن طبق خورد ولی دیگر میوه ها تسبیح نمی گفتند آنگاه جبرئیل گفت: به درستی که این غذاها و میوه های بهشتی را کسی نمی خورد مگر پیامبر، جانشین یا فرزند پیامبر. در بحار از امالی ابو الفتح خصار بن عباس و ابورافع نقل است که گفتند: ما با پیامبر نشسته بودیم که جبرئیل بر آن حضرت نازل شد در حالی که در دستانش یک جام بلوری سرخ رنگ مملو از مشک و عنبر بود، جبرئیل به پیامبر گفت: سلام بر تو، خداوند هم به تو سلام می رساند و به تو امر می نماید که علی و فرزندان او را نیز بدان وسیله سلام برسانی، وقتی که جبرئیل جام بلورین را به پیامبر داد آن ظرف سه بار تسبیح و تکبیر گفت، سپس آن ظرف به زبانی رسا و گویا گفت: بسم الله الرحمن الرحیم (طه ما انزلنا علیک القرآن لثقی) پس پیامبر آن را بویید و علی را با آن درود فرستاد و تهنیت گفت. پس وقتی ظرف را بدست امام علی (ع) داد ظرف گفت: بسم الله الرحمن الرحیم (انما ولیکم الله و رسوله) پس علی آن را بویید و بدان وسیله به حسن تهنیت گفت، پس چون ظرف را به امام حسن (ع) داد، ظرف به همان زبان خود گفت: بسم الله الرحمن الرحیم (عم یتسائلون عن النبأ العظیم) و حسن ظرف را بویید و بدان وسیله حسین را تهنیت گفت پس هنگامی که ظرف بدست امام حسین (ع) رسید، باز به زبان آمد و گفت: بسم الله الرحمن الرحیم (قل لا أسألكم علیه اجرا الا المودة فی القربی) سپس امام [صفحه ۲۹] حسین آن ظرف را به پیامبر بازگرداند و باز ظرف به زبان آمد و گفت: بسم الله الرحمن الرحیم (الله نور السموات و الارض) بعد نفهمیدم آن کاسه بلورین به قدرت خداوند تعالی به آسمان صعود کرد یا در زمین فرو رفت. در بحار از ابی عبدالله مفید (ره) امالی اش نقل است که: امام رضا (ع) فرمودند: حسن و حسین لباس نداشتند و ایام عید نیز در پیش بود، آن دو به مادرشان گفتند: بچه های مدینه همگی لباس نو به تن کرده اند به جز ما، برای چه به ما لباس نو نمی پوشانی؟ حضرت فاطمه (س) فرمودند: لباس شما پیش خیاط است، وقتی لباس شما را آورد آنها را بر تن شما خواهم کرد، هنگامی که شب عید آمد دوباره سخن قبلی خود را تکرار کردند و از مادر خود لباس نو خواستند پس حضرت زهرا گریه کرد و دلش به حال آن دو سوخت و همان حرفی را که قبلا به آنها زده بود تکرار کرد و حسن و حسین نیز او را بحال خود گذاشتند و رفتند. چون شب آمد شخصی در را کوبید حضرت فاطمه (س) گفت: کیستی؟ گفت: ای دختر رسول خدا من خیاط هستم و لباسها را آورده ام، فاطمه (س) در را باز کرد و دید مردی که با او دو دست لباس نو بود در پشت در خانه ایستاده، حضرت فاطمه (س) می گوید: به خدا تا آن زمان هیچ مردی را از نظر چهره و سیما با وقارتر از او ندیده ام، آنگاه مرد بقچه ای به ایشان داد و سپس بازگشت و حضرت فاطمه نیز به داخل خانه آمد و بقچه را باز کرد و دید در آن یک دستمال، دو پیراهن، دو جبه جلو باز، دو شلوار، دو عمامه و دو کفش سیاه قرار دارد که پشتشان قرمز است، پس فاطمه پسرانش حسن و حسین را بیدار کرد و لباسها را به آنها پوشاند، در این هنگام رسول خدا (ص) به خانه فاطمه (س) داخل شد در حالی که حسن و حسین آن لباسهای زیبا را پوشیده بودند، رسول خدا آنها را به آغوش کشید و بوسید و گفت: در راه که می آمدم خیاط را دیدم. فاطمه نیز گفت: بله یا رسول الله من هم او را از پشت پرده دیدم، حضرت فرمودند: ای دخترم او خیاط نبود به درستی که او رضوان خازن و کلیددار بهشت بود. فاطمه گفت: چه کسی به شما از این امر خبر داد یا رسول الله؟ حضرت فرمود: رضوان قبل از اینکه عروج کند نزد من آمد و جریان را برای من تعریف کرد. همچنین از حسن بصری و ام سلمه منقول است که حسن و حسین نزد پیامبر [صفحه ۳۰] آمدند در حالی که جبرئیل به شکل دحیه ی کلبی پیش رسول خدا (ص) نشسته بود، پس جبرئیل دستش را به شکل و حالت خوردن چیزی گرفت پس آنگاه در دستش سیب، به و انار ظاهر شد و آنها را به حسن و حسین داد و لب آن دو از این عمل او خندان شد، آنگاه آنها به سوی

پیامبر رفتند، و ایشان میوه‌ها را از حسن و حسین گرفته، بوئیدند و سپس فرمودند: با این میوه‌ها به نزد مادرتان بروید و با نشان دادن آنها به پدرتان او را شگفت‌زده کنید، آنها به امر رسول خدا رفتند، پس هیچکدام از اهل بیت از آن میوه‌ها نخوردند تا رسول الله آمدند آنگاه همگی از میوه‌ها خوردند ولی هر چه می‌خوردند میوه‌ها تمام نمی‌شدند و به حال اول خود بازمی‌گشتند تا زمانی که رسول خدا از دنیا رفت. امام حسین (ع) فرمود: در آن میوه‌ها هیچ کمی و کاستی پیدا نشد تا اینکه فاطمه بنت رسول الله از دنیا رفت و چون او از دنیا رفت انار ناپدید شد ولی سیب و به در آن هنگام باقی بودند، وقتی حضرت امیرالمومنین (ع) به شهادت رسیدند به نیز ناپدید شد ولی سیب باقی ماند تا زمانی که حسن بوسيله سم به شهادت رسید و سیب باقی خواهد ماند تا زمانیکه مرا از رسیدن به آب منع کنند و محاصره نمایند، پس من آن را در وقت عطش بو می‌کنم و شعله عطشم فرو می‌نشیند، هنگامی که عطش بر من شدت می‌گیرد آن را می‌خورم و یقین پیدا می‌کنم که از بین خواهم رفت. علی بن حسین (ع) فرمود: این جریان را از پدرم یک هفته پیش از شهادتش شنیدم، وقتی به شهادت رسید بوی سیب از محل قتلگاهش به مشام می‌رسید به دنبال آن سیب گشتم ولی اثری از آن را نیافتم اما بوی آن سیب بعد از امام حسین (ع) باقی ماند و چون قبر او را زیارت کردم بوی آن سیب را یافتم در حالی که از قبر او در هوا پراکنده می‌شد، هر کس از شیعیان ما که به زیارت قبر شریف او می‌رود و می‌خواهد که آن بو را استشمام نماید در صورتی که با اخلاص زیارت نماید در اوقات سحر آن را احساس خواهد نمود. مؤلف می‌گوید: مناسب است که اینجا قسمتی از قصیده ادیب کامل و زبردست و فاضل، شیخ بزرگ و شاعر یگانه ابن‌عزندس (ره) را به همانگونه که سروده بیاوریم او می‌گفت: این شعر را نسرودم الا اینکه حضرت مهدی (عج) حاضر بود: [صفحه ۳۱] هم النور نورالله جل جلاله هم التین و الزیتون و الشفیع و الوتر مهابط و حی الله خزان علمه میامین فی ابیاتهم نزل الذکر و اسمائهم مکتوبه فوق عرشه و مسکونه من قبل ان یخلق الذر و لولاهم لم یخلق الله آدم و لا کان زید فی الانام و لا عمرو و لا سطحت ارض و لا رفعت سماء و لا طلعت شمس و لا اشرق البدی و نوح بهم فی القلک لما عن ذجا و غیض بهم طوفانه و قض الامر و لولاهم نار الخلیل لما غدت سلاما و بردا و انطفی ذلک الجمر و لولاهم یعقوب مازال حزنه و لا کان عن ایوب ینش الضر و لان لداور الحدید بسرهم فقدر فی سرد یجر به الفکر و لما سلیمان البساط بهم سری اسیت لهم عین یفیض له القطر و سخرت الریح الرخا بامرهم فغد و تهاشهر و رحمتها شهر و لولاهم ما کان عیسی بن مریم لازر من طی الدحود له نشر و هم سری موسی و العصی عندما عصی اواره فرعون و التقف السحر سری سرهم فی الکائنات و فضلهم و کل نبجا فیه من سرهم سر علایبهم قدری و فخری بهم غلا- و لولاهم ما کان فی الناس لی ذکر آنها نور هستند نور خداوند بزرگ و بلند مرتبه آنها سوره تین و زیتون و شفع و وتر هستند آنها محل نزول وحی خدا و مخازن علم الهی هستند خجستگانی که در خانه‌هایشان قرآن نازل شد اسامی ایشان بر بالای عرش نوشته شده و قبل از خلقت ارواح ایشان در عرش ساکن بودند اگر آنها نبودند خداوند آدمی را نمی‌آفرید و هیچکس از مردم وجود خارجی و ذهنی پیدا نمی‌کرد زمین گسترانیده نمی‌شد و آسمان برافراشته نمی‌گشت خورشید طلوع نمی‌کرد و ماه پرتو افشان نمی‌شد نوح وقتی در کشتی بود در حق ایشان دعا نمود و نجات یافت و بواسطه ایشان طوفان فروکش کرد و تمام شد [صفحه ۳۲] اگر اهل بیت نبودند آتش سوزان از ابراهیم خلیل هیچگاه بازمی‌گشت و سرد و سلامت نمی‌شد و آن آتش هیچگاه خاموش نمی‌گشت اگر اهل بیت نبودند هیچگاه حزن و اندوه یعقوب پایان نمی‌یافت و از ایوب هیچگاه بیماری و رنج برطرف نمی‌شد بواسطه وجود اهل بیت بود که آهن برای داود نرم شد و توانست با آن زره بسازد و حلقه‌ها را بهم محکم کند قالی سلیمان بواسطه اهل بیت بود که راه می‌پیمود بواسطه اهل بیت بود که برای سلیمان چشمه‌ی مس گداخته جاری شد بواسطه اهل بیت بود که باد آرام، روان و مسخر سلیمان شد که رفتن آن بامداد یک ماه و بازگشتن آن شامگاه یک ماه بود اگر اهل بیت نبودند هیچگاه عیسی بن مریم نمی‌توانست مردگان پنهان شده در زیر لحد‌های قبور را آشکار سازد اهل بیت سر حضرت موسی و معجزات عصای او در پیش نافرمانیهای فرعون بودند آنجا که سحر ساحران را باطل کرد اسرار و فضائل آنها در کائنات جاری است و تمام انبیا از اسرار اهل بیت صاحب سر و کرامت شدند ارزش و افتخار من از

ایشان بالا رفت و زیاد شد اگر ایشان نبودند من در میان مردم ارزش یادآوری و مطرح شدن نداشتم در بحار [۱۰] منقول است که رسول خدا (ص) حسن و حسین را بر دوش خود حمل می کرد. حسن را بر پهلوی راست خود و حسین را بر پهلوی چپش، آنگاه راه می رفت و می فرمود: مرکب شما بهترین مرکب است و شما بهترین را کبان هستید و پدر شما (علی) از شما هم بهتر است. و نیز از همان سند روایت شده که پیامبر خدا برای حسن و حسین (ع) میان سرشان فرق باز می کرد (و گیسوانشان را شانه می نمود). [صفحه ۳۳] راوی می گوید: شنیدم از رسول خدا (ص) که به حسن و حسین (ع) اشاره می کرد و می گفت: شنوایی گوشه هایم و بینایی چشمانم این دو هستند، رسول خدا (ص) با دستان خودشان کتف حسن و حسین (ع) را می گرفت و آنها را به طرف سینه خود بالا- می برد و می گفت: (از تن من بالا- بیایید) [۱۱] پس آن کودک بالا- می رفت تا پاهایش را روی سینه پیامبر می گذاشت آنگاه پیامبر اسلام به او می گفت: دهانت را باز کن سپس آن را می بوسید و می فرمود: هر کس او را دوست داشته باشد مرا دوست خواهد داشت. و باز از بحار از کتاب ابن ابی عمیر و ابن مهدی و زمخشری نقل است که پیامبر اسلام به حسن و حسین (ع) می گفت: ای کوچولو بالا برو، ای چشم ریز، سپس می گفت: پروردگارا من او را دوست می دارم و تو هم او را دوست داشته باش و هر کس آنها را دوست می دارد را نیز دوست بدار. [صفحه ۳۴]

دلایلی بر امامت امام حسن مجتبی

در این خصوص ثقة الاسلام کلینی (ره) در کافی به اسناد معتبر از سلیم بن قیس هلالی روایت نموده است که؛ من شاهد بودم هنگامی که امیر المومنین (ع) به پسرش حسن وصیت می نمود و شهادت می دهم بر وصیت بر حسین و محمد بن حنفیه و تمام فرزندان او و بزرگان شیعیان و خانواده اش، سپس کتاب (قرآن) و شمشیرش را به پسرش حسن داد و فرمود: ای پسر رسول خدا (ص) به من وصیت کرد که قرآن (کتاب) و سلاح خود را به تو بدهم همانطور که رسول خدا (ص) به من وصیت نمود و کتاب و سلاحش را به من داد و به من امر کرد که به تو امر کنم وقتی هنگام وفات تو رسید آنها را به برادرت حسین بدهی. سپس رو به سوی پسرش حسین (ع) نمود و فرمود: و سپس رسول خدا (ص) به او امر کرد که کتاب و سلاح را به این پسر بدهی سپس دست علی بن الحسین (ع) را گرفت و به او گفت: و رسول الله (ص) به تو نیز امر کرده است که کتابها و سلاح را به فرزندت محمد بن علی بدهی و از طرف رسول خدا (ص) و من به او سلام برسانی. و باز در کافی به اسنادش از ابی الجارود از ابی جعفر (ره) منقول است که: به درستی که وقتی هنگام احتضار امیر المومنین (ع) رسید به پسرش حسن (ع) گفت: نزد من بیا تا اسراری را به تو بگویم، همانگونه که رسول خدا (ص) به من گفت و تو را امین قرار دهم بر آنچه که رسول خدا (ص) مرا بر آن امین قرار داد. پس امام حسن آنچه را که حضرت علی (ع) فرمود انجام داد. در کافی به اسنادش که به شهر بن حوشب می رسد نقل کرده که: به درستی که وقتی علی از مدینه به سمت کوفه می رفت کتابها و وصیت نامه اش را به ام سلمه سپرد. پس هنگامی که حسن از کوفه به مدینه بازگشت ام سلمه آنها را به حسن داد. مؤلف می گوید: عامه و خاصه به اسناد متواتر و طرق صحیح روایت کرده اند که هنگام شهادت امیر المومنین (ع)، امام حسن (ع) با دیگر برادرانش حاضر شد و امیر المومنین ایشان را وصی و جانشین خود بر شیعیانش قرار داد و کتاب و شمشیرش را به او داد و او را نزدیک خود خواند و اسراری را به او گفت همانگونه [صفحه ۳۵] که رسول خدا (ع) با او اسراری را بازگو کرده بود. برخی دلائل و نصوص در این مورد در بیان احوال پدرش حضرت امیر المومنین (ع) در ذکر وصیت آن حضرت به امام حسن (ع) آمده و هیچ اختلافی بین اهل سنت و شیعیان نیست در اینکه امام حسن به نص امیر المومنین (ع) و بیعت مسلمانان با او استحقاق خلافت بر مسلمین را دارا بود و نصوص وارده در این مورد از رسول خدا و علی ابن ابی طالب (ع) بیشتر از آن است که شمارش شود و وسیع تر از آن است که بحساب آید بلکه احتیاج به آن است تا در کتابی مستقل و در حد خودش از منظر اهل سنت و شیعیان به آن پرداخته شود. شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده است: وقتی امیر المومنین (ع) به شهادت

رسید امام حسن (ع) برای مردم خطبه خواند و حق امامت خود را متذکر شد. پس آنگاه یاران پدرش با او بیعت نمودند که با دشمنانش دشمن و با دوستانش دوست باشند این دلایل قاطع حقانیت امامت آن حضرت است چرا که پیامبر فرمود: این پسران من حسن و حسین (ع) امام هستند چه ایستاده باشند یا نشسته باشند چه قیام کننده و رهبریت را بعهده بگیرند و چه خانه نشین باشند و نیز آن حضرت فرمود: حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت هستند و عصمت از گناه آن دو از قول خداوند متعال معلوم و ثابت است آنجا که می‌فرماید (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا). شیخ مفید (ره) در ارشادش از ابی مخنف لوط بن یحیی نقل می‌کند که: اشعث بن سوار از ابی اسحاق سبیعی و دیگران برایم نقل نمود که گفتند: حسن بن علی (ع) صبح فردای روزی که امیرالمومنین (ع) از دنیا رفت برای مردم خطبه‌ای خواند، پس حمد و ثنای خدا را به جای آورده و به رسول خدا (ص) صلوات فرستاد و سپس گفت: به تحقیق دیشب مردی از دنیا رفت که هیچ کس از اولین در عمل بر او پیشی نگرفت و هیچ کس از آخرین در عمل مقام او را درک ننموده و نخواهد نمود. من (حسن بن علی) از اهل بیتی هستم که خداوند از آنها رجس و پلیدی را دور کرده و آنها را پاک و مطهر از هر گناهی گردانید، من از اهل بیتی هستم که خداوند محبت ایشان را در کتابش بر همه واجب گردانید، آنجا که می‌فرماید: (قل لا أسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترب حسنة نزد له فیها [صفحه ۳۶] حسنا) و حسنه یعنی دوستی ما اهل بیت. آنگاه امام حسن (ع) نشست و عبدالله بن عباس (ره) برخاست و در محضر آن حضرت گفت: ای جماعت این پسر دختر پیامبر شما و وصی امامتان است پس با او بیعت نمائید. مردم نیز دعوت او را اجابت نمودند و گفتند: هیچ کس از او عزیزتر در پیش ما نیست و حق او بر ما واجب است و همه با آن حضرت برای خلافت بیعت کردند و آن روز، روز جمعه بیست و یکم رمضان سال چهل هجرت بود. پس آن حضرت کارگزاران را معین و امور را مرتب نمود و عبدالله بن عباس را به سوی بصره روانه نمود و بر امور نظارت فرمود. [صفحه ۳۷]

بیان قسمتی از معجزات کثیر امام حسن مجتبی علیه السلام

اشاره

از جمله معجزاتی که آن حضرت آشکار نمود ثمر و میوه گرفتن از درخت خشک و بی‌برگ به اذن خدای متعال بود. محمد بن صفار در بصائر الدرجات به اسناد خود از ابی عبدالله امام جعفر صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: امام حسن بن علی (ع) برای عمره از خانه خارج شد و مردی از فرزندان زبیر همراه آن حضرت بود که قائل به امامت زبیر بود، پس هنگامی که در یکی از منازل بین راه برای استراحت توقف نمودند به زیر درخت نخلی خشک که از بی‌آبی خشک شده بود نشستند، زیر آن نخل بی‌ثمر فرشی برای امام حسن (ع) گستراندند و برای آن مرد زبیری به درخواستش زیر درخت نخل دیگری فرش گستراندند، پس مرد زبیری در حالی که سرش را بلند کرده بود گفت: کاش این درخت رطبی داشت و ما از آن می‌خوردیم. امام حسن (ع) فرمود: آیا هوس رطب کرده‌ای؟ مرد گفت: بله، امام حسن (ع) دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و دعایی خواند که مرد زبیری مضمون آن را نفهمید پس نخل خشکیده سبز شد و به حال اولش بازگشت و برگ و میوه و ثمر داد. امام صادق (ع) فرمود: مرد ساربانانی که با ایشان بود از این جریان متعجب شده و از تعجب تلوتلو می‌خورد و می‌گفت: به خدا قسم که سحر و جادو نمود. آنگاه امام حسن (ع) فرمود: ای وای بر تو این جادوگری نیست و لکن دعای پسر رسول خدا (ص) است، که اجابت شده است. امام صادق (ع) فرمود: پس از نخل بالا [صفحه ۳۸] رفتند تا اینکه هر چه ثمر بر آن بود بریده و به پائین آوردند و برای همه کفایت نمود. از دیگر معجزات آن حضرت اخبار از غیب است: راوندی در خرائج از امام صادق (ع) از پدرانش نقل می‌کند: روزی امام حسن (ع) به برادرش امام حسین (ع) و دامادشان عبدالله فرمود: معاویه هدایایی برای شما فرستاده است و آن هدایا در فلان روز که هنگام رؤیت

هلال است بدست شما می‌رسد، اتفاقاً زمانی رسید که دست ایشان تنگ شده بود و در همان روز و ساعتی که امام حسن (ع) ذکر کرده بود و در هنگام بالا آمدن هلال آن هدایا به ایشان رسید، امام حسن (ع) آن هنگام قرض بسیار داشت و از آنچه بدستش رسید دیون خود را پرداخت. مقداری از آن باقیماند و او نیز آنها را بین اهل بیتش و دوستان و یارانش تقسیم نمود. امام حسین (ع) نیز (با مالی که به دستش رسید) دین خود را پرداخت و یک سوم باقیمانده آن را در بین اهل بیت و دوستانش تقسیم کرده و بقیه را به عهده خانواده‌اش گذاشت. و اما عبدالله جعفر چه کرده، برای عبدالله اموال زیادی فرستاد. باز به همان سند از مندل بن اسامه نقل است که امام صادق (ع) از پدرانش نقل فرمودند: امام حسن (ع) با پای پیاده از مکه به مدینه به راه افتاد و پاهای مبارکش از این پیاده‌روی ورم کرده بود. به ایشان عرض کردند: اگر سوار مرکب شوید ورم پایتان خوب شده و تسکین پیدا می‌کند، امام فرمود: سوار نمی‌شوم، لکن در راه منزلی قرار دارد که غلام سیاهی به استقبال ما می‌آید و با او روغنی است که برای این ورم خوب است، از او آن روغن را بخرید و با او در خرید آن روغن چانه زنید، بعضی از یاران به حضرت عرض کردند: ای آقا در مقابل ما هیچ منزلی قرار ندارد که کسی در آن دوا بفروشد، امام فرمودند: بله آن منزل در پیش روی ماست، مقداری راه پیمودند، که یک مرد سیاه به پیش کاروان آمد، امام حسن (ع) به یکی از یاران فرمودند: آن مرد نزدیک توست روغن را از او بگیر و قیمتش را بپرداز. آن مرد سیاه گفت: این روغن را به او نمی‌دهم گفتند: روغن را برای حسن بن علی بن ابیطالب (ع) می‌خواهیم، مرد گفت: مرا نزد او ببرید. چون مرد سیاه به نزد حضرت آمد گفت: یابن رسول الله من از یاران شما هستم و برای این روغن پولی [صفحه ۳۹] نمی‌گیرم و لکن برای من نزد خدا دعایی کنید که خدا بر من پسری بی‌نقص و عیب عطا نماید که شما اهل بیت را دوست بدارد، به درستی که هم اکنون زخم را در حالی که درد زایمان دارد در خانه رها کرده‌ام (و به نزد شما آمده‌ام) امام فرمود: به خانعات بازگرد. به درستی که خداوند به تو پسری نیکو و بی‌عیب و نقص داده است. آن مرد سیاه به سرعت به خانه بازگشت و دید که همسرش پسری سالم و بی‌عیب و نقص بدنیا آورده. آن مرد سیاه نزد امام حسن (ع) بازگشت و دعای خیر بسیاری بخاطر ولادت فرزندش در حق امام حسن (ع) نمود، پس حضرت پاهایش را با آن روغن آغشته کرد و مالید و از جایش برخواست بود که تورم پاهای مبارکش بهبود یافته بود. از عبدالغفار جازی از امام صادق (ع) روایت است که: دو مرد نزد امام حسن بن علی (ع) بودند پس ایشان به یکی از آن دو فرمودند: تو دیشب با فلانی این صحبتها را کردی. آن مرد به دیگری گفت: به درستی که او می‌داند چه بوده است و از این عمل و قول امام تعجب کرد. امام حسن (ع) فرمود: ما آنچه که در روز و شب اتفاق می‌افتد و می‌گذرد می‌دانیم. سپس فرمود: خداوند تبارک و تعالی حلال و حرام را به رسولش آموخت و تفسیر (معانی) را و تأویل قرآن را به او یاد داد، پس رسول الله (ص) تمام علمی که خداوند به او یاد داده بود به علی (ع) آموخت. همچنین در خرائج راوندی از امام صادق (ع) از پدران طاهرینش منقول است که امام حسن به اهل بیتش فرمود: به درستی که من بوسیله سم خواهم مرد همانگونه که رسول الله (ص) از دنیا رفت. اهل بیتش گفتند: چه کسی این کار را می‌کند؟ فرمود: همسر جعده دختر اشعث بن قیس (لعن الله علیهما)، معاویه دسیسه می‌چند و او را به این کار امر می‌نماید؛ گفتند: او را از خانهات بیرون کن و از خودت دور نما، فرمود: چگونه او را از خانه بیرون کنم در حالی که هنوز هیچ کاری انجام نداده است، اگر هم او را از خانه بیرون کنم می‌دانم که قاتلم به غیر از او کس دیگری نیست و از طرف دیگر حرف او پیش مردم موجه خواهد بود (که حسن بن علی مرا بی‌گناه از خانه‌اش بیرون کرده است). پس ایام گذشت تا اینکه برای جعده ثروت بسیار فراوانی از سوی معاویه رسید و به او صد هزار درهم بخشیده شده و از طرف معاویه به او وعده داده شد که اگر حسن بن علی (ع) را مسموم سازی تو را به ازدواج [صفحه ۴۰] پسر یزد درخواهم آورد و برایش زهر فرستاد تا از آن به امام حسن (ع) بنوشاند، امام حسن (ع) به سوی منزل خود آمد در حالی که روزه‌دار بود و آن روز بسیار روز گرمی بود، پس چون وقت افطار شد جعده شیری برای امام حسن (ع) آورد در حالی که با سم مخلوط شده بود. آن شیر

را به امام نوشانید، و امام حسن (ع) در حالی که از آن شیر مسموم می نوشید، فرمود: ای دشمن خدا مرا می کشی خداوند تو را بکشد به خدا هیچ چیزی بعد از من نصیب تو نخواهد شد. خداوند تو را و معاویه را خوار و ذلیل کند. امام دو روز زنده ماند سپس به شهادت رسید پس از آن معاویه به جعده دختر اشعث که امام را مسموم ساخته بود نیرنگ زده و به وعده هایی که به او داده بود عمل نمود. صاحب کتاب ثاقب المناقب از داود برقی نقل کرده است که از امام صادق (ع) از پدران طاهرینش منقول است: به درستی که حسن بن علی (ع) به پسرش عبدالله فرمود: در این سال معاویه کنیزی برای من خواهد فرستاد که اسم او انیس است، او مرا با زهر مسموم خواهد نمود، زهری که معاویه در (درون) انگشتر او قرار داده است، عبدالله به امام عرض کرد: آیا نمی توان او را قبل از آن کار به قتل رساند؟ امام فرمود: ای پسر من تقدیر نوشته شده و امر خداوند حتمی شده است و امر محتوم خدا قابل تغییر نیست. پس چون ایام گذشت، کنیزی که نامش انیس بود به امام هدیه شد و هنگامی که به خانه او وارد شد حضرت با دست خود به شانه اش زد سپس فرمود: ای انیس به آتش جهنم داخل شدی بخاطر آنچه که زیر نگین انگشتری توست. در بحار از کتاب عددالقویه نقل است که شیخ فقیه رضی الدین علی بن یوسف بن مطهر حلی (ره) از ایوب یعقوب یوسف بن جراح از راویان خود از حذیفه بن یمان نقل کرده که: با رسول الله (ص) در کوهی که گمانم حری یا کوه دیگری بود، همراه ابوبکر، عمر، عثمان و علی (ع) بودیم که جماعتی از مهاجرین و انصار نیز بودند و انس بن مالک نیز برای حدیث حاضر بود. آنگاه حذیفه چنین ادامه داد: در آن هنگام حسن بن علی (ع) با آرامش و وقار به سوی ما آمد، رسول خدا (ص) به او نظاره کرد و فرمود: به درستی که جبرئیل راهنمای او و میکائیل هدایتگر او به راه مستقیم است، او پسر من و پاک نفس و قسمتی از [صفحه ۴۱] وجودم، نوه ام و نور دو دیده ای من است که پدرم فدایش باد. آنگاه رسول خدا (ص) برخاست و ما هم با او برخاستیم و او به حسن (ع) می فرمود: تو میوه ای دل من هستی، تو حبیب من هستی، روشنایی قلب منی. سپس دست او را گرفت و با او براه افتاد و ما هم با او راه افتادیم تا اینکه نشست. ما هم با او نشستیم و به رسول خدا (ص) نگاه می کردیم، آن حضرت دیده از روی حسن بر نمی داشت. و می فرمود: به درستی که او بعد از من راهنمایی هدایت گر است، این هدیه ای است برای من از خداوند دو عالم که مردم را از وجود من آگاه می نماید و بر مردم آثار مرا می شناسد، سنت مرا زنده نگاه می دارد و امور مرا ولایت و سرپرستی می کند، در اعمالش خداوند به او نظر رحمت دارد، خداوند رحمت کند هر که حق او را بشناسد و به من توسط او نیکی کند و او را به خاطر من گرامی دارد. رسول خدا همین گونه سخن می گفت، تا اینکه مرد اعرابی به سوی ما آمد که چوب دستی کلفتی به دست داشت، رسول خدا به او نگریست و فرمود: مردی به سوی شما می آید که با لحنی بد با شما سخن می گوید چنانکه پوست بدن شما از لحن بد او جمع می شود و ناراحت می شوید، به درستی که او از شما درباره اموری سؤال می کند و در کلام و سخن گفتن او تندخویی است. آن مرد عرب آمد و در حالی که سلام نکرد گفت: کدامیک از شما محمد (ص) هستید؟ گفتیم چه می خواهی؟ رسول خدا (ص) فرمود: آرام و آهسته باش. پس آن مرد گفت: ای محمد من از تو متنفرم در حالی که تو را ندیده ام و الان که تو را دیده ام نفرت من از تو بیش از پیش شده است. حذیفه می گوید: رسول خدا لبخندی زد در حالی که ما بسیار عصبانی شدیم و خواستیم که به سوی آن مرد بادیه نشین حمله کنیم پس رسول خدا (ص) مانع ما شد و امر کرد که سکوت کنیم. در این هنگام مرد اعرابی گفت: ای محمد تو گمان می کنی که پیامبری؟ به درستی که تو به پیامبران دروغ می بندی و هیچ برهان و لیلی بر نبوت خود نداری، حضرت به او فرمود: ای اعرابی تو چه می خواهی؟ گفت: مرا از معجزات آگاه کن، حضرت فرمود: آیا دوست داری که عضوی از اعضاء من تو را آگاه کند؟ که اگر چنین کند دلیل و معجزه من قوی تر خواهد بود. گفت: آیا عضوی از بدن سخن می گوید؟ حضرت فرمود: بله، ای حسن برخیز و این عرب را بر جایش بنشان، مرد اعرابی [صفحه ۴۲] گفت: برای چه یک کودک با من احتجاج نماید؟ حضرت فرمود: صبر کن، به درستی که خواهی دید او به آنچه که تو می خواهی آگاه است. پس امام حسن در سخن پیشی گرفت و گفت: ای اعرابی آرام باش. [۱۲]. ای مرد زبانت را دراز کردی و از رشد و هدایت خود جلوگیری کردی و بر نفس خود مکر و حيله

نمودی، و بدان که هیچ پیشرفت و هدایت برای تو نیست مگر آنکه به خدا ایمان بیاوری، مرد اعرابی تبسمی نمود و گفت: این حرفها را رها کن. امام حسن (ع) فرمود: بله باید هم چنین بگویی، اجتماعات با قبیلهات بود و هر آنچه بین خودتان از روی جهل واقع می شد تدارک می دیدید و عادات شما بر تصمیمهای جاهلانه بود و تصور می کردید پیامبر اسلام کارهای شما را تحمل خواهد کرد و اعراب هم عموماً علیه او خواهد بود و هیچ کس از خون محمد (ص) خونخواهی نمی کند و آنگاه تو قاتل محمد خواهی شد که در آن صورت بین قبیلهات مورد توجه قرار خواهی گرفت و دلت را به این خیالها خوش کرده بودی آنوقت نیزهات را بدست گرفتی و قصد کشتن پیامبر را نمودی ولی راه رفتن برایت دشوار شد و چشمانت جایی را ندید پس اکنون پیش ما آمدی از ترس اینکه مبادا شناخته شوی، حال که تو به سوی خیر آمدی، آیا می خواهی به تو از چگونگی سفرت خبر بدهم؟ در شب عید از خانه خارج شدی در حالی که باد تنیدی می وزید و شدت باد بر تاریکی شب و ظلمات آن می افزود، آسمان سایه انداخته بود و ابرها فشرده می شدند و ستارگان سوسو می زدند، هر گاه از آنها جلو می افتادی راه را گم می کردی [صفحه ۴۳] و هر گاه از آنها عقب می افتادی از راه باز می ماندی و از ترس نه صدای آنچه که زیر پایت می ماند می شنیدی و نه صدای رعد و برق را، ابرهای آسمان متراکم شده و ستاره هایش از تو پنهان شده بودند، نه می توانستی از ستاره درخنده ای راهیابی کنی و نه روشنایی که از آن بهره بگیری. راه بسته شد و آب فراوان در گودالهای عمیق جمع شده بود و تو در آن افتادی و آب به شدت به تن تو می کوبید گویی می خواهد ترا ببرد. برق چشمانت را خیره می کرد، طوفان تو را به وحشت می انداخت و تمام امیدهایت قطع شده بود، آنگاه چشم باز کردی و خود را نزد ما دیدی و از این نجات، چشمانت روشن گردید و دینت آشکار و غرور و خود بینی ات از بین رفت. اعرابی گفت: از کجا این سخنان را می گویی ای پسر؟ گویی تو از باطن قلب من خبر داری و همه چیز برای تو مکشوف و ظاهر است، گویا تو شاهد همه امور من بودی و چیزی از امور من از تو مخفی نمانده و عالم به غیب هستی. اعرابی به امام حسن (ع) عرض کرد: اسلام چیست؟ پس امام حسن (ع) فرمود: الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله، پس آن مرد اعرابی اسلام آورد و مسلمانی اش بسیار نیکو بود پس رسول خدا (ص) آیاتی از قرآن را به او تعلیم فرمود: آنگاه آن مرد گفت: یا رسول الله به سوی قبیله ام باز می گردم و از امور آنها را آگاه می سازم (و آنها را با اسلام آشنا می کنم). رسول خدا به او اجازه فرمود پس او باز گشت و به سوی قبیله اش رفت و پس از چندی با جماعتی از قبیله اش به سوی رسول خدا (ص) آمدند، همگی آنها به اسلام گرویده بودند. پس چون مردم به حسن بن علی (ع) نگاه کردند گفتند: به درستی که تو چیزی به ما عطا کردی که پیش از این کسی چنین چیزی به ما نداده بود. از کتاب فرج المهموم سید بزرگ علی بن موسی بن جعفر بن محمد ابن طاووس حسنی (ره) از کتاب دلائل جعفر بن رستم طبری با اسنادش که به عبدالله بن عباس می رسد نقل است که: از مقابل حسن بن علی (ع) گاو ماده ای گذشت، پس فرمود: این گاو حامله است و در شکم او گوساله ای ماده است که یک علامت سفید در پیشانی دارد و نوک دم آن نیز سفید است، راوی می گوید: ما با قصاب رفتیم تا اینکه او را ذبح کرد. پس گوساله را همانگونه یافتیم که حسن بن علی برای ما شکل آن را [صفحه ۴۴] وصف کرده بود، پس به او گفتیم: مگر نه این است که خداوند عزوجل می فرماید: (و یعلم ما فی الارحام فقط) خداوند است که می داند چه چیز در رحمها وجود دارد) پس تو چگونه دانستی؟ امام حسن (ع) فرمود: هیچ کس سر انباشته، پنهانی، مستور و پوشیده ای را نمی داند و هیچ ملک مقرب و نبی مرسل از آن مطلع نیست غیر از محمد و اولاد او (جانشینان او). و نیز مجدداً از کتاب فرج المهموم [۱۳] از اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) نقل است که: وقتی امام حسن بن علی (ع) با معاویه صلح نمود، در جلسه ای که در نخیله داشتند معاویه به امام گفت: ای ابامحمد شنیدم که رسول خدا مقدار ثمره و میوه نخل را بر روی درخت حدس می زد، آیا از آن علم چیزی نزد تو هست؟ به درستی که شیعیان شما گمان می کنند که علم هیچ چیزی در زمین و آسمان از شما پوشیده نیست. امام فرمودند: به درستی که رسول خدا ثمره نخل را از نظر وزن تخمین می زد و من می توانم تعداد آن را هم بگویم، معاویه گفت: بار این درخت که در مقابل ماست چقدر است؟ امام حسن

(ع) جواب داد چهار هزار و چهار عدد خرماى نارس، مرحوم مجلسى (ره) فرمود: من ادامه این روایت را در روایتی از ابن عیاش جوهری یافتیم که پس از این فرمایش امام حسن (ع)، معاویه امر کرد تا میوه و ثمر آن نخل را بشمارند، پس تعداد چهار هزار و سه دانه خرماى نارس شمرده شد، امام فرمود: به خدا دروغ نگفتم و نمی گویم، آنگاه به دست (عبداله بن عامر) کسی که خرما را می شمرد اشاره نمود و همه دیدند که در دست او یک دانه خرماى نارس بود، سپس حضرت فرمود: ای معاویه به خدا اگر تکفیر نمی کردی به تو می گفتم که چه اموری را رسول خدا (ص) انجام می داد، چرا که رسول خدا (ص) در زمانی بود که او را دروغگو نمی گفتند ولی تو تهمت دروغگویی می زنی و خواهی گفت: تو در زمان رسول الله بچه ای بیش نبودی، چه وقت از جدت رسول الله (ص) این امور را شنیده ای. [صفحه ۴۵] ای معاویه، به خدا قسم از کارهایی که در آینده انجام خواهی داد این است که؛ زیاد را به برادری خواهی خواند، حجر بن عدی را به قتل می رسانی و سرهای بریده را از شهری به شهری برای تو خواهند آورد. بعدها این چنین شد، معاویه زیاد را به برادری می خواند، حجر را به قتل رساند و سر عمر بن الحکم خزاعی را برایش شهر به شهر آوردند. در خرائج راوندی روایت است: حضرت علی (ع) در حیاط خانه بود که مردی به نزد او آمد و عرض کرد: یا علی من از رعایا و اهل بلاد شما هستم و حضرت علی (ع) فرمود: تو رعیت من و اهل بلاد من نیستی، پسر کوچکم جهت اموری به سوی معاویه فرستاده شده که او را بی تاب و آشفته کرده و او تو را بخاطر آن به سوی من فرستاد. مرد گفت: یا امیرالمؤمنین (ع) درست می گویی، معاویه مرا مخفیانه به سوی تو فرستاده و تو از آن اطلاع داری و این را کسی جز خدا نمی داند. پس حضرت علی (ع) فرمود: آن مسائل را از یکی از این دو پسر سؤال کن، آن مرد گفت: از این بزرگوار «یعنی حسن (ع)» سؤال می کنم، پس به پیش او آمد که در این هنگام امام حسن به او گفت: آمده ای تا سؤال کنی که بین حق و باطل و بین آسمان و زمین و بین شرق و غرب چقدر فاصله است؟ و قوس قزح چیست؟ و خنثی چگونه تشخیص داده می شود و کدام ده چیز است که بعضی از آن برتر و بالاتر از بعض دیگر از آن است، آن مرد گفت: بله. امام حسن (ع) فرمود: بین حق و باطل چهار انگشت فاصله است، هر چه را که با چشم خود می بینی پس آن حق است و هر چه را با گوش خود می شنوی باطل است و فاصله بین آسمان و زمین دعای مظلوم و افق نگاه چشم است و فاصله بین شرق و غرب مسیر حرکت خورشید است و قرح اسمی برای شیطان است و آن قوس خدا و علامت سرسبزی و خرمی است و نشانه ایمنی اهل زمین از غرق شدن است و اما خنثی کسی است که معلوم نیست مرد است یا زن پس صبر می کنند تا به سن بلوغ برسد که اگر مرد بود محتلم می شود و اگر مونث بود حائض می شود و پستانهایش بزرگ و نمایان می شود و گر نه به او دو جنسه گفته می شود آنگاه اگر بول او مستقیم به دیوار بخورد او مذکر است و اگر بول او به عقب پاهایش بریزد [صفحه ۴۶] همانطور که بول شتر به عقب می ریزد پس او مؤنث است و اما ده چیز که بعضی از آن برتر از بعض دیگر است، پس سخت ترین شیء که خدا آن را خلق کرد سنگ است و از آن سخت تر آهن است که بوسیله آن سنگ را می شکنند و برتر از آهن آتش است که آهن را با آن ذوب می کنند و برتر از آتش آب است و برتر از آب ابر است و برتر از ابر باد است که ابر را به این سو و آن سو حمل می کند و برتر از باد فرشته ای است که موکل باد است و برتر از آن فرشته ملک الموت است که آن فرشته را قبض روح می کند و برتر از آن ملک الموت خود مرگ است که ملک الموت را می میراند و برتر از مرگ امر خدای تعالی است که مرگ را برطرف می کند.

و از معجزات آن حضرت تبدیل مرد به زن و زن به مرد است

صاحب کتاب المناقب می گوید: در بعضی کتب راویان معتبر و علمای صاحب نظر (که خداوند از ایشان راضی باد) دیدم که آورده اند مردی از اهل شام به نزد امام حسن بن علی (ع) آمد در حالی که همسرش نیز همراه او بود، پس گفت: ای پسر ابوتراب و بعد از آن کلامی گفت که از گفتن آن خودداری می کنم و گفت اگر تو در ادعایان صادق و راستگو هستی مرا تبدیل به زن کن

و زنم را تبدیل به یک مرد نما و گویی که در کلامش حضرت را مسخره می کرد. پس حضرت بر او خشمگین شد و با گوشه‌ی چشم خود خشمگینانه به او نگاه کرد و لبانش را حرکت داد و چیزی گفت: که مفهوم نبود، سپس به آن زن و مرد نگاه تیزی نمود، در این هنگام مرد شامی به خود آمد و با خجالت خاموش شد و دست خود را به صورتش نهاد و با سرعت به نزد همسرش بازگشت، همسرش نیز به او گفت: به خدا قسم که من تبدیل به مرد شده‌ام، ایامی بدین منوال گذشت و پس از مدتی آن دو نزد امام حسن (ع) آمدند در حالی که فرزندی برای آنها به دنیا آمده بود و بحال تضرع و ناله و از کار خویش توبه کرده و از رفتار بی ادبانه‌ای که با آن حضرت داشتند پشیمان بودند، از حضرت درخواست کردند که ایشان را بحال اول خودشان [صفحه ۴۷] بازگرداند، حضرت نیز درخواست ایشان را قبول فرمود و دستانش را بلند کرده و گفت: خدایا اگر در گفتارشان صادق هستند و توبه‌شان راستین است توبه‌شان را بپذیر و از حالتی که هستند به حال اول تغییرشان بده. پس به دعای امام خداوند آنها را به حال اولشان بازگرداند. در بحار از مناقب از محمد فتال نیشابوری در مونس الخبرین به اسنادش از عیسی بن حسن از امام صادق (ع) نقل است که: وقتی معاویه نسبت به امام حسن بن علی (ع) سخت گیری نمود، بعضی افراد با آن حضرت برخوردها و رفتارهایی نیشدار می کردند و سخنانی کنایه آمیز می گفتند. روزی حضرت امام حسن (ع) سخنی گفت که مضمونش این است: «اگر از خداوند بزرگ بخواهم که عراق را در شام و شام را در عراق قرار دهد و یا زن را مرد و مرد را زن نماید به دعای من خواهد نمود.» مردی از اهل شام گفت: گمان نمی کنم کسی بتواند چنین کند. حقیقتا چه کسی می تواند این کار را بکند؟ پس آنگاه حضرت امام حسن (ع) به او نگاه کرد و فرمود: ای زن بلند شو و برو! آیا خجالت نمی کشی که در بین مردان نشسته‌ای؟ پس آن مرد شامی متوجه خود شد دید که تبدیل به زن شده، سپس فرمود: همسرت نیز تبدیل به مرد شد، که مقاربت تو با او، تو را از او باردار کرده که بچه‌ای خنثی خواهی آورد پس آن مرد و همسرش هر دو توبه کردند و به سوی امام آمدند تا از ایشان در گذرد امام هم از ایشان گذشت نمود و از خداوند بزرگ درخواست نمود که به حال اولشان بازگرداند. در خرائج روایت است که عمرو عاص به معاویه گفت: حسن بن علی (ع) مردی محجوب و با حیاست، اگر بالای منبر برود و مردم به او نگاه کنند خجالت می کشد و نمی تواند صحبت کند و مردم از او خواهند برید و اگر اجازه دهی او بالای منبر برود. معاویه هم رو به امام کرد و گفت: ای ابامحمد چرا به منبر نمی روی و ما را موعظه نمی کنی؟ پس حضرت به منبر رفته و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: هر که مرا [صفحه ۴۸] می شناسد پس می شناسد و هر که مرا نمی شناسد بداند که حسن بن علی (ع) و پسر سرور زنان، فاطمه دختر رسول الله هستم. من پسر رسول خدا، پسر نبی خدا، پسر چراغ نورانی هدایت، پسر بشارت دهنده و انذار کننده هستم؛ من پسر کسی هستم که فرستاده‌ی رحمت برای عالمیان است، من پسر کسی هستم که برای جن و انس مبعوث شده است، من پسر صاحب دلائل امامت و معجزات ولایت هستم، من پسر امیر مؤمنانم، من کسی هستم که از حقم به دور مانده‌ام، من یکی از سرور جوانان اهل بهشت هستم، من پسر رکن و مقام هستم، من پسر مکه و منی هستم، من پسر مشعر و عرفات هستم. در این هنگام معاویه خشمگین شد و گفت: ای حسن در وصف خرما سخن بگو و این حرفها را رها کن پس حضرت فرمود: باد بر او می وزد و آفتاب او را می پزد و سرمای شب به او عطر و بو می بخشد. سپس به صحبتش بازگشت و فرمود: من پسر شفاعت کننده‌ی اطاعت شده هستم، من پسر کسی هستم که ملائک در جنگها هم‌رمز او بودند، من پسر کسی هستم که قریش در برابر او سر تعظیم فرو می آورد، من حسن پسر پیشوای مردم و پسر محمد رسول الله هستم. معاویه ترسید که سخنان حسن بن علی (ع) بین مردم فتنه و جدایی بیفکند، پس گفت: یا ابامحمد از منبر پایین بیا، آنچه گفתי کفایت کرد، دیگر بس است. امام (ع) از منبر پائین آمد، معاویه به او گفت: خیال می کنی که با این سخنان خلیفه خواهی شد؟ برای چه این سخنان را می گویی؟ امام حسن (ع) فرمود: به درستی که خلیفه کسی است که در طریق کتاب خدا و سنت رسول او قدم بردارد و طریق ایشان را سیر کند. کسی که در راه جور و ظلم می رود و احکام و سنت را تعطیل می کند و دنیا را پدر و مادر خود قرار می دهد خلیفه نیست، یا اینکه ملکی را در اختیار بگیرد که از آن کمتر بهره مند شود سپس لذت دنیا با مرگ

تمام شود، اما آثار و نتیجه عمل او باقی می ماند. در آن محفل جوانی از بنی امیه حضور داشت که به امام حسن (ع) کلام و حرف درشت و غلیظ گفت و دشنام و ناسزا را به او و پدرش از حد برون برد. پس امام حسن (ع) فرمود: «خدایا نعمتهایی که به او دادی تغییر بده و بگیر، او را زن بگردان تا عبرتش بشود.» [صفحه ۴۹] پس آن مرد اموی به خود رجوع کرد، و دید که تبدیل به زن شده و خداوند مردی او را به زنی تبدیل کرده است و ریشها و موهای صورتش ریخت. پس امام حسن فرمود: از من دور شو تو را چه به مجلس و محفل مردان برو به درستی که تو زن هستی. آنگاه امام حسن (ع) ساعتی سکوت کرد، و پس از آن برخاست و لباسش را تکان داد تا برود که پسر عاص گفت: بنشین تا من از تو سؤالاتی بپرسم حضرت فرمود: سؤال کن از آنچه به فکرت می رسد عمرو عاص گفت: مرا خبر بده از بخشش و شجاعت و دلیری و جوانمردی، امام فرمود: اما کرم، پس اشتغال و انجام امور خیر و نیکو و بخشش قبل از درخواست، و اما دلیری و شجاعت پس دوری از گناهان، صبر در انجام ندادن اعمال بد و زشت، و اما جوانمردی حفظ دین است توسط شخص، دور نگاه داشتن نفس از پلیدیها و قیام به ادای حقوق و بلند سلام نمودن است. آنگاه امام حسن (ع) از مجلس خارج شد و معاویه عمرو عاص را سرزنش می کرد و می گفت: اهل شام را خراب کردی و آنها را به ما بی اعتماد نمودی، عمرو عاص به معاویه گفت: بدان و از من بشنو که اهل شام تو را به خاطر محبت و ایمان دوست ندارند بلکه بخاطر پولهایی که به آنها می دهی به دور تو جمع شده اند، شمشیر و پول در دست توست و کلام حسن بن علی (ع) برایش فایده ای ندارد، پس از چندی جریان جوان اموی بر سر زبانها افتاد و او نیز همسرش را به نزد امام حسن (ع) فرستاد و او نیز بسیار گریه و زاری و التماس کرد و حضرت به حال او دلسوزی کرده و از خدا خواست که آن جوان به حال اول خود باز گردد. [صفحه ۵۰]

و از معجزات آن حضرت در زنده کردن مردگان است

در بحار از کتاب فرج المهموم سید علی بن طاووس (ره) از کتاب مولد النبی و مولد الاصفیاء تألیف شیخ صدوق (ره) با اسنادش که به جابر بن عبدالله انصاری می رسد از ابی جعفر (ع) نقل است که: مردم به سوی حسن بن علی (ع) آمده و گفتند: از معجزات پدرت که ما دیده ایم به ما نشان بده، حضرت فرمود: اگر نشان بدهم به آن ایمان می آورید؟ گفتند: بله، به خدا که به آن ایمان می آوریم، حضرت فرمود: آیا پدرم را می شناسید؟ همه گفتند: بله می شناسیم، پس حضرت حجاب از دیدگان ایشان برداشت و همه دیدند که حضرت علی (ع) ایستاده است. آنگاه امام حسن (ع) فرمود: آیا او را می شناسید؟ همه گفتند: این امیر المؤمنین است و ما شهادت می دهیم که تو ولی خدا هستی و حقا امام و پیشوای بعد از علی هستی. تو به ما پدرت علی را بعد از مرگش نشان دادی همانطور که پدرت در مسجد قبا به ابوبکر رسول خدا (ص) را بعد از مرگش نشان داد. آنگاه امام حسن (ع) فرمود: ای وای بر شما آیا نشنیده اید قول خدای عزوجل را که فرمود: (و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احياء و لكن لا تشعرون) پس اگر این آیه درباره ی کشته شدن در راه خدا نازل شده، درباره ی ما چه می اندیشید؟ گفتند: یا بن رسول الله ما به گفتار و رفتار تو ایمان آورده و آنرا تصدیق می کنیم. در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات آمده که شیخ حر عاملی (ره) به نقل از مجمع البحرین در مناقب السبطین سید بزرگوار سید ولی بن نعمه الله الحسین رضوی (ره) ذکر کرده است و حاصل آن ذکر این است که: پادشاهی از پادشاهان چین وزیری داشت و آن وزیر هم پسری داشت در نهایت نیکویی و زیبایی و پادشاه آن پسر را بسیار دوست می داشت، دختر پادشاه عاشق پسر وزیر شد و پسر وزیر نیز عاشق دختر پادشاه، وقتی پادشاه از این جریان مطلع شد دستور داد هر دوی آنها را بکشند، پس کشتند ولی بعدا پادشاه از تصمیم و دستوری که داده بود بسیار پشیمان شد و بخاطر محبتی که از آن دو داشت وزیرش را حاضر کرد و علمای قوم خود را خواند و ماجرا را برای ایشان تعریف کرد و برای زنده کردن ایشان از آنها راه [صفحه ۵۱] چاره خواست، آنها گفتند: این مقدور نیست و هیچ کس نمی تواند چنین کاری برای تو انجام بدهد بجز مردی در شهر مدینه که نام او حسن بن علی بن ابیطالب (ع) می باشد. می گویند او می تواند از خدا بخواهد مردگان را دوباره زنده کند، پادشاه

گفت: چقدر بین ما و مدینه فاصله است: گفتند: مسیر ما تا مدینه شش ماه است، پس مردی را حاضر ساختند و پادشاه گفت: به مدینه می‌روی و حسن بن علی (ع) را برای من می‌آوری و گرنه تو را می‌کشم، مرد از پیش پادشاه رفت و با ناراحتی خارج شد و از شهر بیرون رفت، طهارت نمود و دعا کرد و از خدا خواست که گره از مشکل او بگشاید. ناگاه امام حسن (ع) به امر و قدرت خداوند در برابر آن مرد حاضر شده و با پایش به پای او که در حال سجده بود زد، سپس فرمود: برخیز، پس او برخاست و گفت: تو که هستی؟ فرمود: من حسن بن علی بن ابیطالب (ع) هستم، پس آن مرد به سوی پادشاه آمد و خبر آمدن حسن بن علی (ع) را به او داد و او بسیار خوشحال شد، سپس پادشاه امر نمود جسد دخترش و پسر وزیر را آوردند و آنگاه به امام حسن (ع) بسیار التماس کرد که از خدای سبحان بخواهد تا این دو را زنده کند و حضرت از خداوند متعال درخواست نمود و خدا آن دو را به دعای امام حسن (ع) زنده کرد سپس امام دختر پادشاه را به عقد ازدواج پسر وزیر درآورد. صاحب کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبدالله (ره) نقل می‌کند که گفت: رسول خدا از بنی اسرائیل صحبت می‌کرد و این مانعی ندارد، زیرا که در میان بنی اسرائیل حوادث عجیبی واقع شده است. سپس حضرت واقعه‌ای را نقل نمود و گفت: طائفه‌ای از بنی اسرائیل هجرت کردند تا اینکه به سرزمین خوب و نیکو رسیدند، سپس به پیامبر قوم خود گفتند: ای پیامبر دعایی کن، یا نمازی بخوان و از خدای متعال درخواست کن که مردی از مردم این سرزمین را زنده کند تا مسائلی درباره مرگ از او پرسیم. پس چنین کردند و برای ایشان آشکار شد و مردی سر از قبر بیرون آورد که روی پیشانی‌اش اثر سجده بود، پس آن مرد گفت: ای جماعت از من چه می‌خواهید؟ چندین سال است که اینجا هستم اما از هول مرگ آرامش پیدا نکرده‌ام تا امروز. پس از خدا بخواهید به وضع پیشینم بازگردم، جابر گفت: به خدا و رسولش قسم من [صفحه ۵۲] عجیب‌تر و بالاتر از این صحنه را از حسن بن علی (ع) دیدم و از حسین بن علی (ع) بالاتر و عجیب‌تر از آنچه که از حسن (ع) دیدم، مشاهده کردم، جریان از این قرار است که پس از آنکه اصحاب امام حسن (ع) پیمان شکنی نمودند و نتیجه به مصالحه با معاویه کشید و او نیز مصالحه نمود، این امر بر یاران نزدیک و خواصش سنگین آمد و همه ناراحت شدند و من هم یکی از ایشان بودم پس به نزد او رفتم و او را بر این کار سرزنش کردم، امام به من فرمود: ای جابر مرا سرزنش نکن چرا که جدم رسول خدا (ص) فرموده که: پسر من این آقا زاده است، به درستی که خداوند صلح می‌دهد بین او و دو گروه بزرگ از مسلمین که از آن دل من بدرد می‌آید، جابر می‌گوید به حضرت عرض کردم: شاید این جریان دیگری باشد و بعدا اتفاق بیافتد و این جریان مربوط به صلح با معاویه نباشد. حضرت فرمود: اگر این صلح نبود، این جریان‌ات به هلاکت مؤمنان منجر می‌شد پس دست مبارکش را بر سینه‌ام نهاد و فرمود: تو شک کرده‌ای و برای همین اینگونه سخن می‌گوئی آنگاه فرمود: آیا دوست داری که رسول خدا (ص) را ظاهر نمایم و حاضر کنم تا از خود او بشنوی؟ من از این سخنان تعجب کردم که از او چنین کلامی می‌شنوم در این حال ناگهان زمین از زیر پای من شکافت و رسول خدا (ص)، علی (ع)، جعفر و حمزه (ع) از آن شکاف خارج شدند، پس از جای خود با ترس و حیرت پریدم، امام حسن (ع) گفت: یا رسول الله این جابر مرا سرزنش می‌کند بخاطر آنچه که خود بهتر می‌دانی، رسول خدا (ص) رو به من کرد و فرمود: ای جابر تو مؤمن نخواهی بود مگر اینکه تسلیم اوامر پیشوایان دین باشی و چنان نباش که ایشان به رأی و عمل تو اعتراض کنند و به نظر ایشان اعتراض مکن، ای جابر تسلیم پسر من حسن باش و بدان هر چه او انجام می‌دهد حق در آن است، به درستی که او با این کارش ناگواری و کدورت را از میان مسلمانان برطرف می‌کند، او هیچ امری را انجام نداده مگر امر و دستور خداوند و دستور مرا، جابر می‌گوید به رسول خدا (ص) گفتم: یا رسول الله هر چه شما بفرمائید تسلیم هستم. سپس او و حمزه و جعفر و علی (ع) به سوی آسمان رفتند و آنها را می‌دیدم در حالی که دری در آسمان برای ایشان باز شد و ایشان داخل شدند. سپس در آسمان دوم، سوم تا آسمان هفتم و رسول خدا (ص) ایشان را هدایت و رهبری می‌نمود. [صفحه ۵۳] از صاحب کتاب ثاقب المناقب از علی بن وثاب منقول است که: از حضرت اباعبدالله امام جعفر صادق (ع) شنیدم که فرمود: شخصی نزد امام حسن بن علی (ع) آمد و گفت: چه چیزی موجب عجز و ناتوانی حضرت موسی (ع) در برابر مسائل حضرت خضر

(ع) شد؟ امام فرمود: از امور اعظم و بزرگ بود، سپس با دستش به شانه‌ی آن مرد زد و گفت: بس کن، سپس چیزی که در دستش بود تکان داد ناگهان از صخره‌ی مقابل، بخاری بسیار زیاد بلند شد به قدری که از اندازه‌ی یک کوه هم این بخار بیشتر شد آنگاه دو نفر در صخره نمایان شدند که در گردن هر کدام از آنها زنجیر بود و هر کدام را شیطان همراهی می‌کرد. آن دو مرد می‌گفتند: یا محمد، یا محمد و آن دو شیطان همراهشان دروغ آنها را به خودشان بازمی‌گرداندند. سپس فرمود: آنها را تا روز موعود آزاد بگذارید. روزی که نه زودتر واقع می‌شود و نه تأخیر می‌افتد و آن روز ظهور قائم منتظر (عج) می‌باشد. آن مرد گفت: اینها کار سحر و جادوست. سپس می‌خواست چیزی به خلاف این موضوع بگوید که لال شد. در کتاب ثاقب المناقب از ابی الحسن بن عامر بن عبدالله از پدرش از امام صادق (ع)، از پدرانش، از امام حسین (ع) منقول است که فرمود: با برادرم حسن (ع) نزد جدم رسول الله (ص) رفتم، نزد او جبرئیل به صورت و شکل دحیه کلبی نشسته بود. دحیه کلبی هر گاه از شام برای دیدن رسول خدا (ص) می‌آمد برای من و برادرم میوه‌هایی از قبیل خرنوب، عناب و نبق می‌آورد. ما جبرئیل را با دحیه کلبی اشتباهی گرفتیم، و لباس جبرئیل را تفتیش کردیم پس جبرئیل گفت: ای رسول خدا اینها چه می‌خواهند؟ حضرت فرمود: اینها گمان کرده‌اند که تو دحیه کلبی هستی و بدنبال سوغات و میوه‌هایی که او هر بار می‌آورد می‌گردند. امام حسین می‌فرماید: ناگاه جبرئیل دستش را به سوی بهشت اعلی دراز کرد و از میوه‌های بهشتی، عناب، خرنوب، به و انار را برگرفت و دامن ما را با آنها پر کرد. حضرت می‌فرماید: با خوشحالی از نزد آنها خارج شده و به پدرمان علی برخوردیم پدرم نگاهی به میوه‌ها انداخت که در دنیا همانند آنها را ندیده بود از هر کدام چند عدد برداشت به نزد جدم رسول خدا (ص) وارد شد در حالی که پیامبر از آن میوه‌ها تناول می‌کرد، پس جدم فرمود: ای ابالحسن بخور و به من هم بده که روزی‌ات زیاد بود، زیرا که جبرئیل همین الان آنها را آورده است. [صفحه ۵۴] در بحار از مناقب از محمد بن اسحاق به اسنادش منقول است که روزی ابوسفیان به نزد علی بن ابیطالب (ع) آمد و گفت: ای ابالحسن از تو درخواستی دارم، حضرت فرمود: چه می‌خواهی؟ گفت: بیا با من به نزد پسر عمویت محمد برویم و از او عهدنامه یا نوشته‌ای بگیریم. امام علی (ع) گفت: ای اباسفیان، رسول الله (ص) با تو عهدی بسته است که هیچگاه از آن باز نخواهد گشت. حضرت فاطمه (س) در پشت پرده بود و حسن (ع) در آغوش او بود و حدوداً چهارده ماه سن داشت پس به فاطمه فرمود: ای دختر رسول الله به این کودک بگو که درباره‌ی من با جدش صحبت کند و با کلامش عرب و عجم را سروری نماید، پس امام حسن (ع) به سوی ابی‌سفیان آمد و با یک دست بر بینی و با دست دیگر بر گونه‌ی او زد و به اذن خداوند عزوجل به سخن آمد و گفت: ای اباسفیان بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا تو را نزد پیامبر شفاعت کنم، پس حضرت علی (ع) فرمود: سپاس خداوند را که در خانام محمد و از اولاد محمد مصطفی شخصی را مانند یحیی بن زکریا قرار داد چرا که (و آتیناه الحکم صبیاً). از ابی حمزه ثمالی از امام زین العابدین (ع) نقل است که: روزی امام حسن بن علی (ع) نشسته بود پس شخص آمد و گفت: یابن رسول الله خانه‌ات در حال سوختن است، حضرت فرمود: خیر نمی‌سوزد، باز شخص دیگر آمد و گفت: یابن رسول الله آتش در خانه کنار خانه‌ی شماست و خانه‌ی همسایه شما در حال سوختن است ما بیم آن داریم که خانه شما را هم بسوزاند، اما خداوند آتش را از خانه حضرت دور نمود و خانه سالم ماند. مردم از ابن‌زیاد به امام حسن بن علی (ع) شکایت بردند پس آن حضرت دستان خود را بالا گرفت و فرمود: خداوند، ما را و شیعیان ما را از دست ابن‌زیاد بی‌اصل و نسب نجات بده و بلایی که بر سر او می‌آید هر چه زودتر به ما نشان بده که موجب عبرت دیگران گردد که تو به همه چیز توانایی، امام زین العابدین می‌فرماید: پس در انگشت ابهام دست راست ابن‌زیاد دمل و غده‌ای بیرون آمد که به آن سلعه می‌گفتند، آن غده ورم کرد و تا گردن او پیش رفت تا اینکه مرد. مردی به دروغ ادعا کرد که از حسن بن علی (ع) هزار دینار طلبکار است، در حالی که اینچنین نبود، پس هر دو به پیش شریح قاضی رفتند، قاضی به امام [صفحه ۵۵] حسن (ع) گفت: آیا قسم می‌خوری؟ فرمود: اگر مدعی قسم بخورد من هزار دینار را می‌دهم، قاضی به آن مرد گفت: بگو بخدایی که جز او خدایی نیست و دانسته غیب و عیان است من از حسن بن علی (ع) طلبکار هستم، پس امام

حسن (ع) گفت: نه، من می‌خواهم این گونه قسم بخوری، بلکه بگو، به خدا که من از تو طلب دارم و هزار دینار را بگیر. پس مرد آن کلمات را گفت و دینارها را گرفت، وقتی برخاست که برود به زمین خورد و مرد، از امام حسن (ع) سؤال کردند که ماجرا چیست؟ حضرت فرمود: ترسیدم که اگر او به توحید زبان باز کند و قسم بخورد به برکت توحید، گناه قسم دروغش بخشیده شود و از عقوبت قسم دروغش در امان بماند. در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات شیخ حر عاملی (ره) نقل است که صاحب کتاب مناقب فاطمه (س) و پسرانش (ع) به اسناد معتبر از اعمش از ابراهیم از منصور نقل کرده است که: دیدم حسن بن علی بن ابیطالب (ع) با گروهی از مردم که تشنه بودند همراه بود، پس به مردم گفت: کدام را دوست دارید باران یا تگرگ یا اینکه بر سرتان مروارید ببارد؟ مردم گفتند: یابن رسول الله شما کدام را دوست دارید، حضرت فرمود: من دوست دارم که هیچ یک از شما چیزی برای دنیایان نخواهید. و به همان سند از ابن موسی از قبیصه نقل است که: ما با حسن بن علی (ع) به سوی شام می‌رفتیم در حالی که او روزه بود و هیچ توشه و آبی و چیزی نداشت مگر آنچه که بر آن سوار شده بود. پس هنگامی که خورشید پنهان شد نماز عشاء را خواند، سپس درهای آسمان باز شد و ظرفها و قندیلهایی آویزان شد و ملائکه نازل شدند و همراه خود غذاها و میوه‌ها و جامهای شربت و نوشیدنی آوردند، ما هفت نفر مرد بودیم که دور هم نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم و غذا می‌خوردیم و از همه میوه‌ها و نوشیدنیها خوردیم، از سرد و گرم آن تا اینکه سیر شدیم و حضرت هم سیر شدند، سپس آن مائده‌ها و میوه‌ها بحال اول خود بازگشتند، گویی اصلاً از آنها کم نشده و استفاده گردیده است. از همان منبع از شیخ حر عاملی از سوید الازرق و او از سعد بن منقذ نقل کرده است که گفت: حسن بن علی (ع) را در مکه دیدم که کلماتی را زمزمه می‌کرد، ناگاه کعبه از جای خویش جنبید و جابجا شد، ما از این امر تعجب کردیم و هر جا که این [صفحه ۵۶] قضیه را تعریف می‌کردیم باور و تائید نمی‌کردند تا اینکه آن حضرت را در مسجد اعظم کوفه دیدیم، به ایشان عرض کردیم یابن رسول الله (ص) آیا شما چنین و چنان کردید؟ حضرت فرمود: اگر بخواهی مسجد شما را از اینجا به خریقه (محل تلاقی دو نهر فرات و نهر اعلی) ببرم و جابجا کنم، ما گفتیم اگر می‌توانی این کار را انجام بده، آن حضرت این کار را انجام داده و دوباره مسجد را به حال اولش بازگرداند بعد از آن ما معجزات حضرت را در شهر کوفه تصدیق می‌کردیم. راوی نیز می‌گوید: به اسنادش از ابراهیم بن کثیر نقل است که گفت: دیدم حسن بن علی (ع) را که تشنه شد و آب طلبید پس در آوردن آب تأخیر کردند، آنگاه حضرت اشاره نمود و از کف مسجد آبی بیرون آورد پس از آن آب نوشید و به همه اصحابش نیز نوشانید، سپس گفت: اگر می‌خواهید به شما شیر و عسل بنوشانم، گفتیم: بنوشان و حضرت اشاره نمود و از کف مسجد شیر و عسل نوشید و به ما نوشاند از جایی که مقابل قبر حضرت فاطمه زهرا (س) بود. [صفحه ۵۷]

اخلاق، علم، بزرگی، بخشش و عظمت امام مجتبی علیه السلام

اشاره

در بحار از مناقب منقول است که شخصی اعرابی از عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان استفتاء نمود پس ایشان از فتوی شانه خالی کرده اظهار ناتوانی نمودند. پس اعرابی به آنها گفت: تقوی پیشه کنید، من به سوی شما آمده‌ام برای راهنمایی شدن. پس آن دو به او حسن و حسین را نشان دادند، یعنی از ایشان سؤال کن. وقتی آن مرد نزد ایشان رفت آن دو بزرگوار به او فتوی داده و سوال او را جواب گفتند. او نیز در وصف ایشان ابیاتی سرود که از آن جمله بیت ذیل است: جعل الله حر وجهیکما نعلین سبتا یطأوهما الحسنان و نیز از همان سند از عیون المحاسن، از رویانی منقول است که حسن و حسین بر پیرمردی گذشتند که اشتباه وضو می‌گرفت، پس آن دو ظاهراً شروع به مناظره کردند و هر یک به دیگری می‌گفتند: تو صحیح وضو نمی‌گیری و با این حال به نزد

آن پیر مرد رفتند و گفتند: ای پدر بین ما دو نفر قضاوت کن که وضوی کدامیک از ما صحیح تر است آنگاه وضو گرفتند، آن پیر مرد که وضو گرفتن ایشان را صحیح تر از وضو گرفتن خود یافت گفت: شما دو نفر درست وضو گرفتید لکن این پیر مرد جاهل است که وضوی ناصحیح می گیرد که اکنون از شما فراگرفت و به برکت دستان شما امت جدتان به خود آمدند. و نیز از امام محمد باقر (ع) نقل است که فرمود: امام حسین (ع) به احترام امام حسن (ع) در پیش او سخن نمی گفت و محمد بن حنفیه در محضر امام حسین (ع) به احترام او سکوت می نمود. [صفحه ۵۸] ابن بابویه در امالی از علی بن احمد نقل می کند که [۱۴] امام صادق (ع) فرمودند: پدرم گفت که از پدرش شنید به درستی که حسن بن علی بن ابیطالب (ع) عابدترین مردم زمانش بود، زاهدترین ایشان و بزرگوار ترین ایشان بود، وقتی به حج می رفت، پیاده می رفت چنانکه گاهی از شدت راه رفتنش پاهایش ساییده می شد، وقتی پیش او صحبت از مرگ می شد می گریست، وقتی از عرضه و ارائه نامه اعمال بدرگاه الهی صحبت می شد با صدای بلند گریه می کرد و از ترس غش می نمود. هنگامی که برای نماز بر می خواست و در محضر پرورگار می ایستاد تمام بدن مبارکش می لرزید، هنگامی که صحبت از بهشت و جهنم می شد، مضطرب و لرزان می شد و از خداوند بهشت را طلب می نمود و از آتش جهنم به خدا پناه می برد. هیچگاه نبود که این آیه از قرآن کریم برای او قرائت شود (یا ایها الذین آمنوا) مگر اینکه می فرمود: (لیک، لیک، اللهم لیک). در هیچ حالی او را مشاهده نمی کردند مگر اینکه ذکر و یاد خداوند سبحان را بر لب داشت و او صادق ترین مردم در گفتار و فصیح ترین مردم در سخن بود. روزی به معاویه گفتند: اگر به حسن بن علی بن ابیطالب (ع) بگویی که به منبر برو و پس او به به بالای منبر برود و خطبه بگوید، بخاطر حیایی که دارد نمی تواند خوب سخن بگوید، پس برای مردم ضعف و کاستی او روشن می شود. پس معاویه او را دعوت نمود و به او گفت: بالای منبر برو و سخنانی بگو که ما از آنها پند بگیریم و موعظه شویم، حضرت نیز برخاست و بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا را بجا آورد، سپس فرمود: «ای مردم هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که مرا نمی شناسد پس بداند من حسن بن علی بن ابیطالب (ع) هستم، من پسر سرور زنان عالم فاطمه دختر رسول الله (ص) هستم، من پسر بهترین آفریده های خدا، پسر رسول خدا، پسر صاحب فضائل و کرامات هستم، من کسی هستم که از حقم [صفحه ۵۹] به دور مانده ام، من و برادرم سرور جوانان عالم هستیم، من پسر رکن و مقام، پسر مکه و منا، پسر مشعر و عرفات هستم، پس معاویه به او گفت: ای ابامحمد در وصف خرما سخن بگو و این سخنان را رها کن حضرت فرمود: باد بر آن می وزد، گرما آن را می پزد و سرما آن را خوشبو می کند، سپس به کلام و سخن سابق خود بازگشت، «من پسر پیشوای بندگان خدایم، من پسر محمد (ص) رسول خدا هستم. معاویه ترسید که اگر بیش از این سخن بگوید مردم به او روی بیاورند، پس گفت: ای ابامحمد برای ما آنچه تاکنون گفתי کفایت می کند (یعنی دیگر سخنی مگو و از منبر پائین بیا) پس حضرت از منبر پائین آمد. و نیز از محمد بن ابراهیم بن اسحاق منقول است که گفت: احمد بن محمد بن سعید کوفی به ما خبر داد که علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش نقل کرده است که حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) از پدرانش نقل کرده که فرمودند: حضرت امام حسن بن علی بن ابیطالب (ع) هنگام وفات خود می گریست، به او گفتند: ای پسر رسول خدا (ص) در حالی که شأن و منزلت تو از رسول خداست و به او منتسب هستی گریه می کنی، رسول خدا (ص) در شأن تو گفت آنچه را که گفت. به درستی که شما بیست مرتبه با پای پیاده به حج رفته اید، به تحقیق که شما سه بار تمام دارائی خود را در راه خدا تقسیم کرده اید حتی کفش پایتان را، پس امام حسن (ع) فرمود: به درستی که من برای دو امر گریه می کنم، یکی وحشت و هراس از قیامت، دوم دوری از عزیزان و دوستانم. در بحار از مناقب در باب بردباری و صبر آن حضرت از مبرد و ابن عایشه روایت شده است که: روزی مردی شامی آن حضرت را در جایی که سوار بر مرکب بود، دید و شروع به لعن و نفرین نمود، ولی امام جواب او را نداد. هنگامی که آن مرد از این کار دست برداشت امام به نزد او رفت و به او سلام نمود و با لبخند به او گفت: ای پیر مرد گمان می کنم نیازمند هستی یا امر به تو مشتبّه شده است، اگر خسته و رنجوری خستگیات را بدر کنیم، اگر چیزی می خواهی عطا کنیم، اگر احتیاج به راهنمایی داری

راهنمایی‌ات کنیم، اگر باری داری برای حمل کنیم، اگر گرسنه هستی تو را سیر کنیم، اگر لباس نداری به تو لباس بپوشانیم، اگر فقیر هستی تو را [صفحه ۶۰] غنی سازیم، اگر از همه طرد شده‌ای تو را پناه بدهیم، اگر حاجتی داری آن را برآورده سازیم، اگر پایت به سمت ما حرکت کند تو مهمان ما هستی و تا وقتی که از نزد ما بروی به دین تو می‌آییم، ما مکانی وسیع داریم، محل استراحت ما وسیع است و دارائی زیادی داریم. هنگامی که آن مرد سخن امام را شنید گریه کرد و گفت: شهادت می‌دهم که تو خلیفه‌ی خداوند در زمین هستی، خدا بهتر می‌داند که ولایت و رسالت خود را در کجا و بین چه کسانی قرار دهد، تو و پدرت پیش از این دشمن‌ترین مردم نزد من بودید ولی حالا شما محبوب‌ترین خلایق نزد من هستید. پس بار خود را افکند و میهمان آن حضرت بود تا اینکه به شام بازگشت و رفت در حالی که از صمیم قلب به ولایت و عشق و دوستی اهل بیت (ع) اعتقاد داشت. در مطالب السئوال نقل است که: آن حضرت (ع) روزی غسل کرد و از خانه‌اش خارج شد در حالی که لباسی فاخر و زیبا بر تن داشت، سلاح حمایل کرده بود، پاکیزه با محاسنی بلند و زیبا و صاف و بوی عطر او در همه جا پیچیده بود، صورتش نورانی و در نهایت زیبایی و هیئت او در نهایت کمال صورت و سیرت، مردم از هر طرف از او استقبال می‌کردند و او با نگاه بزرگوارانه به اطراف خود نظر می‌انداخت و دست تقدیر حکم کرده بود که سعادت جزئی از ذات او باشد، سپس سوار بر قاطری زیبا و راهوار شده و در بین یاران و دوستداران خود که صف کشیده بودند چنان راه می‌رفت که اگر عبدمناف او را می‌دید به او مباحات و افتخار می‌کرد و بینی دشمنان و یاهو گویان را بخاک می‌مالید، دست تقدیر و خلقت خداوند وجود او را حساب شده و به اندازه قرار داده بود تا این اوصاف مختص او باشد و تمام افتخار را از آن خود بنماید همین طور که امام می‌آمد در بین راه یک فرد یهودی نیازمند به او برخورد کرد در حالی که لباسهایش کهنه و فرسوده بود و روزگار بر او سخت گرفته بود، گرفتار ذلت و بدبختی بود و ناداری او را به هلاکت انداخته بود، پوستش به استخوانش چسبیده و ضعف و ناتوانی بر پاهایش مسلط شده بود، بدبختی و بیچارگی بر او ضرر زده و مرگ برایش بهتر و محبوب‌تر بود و تمام دوستان و یارانش از او روی گردان شده بودند، صورتش از فقر بد ریخت شده و کف پاهایش از شدت راه رفتن و نداشتن کفش زخم شده بود، از برهنگی و نداشتن لباس در رنج بود، قدش خمیده شده و شکمش از ضعف و لاغری به پشتش چسبیده بود، کوزه آبش [صفحه ۶۱] را بدوش کشیده و بوسیله چوبی آن را حمل می‌کرد و بالاخره وضعیتی داشت که هر بیننده‌ی سنگدلی بر او ترحم می‌کرد، از امام حسن تقاضا کرد که بایستد، آنگاه گفت: یابن رسول الله انصاف بده و خودت قضاوت کن، حضرت به او فرمود: در چه چیزی؟ گفت: جد شما می‌گوید: دنیا زندان مومن و بهشت کافر است و تو مؤمن هستی و من کافر ولی من دنیا را بهشت تو می‌بینم، که در آن از نعمات بسیاری بهره‌مندی و از آن لذت می‌بری ولی برای من مانند زندانی است که هرآینه گویی مرا در بدبختی خواهد کشت و گویی از فقر در حال تلف شدن هستم، پس چون امام حسن (ع) سخن او را شنید، نور فهم و معرفت بر او تابیدن گرفت و جواب سؤال آن مرد یهودی را از خزانه علم امامت بیرون آورد و برای آن یهودی خطای گمان و سستی فکر و نظرش را آشکار ساخت و به او فرمود: ای پیرمرد، اگر به آنچه خدای بزرگ برای من و مؤمنین در بهشت وعده داده است، (مؤمنانی که نیمه‌های شب از بستر خواب بلند شده و تمام شب به عبادت می‌گذرانند) و همچنین آنچه از نیکی‌ها و خیرات که در روز قیامت وعده داده است، آگاه شوی نعماتی که نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی آنها را شنیده، می‌بینی که زندگی دنیوی ما در مقابل آن نعمات به منزله زندان می‌باشد و هر گاه نگاه کنی به آنچه که خداوند به تو و سایر کفار در عالم آخرت وعده داده است از آتش جهنم و عذاب دردناک قیامت، خواهی دید که دنیای شما در مقابل آن عذاب همانند بهشت وسیع و نعمت کامل است. [۱۵]. در خرائج روایت شده که: امام حسن (ع) و عبدالله بن عباس بر سر سفره نشسته بودند که ملخی آمد و بر غذای آنها نشست پس عبدالله بن عباس به امام حسن گفت: بر بال این ملخ چه نوشته است؟ امام (ع) فرمودند: نوشته شده که من خدایی هستم که جز من خدایی نیست. گاهی ملخ را برای قومی گرسنه می‌فرستم تا آن را تناول [صفحه ۶۲] کنند و گاهی ملخ را بصورت بلا بر قومی می‌فرستم تا غذای ایشان را بخورد، پس عبدالله بن عباس بلند شد و سر

امام را در آغوش گرفت و گفت: این از اسرار و پوشیده‌های علوم بود. در بصائر الدرجات از یعقوب بن یزید از ابی عمیر از روایانش از ابی عبدالله امام جعفر صادق (ع) که حدیث را به امام حسن بن علی (ع) می‌رساند روایت کرد که او از پدرانش نقل می‌کند: به درستی که برای خداوند دو شهر است که یکی در مشرق و دیگری در مغرب است، بر آنها دیوارهایی از فولاد است و بر هر شهر هزار، هزار در طلا برای رفت و آمد است و در آن هفت هزار هزار لهجه و لغت صحبت می‌شود که هر لغت متفاوت با لغت و لهجه دیگری است و من همه آن لغات و لهجه‌ها را می‌دانم و از هر چه در آنها و بین آنها و بر آنهاست آگاهم و حجت بعد از من برادر من حسین (ع) است. در بحار از مناقب از ابی اسحاق عدل در خبری منقول است که: مروان بن حکم یک روز سخن می‌گفت، پس از علی بن ابیطالب (ع) صحبت نمود و از او به بدی یاد کرد و ناسزا گفت در حالی که حسن بن علی (ع) نیز در آن مجلس حضور داشت. این جریان به گوش امام حسین (ع) رسید حضرت به سوی مروان آمد و فرمود: ای پسر زن چشم زاغ تو بر علی جرأت پیدا کردی و هر چه خواستی گفتی؟ سپس نزد امام حسن (ع) آمد و فرمود: تو شنیدی که مروان به پدرت دشنام می‌دهد و به او هیچ چیزی نگفتی، امام حسن (ع) فرمود: چه بگویم به مردی که مسلط است هر چه می‌خواهد می‌گوید و هر چه می‌خواهد انجام می‌دهد. و نیز از ابی السعادات در فضائل آمده که شیخ ابوالفتح در مدرسه الناجیه نوشته که: حسن بن علی (ع) در مجلس رسول خدا (ص) حاضر بود در حالی که هفت سال داشت پس هر آیه‌ای بر پیامبر وحی می‌شد حسن می‌شنید و حفظ می‌کرد و آن را برای مادرش می‌خواند و بازگو می‌کرد. هر زمان علی به خانه می‌آمد می‌دید که فاطمه از آیات نازل شده آگاه است و آنها را می‌داند پس درباره‌ی این مسئله از فاطمه سوال کرد، حضرت زهرا (س) فرمود: این آیات از پسر حسن به من می‌رسد. روزی علی در خانه بود که حسن به خانه آمد و آیاتی از قرآن را که شنیده بود خواست که برای مادرش بازگو کند لکن هر چه کرد نتوانست بخواند، فاطمه از این امر متعجب [صفحه ۶۳] شد. پس حسن به او گفت: ای مادر از این امر تعجب مکن زیرا مردی بزرگ به کلام من گوش می‌دهد که استماع او مرا از خواندن باز داشته پس امام علی (ع) از مکانی که بود خارج شد و در مقابل ایشان قرار گرفت. [۱۶]. درباره‌ی عبادت آن حضرت شیخ محمد بن طلحه در مطالب السؤال می‌گوید: بدان، ای که خداوند تو را به رشته‌ی تأیید خود وصل کند و به لطف خود تو را به مقام توفیق و اطمینان برساند، عبادت به سه نوع تقسیم می‌شود؛ بدنی، مالی و مرکب. اما عبادت بدنی مانند: نماز، روزه، تلاوت قرآن کریم و انواع اذکار. و عبادت مالی مانند: صدقات، صله‌ها، هدایا و خیرات. و عبادت مرکب از دو عبادت قبله مانند: حج، جهاد، عمره و... به درستی که امام حسن (ع) در هر یک از انواع عبادات، عاملی سلیم و کامل و به راه رستگاری و نجات بود، اما نماز و اذکار و آنچه که در این زمینه است، قیام و اعمال آن حضرت مشهور و نام مبارکش در میان اهل ایمان مشهور می‌باشد. و اما صدقات به روایت صحیح از حافظ ابونعیم که به سندش در کتاب حلیه‌اش آمده که آن حضرت دوبار تمام مال و دارایی خود را بخشیده و سه بار همه دارایی‌اش را در راه خداوند متعال تقسیم کرد و صدقه داد به حدیکه از دو عدد نعلین یکی را می‌بخشید و یکی را نگه می‌داشت. و اما عبادت مرکب که حافظ ابونعیم در کتاب حلیه خود به اسنادش نقل کرده است، آن حضرت می‌فرمود: من شرم می‌کنم از خداوند که به دیدار او بروم ولی پیاده به خانه‌اش بروم، پس بیست مرتبه از مدینه به مکه با پای پیاده سفر نمود. صاحب کتاب صفوة الصفوة به سند خود روایت کرده است از علی بن زید بن حذعان که: امام حسن (ع) پانزده بار با پای پیاده به حج بیت الله الحرام رفت و حاجیان (آنها که به سوی قبله می‌رفتند) او را همراهی می‌کردند و چه عبادتی بزرگتر از این است. در بحار از مناقب از عبدالله بن عمر از ابن عباس منقول است: وقتی امام حسن (ع) [صفحه ۶۴] از دنیا رفت معاویه در ستایش او گفت: به چیزی به اندازه پیاده به حج رفتنش محزون نیستم، به درستی که حسن بن علی (ع) بیست و پنج بار با پای پیاده به حج خانه خدا رفت و همه حاجیان او را همراهی می‌کردند و برای خدا دوبار تمام دارایی‌اش را تقسیم نمود به نحوی که از دو کفش یکی را نگه می‌داشت و یکی را می‌بخشید و از دو نعلین یکی را نگه می‌داشت و یکی را می‌بخشید. درباره‌ی زهد آن حضرت در روضة الواعظین آمده که امام حسن بن علی (ع) هر گاه وضو می‌گرفت: مفاصلش

می‌لرزید و رنگش متغیر می‌شد و صورتش زرد می‌گشت پس از آن حضرت درباره‌ی این حالشان سؤال شد، ایشان فرمود: حق دارد هر کسی که در برابر خداوند بلند مرتبه می‌ایستد، رنگش زرد شود و مفاصلش بلرزد. هنگامی که آن حضرت به در مسجد می‌رسید سر مبارکش را بلند می‌کرد و می‌فرمود: (الهی ضیفک بیابک یا محسن قد أتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم) و نیز در مطالب السؤال از زمخشری در فائق نقل شده که: امام حسن (ع) (هنگامی که از اعمال سحر فارغ می‌شد) از سحر تا طلوع خورشید با کسی صحبت نمی‌کرد و چون خورشید از جای خود حرکت می‌کرد و در حال دور شدن از موضع طلوع بود فقط در حد ضروریات سخن می‌گفت و فقط برای امور مورد لزوم لب و می‌کرد. و نیز از همان منبع نقل است که زنی بسیار زیبا در حالی که امام حسن (ع) نماز می‌خواند به سوی او آمد، پس حضرت نمازش را خلاصه کرد، و سپس به آن زن گفت: آیا حاجتی داری؟ آن زن گفت: بله، حضرت فرمود: حاجت چیست؟ آن زن گفت: برخیز و به سوی من بیا، من به سوی تو آمده‌ام و همسری ندارم، حضرت فرمود: از من دور شو تا مرا به آتش وجودت نسوزانی و هلاک نگردانی، آن زن حضرت را به خود دعوت می‌کرد در حالی که حضرت بفکر روز قیامت گریه می‌کرد و می‌گفت: ای وای بر تو از من دور شو، سپس گریه‌اش شدیدتر شد پس آن زن چون گریه حضرت را دید به گریه او گریه کرد، پس از چندی امام حسین (ع) آمد و دید آن دو گریه می‌کنند، پس او نیز نشست و گریه کرد و پس از آن نیز عده‌ای از اصحاب حضرت آمدند و نشستند و گریه کردند، آنقدر که گریه‌ها شدید شد و صدای آن بلند [صفحه ۶۵] شد پس آن زن اعرابی از آنجا خارج شد و اصحاب نیز برخاسته و رفتند و امام حسین (ع) روزگار چندی که بعد از این ماجرا بود هرگز از برادرش درباره‌ی ماجرای آن روز سؤال نکرد بخاطر عظمت و وقاری که امام حسن (ع) داشت. شبی حضرت امام حسن (ع) خواب بود که ناگهان از خواب بیدار شد و شروع به گریه نمود پس حسین (ع) به او گفت: چه شده است، امام حسن (ع) فرمود: خواب دیده‌ام، حسین (ع) فرمود: چه دیده‌ای؟ فرمود: تا وقتی که زنده هستم برای کسی آن را تعریف نکن، حسین (ع) فرمود: بروی چشم، امام حسن (ع) فرمود: یوسف (ع) را در خواب دیدم گریستم، حضرت یوسف (ع) از بین مردم به من نگاه کرد و گفت: ای برادر برای چه گریه می‌کنی، پدر و مادرم به فدایت. گفتم: جریان یوسف (ع) و زن عزیز مصر به یادم آمد و آنچه که بواسطه او گریبانگیر تو شد و آنچه در زندان به سرت آمد و اندوهی که از عشق تو یعقوب (ع) را پیر کرد، من از این امور گریه می‌کنم و از این جریان تعجب کردم، یوسف (ع) گفت: (تو از ماجرای که بر سر من آمد تعجب کردی) پس تعجب نکردی از آن زن بدوی که وارد خانه شد؟ [۱۷]. در کافی به اسنادش از ابی سعید عقیص تیمی نقل است که: حسن و حسین را دیدم که با لباس داخل آب هستند عرض کردم: ای پسر رسول خدا لباسهایتان خراب می‌شود آنان فرمودند: ای ابوسعید خراب شدن لباسهایمان بهتر است از خراب شدن دینمان، به درستی که آب هم اهل و ساکنانی دارد همانند ساکنان زمین. و نیز ابیات زیر از مناقب و بزرگی امام حسن بن علی (ع) است. ذری کدر الایام ان صفائها تولی بأیام السرور الذواهب و کیف یغر الدهر من کان بینة و بین اللیالی محکمت التجارب... و همچنین است ابیات ذیل: قل للمقیم بغیر دار اقامه حان الرحیل فودع الأحبابا (بگو به ساکنان دنیای گذرا، هنگام کوچ است از دوستان وداع کنید) [صفحه ۶۶] ان الذین لقیتهم و صحبتهم صاروا جمیعا فی القبور ترابا (کسانیکه با آنها دیدار و مصاحبت داشتید، همگی در قبرها بخاک تبدیل شده‌اند) و نیز بیت ذیل از آن حضرت است؛ یا اهل لذات دنیا لا- بقاء لها ان المقام بظل رائق حمق (ای اهل لذت‌های دنیا لذات دنیا بقایی ندارد، دنیا در سایه حماقت احمقان گواراست) [۱۸]. همچنین از کتاب فتون از احمد بن مؤدب و نزهة الابصار، از ابن مهدی نقل است که: روزی امام حسن بن علی (ع) از کنار جمعی از فقراء که بر زمین نشسته بودند و غذا می‌خوردند می‌گذشت آنها به امام گفتند: بفرما و بسوی ما بیا ای پسر دختر رسول خدا و کمی از این غذا تناول فرما، راوی می‌گوید: حضرت فرود آمد و آنگاه فرمود: به درستی که خداوند متکبرین را دوست ندارد و با ایشان از آن غذا خورد تا اینکه همه سیر شدند (و دست از غذا خوردن کشیدند) ولی به برکت امام غذا به حال اول خود برگشت، گویی اصلا به آن غذا دست نخورده، سپس حضرت ایشان را به خانه خود جهت صرف

غذا دعوت نمود و به ایشان غذا داد و لباس نو و پاکیزه پوشانید. برخی از کتب مناقب معتبر به اسناد خود از نجیح نقل کرده‌اند که گفت: امام حسن بن علی (ع) را دیدم که در حال غذا خوردن بود و در مقابل او سگی نشسته بود، هر لقمه‌ای که می‌خورد یک لقمه مانند همان را جلوی سگ می‌انداخت؛ پس به او عرض کردم: یابن رسول الله آیا می‌خواهید این سگ را از نزد شما و از نزدیک سفره‌ی غذایتان دور کنم؟ فرمود: رهایش کن من از خداوند عزوجل شرم می‌کنم که یک جاننداری در صورت من نگاه کند و من در حال خوردن غذا باشم و او را غذا ندهم. [صفحه ۶۷] و باز از نجیح نقل است که گفت: مروان بن حکم به حسن بن علی (ع) ناسزا گفت پس چون از دشنام دادن فارق شد امام (ع) فرمودند: به خدا قسم من چیزی از تو گذشت نمی‌کنم اما تو را به خدا واگذار می‌کنم، اگر تو راست می‌گویی، خدا جزای راستگویی تو را بدهد و اگر تو دروغ می‌گویی خداوند جزای دروغ و کذب تو را بدهد که خداوند گناهکاران را شدیدتر از من عقوبت و مجازات می‌نماید. نجیح می‌گوید: آورده‌اند که غلامی گناهی مرتکب شد که مستوجب مجازات بود پس حضرت امر فرمود تا او را بزنند که غلام گفت: ای سرور من (و العافین عن الناس) حضرت فرمود: تو را بخشیدم، بار دیگر غلام گفت: ای سرور من (والله يحب المحسنين) حضرت فرمود: تو در راه خدا آزاد هستی و آنچه که تاکنون بر تو عطا کردم چند برابر می‌نمایم.

در باب کرامت، بخشش و استواری امام حسن

در مورد بخشش آن حضرت از سعید بن عبدالعزیز نقل شده که گفت: امام حسن (ع) شنید که مردی از خداوند بزرگ می‌خواهد که ده هزار درهم روزی او گرداند پس چون حضرت امام حسن (ع) به منزلش بازگشت ده هزار درهم برای او فرستاد. و نیز آمده که مردی به سوی آن حضرت آمد و از او حاجت خواست، حضرت فرمود: ای مرد برآوردن حاجت تو موجب سرافرازی و سربلندی من است و اگر من از حاجت تو باخبر شوم و بدانم که نیاز تو چیست و آن را برآورده سازم موجب مباهات و افتخار من خواهد بود و دست من عاجز است که احسانی در خور شأن تو انجام دهد و هر چه در راه خدا داده شود باز هم کم است و آنچه که در ملک من است جهت رفع نیاز و حاجت تو می‌باشد. هر گاه بخواهی می‌توانی نیازهای خودت را از من بگیری و برطرف سازی و نسبت به آنچه که متکلف هستی و به عهده توست هزینه و خرج نمایی. آن مرد گفت: یابن رسول الله به اندازه حداقل احتیاجم از شما می‌پذیرم و نسبت به احسان شما شکر گذار خواهم بود، امام حسن (ع) به وکیلش فرمود: تمام نیاز او را تا آخر محاسبه کن. حضرت گفت: پولها را بیاورید پس آوردند و حضرت هم آنها را به آن مرد داد و گفت: آیا کسی را می‌خواهی که این پولها را برای تو حمل کند. آنگاه دو کارگر به او داد سپس امام [صفحه ۶۸] حسن (ع) ردائش را به جای کرایه به کارگرها داد غلامان و خدمتکاران به امام عرض کردند: به خدا هیچ پولی دیگر نزد ما نیست. امام حسن (ع) فرمود: ولی من امیدوارم این کار ما پاداشی عظیم نزد خدای متعال داشته باشد. از حسن مدائنی روایت شده که گفت: امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و عبدالله بن جعفر به حج رفتند در راه توشه و وسایلشان مفقود گردید، گرسنه و تشنه شدند در راه بر خیمه‌ی پیرزنی رسیدند به او گفتند: آیا چیزی برای رفع عطش داری؟ پیر زن گفت: بله، پس به داخل خیمه‌ی پیرزن رفتند و اقامت گزیدند و آن پیرزن چیزی نداشت مگر گوسفندی که در گوشه‌ی خیمه بود، پیرزن گفت: از این گوسفند شیر بدوشید و آن را بنوشید سپس یکی از شما آن گوسفند را ذبح نماید تا آنرا برای خوراک شما آماده سازم، یکی از ایشان برای ذبح گوسفند برخاست و آنرا ذبح نمود و پوست آنرا کند. سپس آن پیرزن غذایی برایشان فراهم کرد و آنان تناول نمودند. پس از آن خوابیدند و استراحت نمودند، هنگامی که می‌خواستند بروند به آن پیرزن گفتند: ما از قریش هستیم می‌خواهیم که وجه این گوسفند را بپردازیم، پس وقتی سالم به شهرمان بازگشتیم نزد ما بیا ما جبران محبت تو را خواهیم نمود و به تو خیر خواهیم رساند آنگاه رفتند، بعد از آن شوهر پیرزن آمد و او جریان آنها و ذبح گوسفند را برای او تعریف کرد. مرد ناراحت شد و به او گفت: وای بر تو، تنها گوسفند ما را برای کسانی کشتی که آنها را

نمی‌شناختی، پیرزن گفت آنها از قریش بودند، پس از چندی پیرزن و شوهرش برای کاری به مدینه آمدند تا دو شتر بخرند و با آنها گذران زندگی کنند. پیرزن از بعضی کوچه‌های مدینه گذر می‌کرد، امام حسن بن علی (ع) بر در منزلش نشسته بود که پیرزن را دید و او را شناخت ولی پیرزن او را به خاطر نیاورد. آنگاه امام غلامش را فرستاد تا او را برگرداند و به نزدش بیاورد وقتی پیرزن آمد امام به او گفت: ای کنیز خدا آیا مرا می‌شناسی؟ پیرزن گفت: خیر، امام فرمودند: من در فلان روز میهمان شما بودم و شما گوسفندی را که همه‌ی سرمایه‌ی زندگیتان بود برای ما ذبح کردید در این وقت پیرزن گفت: پدر و مادرم به فدای شما، تازه شما را شناختم. امام حسن بن علی (ع) امر کرد تا برای پیرزن در مقابل آن یک گوسفندش هزار گوسفند ماده بخرند و نیز امر کرد که هزار دینار به او بدهند سپس پیرزن را همراه [صفحه ۶۹] غلامش به سوی برادرش فرستاد. امام حسین (ع) فرمود: برادرم چقدر به تو عطا نمود پس پیرزن گفت: هزار دینار و هزار گوسفند، امام حسین (ع) امر کرد تا هزار دینار و هزار گوسفند ماده همانند آنچه که برادرش امام حسن (ع) داده بود به پیرزن بدهند و بعد از آن پیرزن را همراه غلامش به سوی عبدالله بن جعفر فرستاد؛ عبدالله گفت: مادر جان حسن (ع) و حسین (ع) چقدر به تو عطا کرده‌اند، پیرزن گفت: هر کدام به من هزار گوسفند ماده و هزار دینار دادند، پس عبدالله بن جعفر نیز امر کرد به همان مقدار که امام حسن (ع) و امام حسین (ع) به او داده‌اند به پیرزن بدهند و سپس گفت: اگر اول به پیش من می‌آمدی دیگر لزومی نداشت که حسن (ع) و حسین (ع) را به زحمت بیاندازی، پیرزن به پیش شوهرش بازگشت در حالی که چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار داشت. امام حسن (ع) به فریب و حیل‌های دنیا آگاه بود و از اعتماد و تکیه بر اهل دنیا متنفر و غالباً به این شعر متمثل می‌شد و می‌فرمود: یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغترار بظل زائل حمق ای اهل ازائد دنیا برای دنیا بقایی نیست، به درستی که هر کس به سایه‌ی زایل شدنی دل بدهد احمق است. در بحار از مناقب درباره‌ی سخاوت آن حضرت روایت شده که مردی از امام حسن بن علی (ع) حاجت خواست پس امام پنج هزار درهم و پانصد دینار به او داد و فرمود: یک کارگر بیاور تا آنها را برای تو حمل کند آنگاه او نیز یک کارگر آورد تا آنها را برای او حمل کند و عبایش را به او داد و گفت: این هم کرایه کارگر. یکی از اعراب نزد آن حضرت آمد و حاجت خواست حضرت فرمود: هر چه در خزانه هست به او بدهید، پس در خزانه بیست هزار درهم یافتند. همه‌ی دینارها را به آن مرد دادند و آن مرد اعرابی گفت: ای سرور من تمام خواسته و نیازهای مرا برآورده ساختی و مرا سربلند نمودی، آنگاه امام حسن (ع) این شعر را سرود: نحن اناس نوالنا خضل يرفع فيه الرجاء و الأمل ما مردمانی هستیم مانند درخت سبزی که در آن امید و آروزها سبز می‌شود تجود قبل السؤال انفسنا خوفا علی ما وجه من یسل [صفحه ۷۰] پیش از آنکه از ما سؤال کنند و حاجت بخواهند حاجتش را برآورده می‌سازیم که مبادا در اثر ابراز حاجت آبرویش برود. لو علم البحر فضل نائلنا لغاض من بعد فیضه خجل هرگاه آب دریا از بخشش ما آگاه می‌شد از خجالت و شرم به زمین فرومی‌رفت. آورده‌اند که انس بن مالک می‌گفت: کنیزی برای امام حسن بن علی (ع) یک بغل گل آورد، پس امام حسن (ع) به آن کنیز گفت: تو را در راه خدا آزاد کردم. انس می‌گوید: پس به امام عرض کردم برای چه او را آزاد می‌کنی؟ امام فرمود: خداوند به ما یاد داده و در قرآن گفته: (و اذا حیثتم بتحیة فحیوا باحسن منها) و بهتر از این کار او آزاد کردنش در راه خدا بود. و از قول امام حسن (ع) این اشعار را نقل کرده‌اند: ان السخاء علی العباد فریضة الله یقرأ فی کتاب محکم برای بندگان خدا سخاوت واجب است که این مطب در کتاب محکم خداوند قرآن آمده است. وعد العباد الاسخیاء جنانه واعد للبخلاء نار جهنم خداوند به اهل سخاوت بهشت را وعده داده و برای اهل بخل جهنم را مهیا ساخته. من کان لا تدمی یداه بنائل للراغبین فلیس ذلک بمسلم کسی که دستان او برای برآوردن خواسته نیازمندی دراز نشود از مسلمانان نیست. درباره‌ی همت آن حضرت است که آن حضرت روزی به شام نزد معاویه رفت، آنگاه دفتر حساب سنگینی را پیش روی معاویه گذاشت. وقتی که امام حسن (ع) خواست حرکت کند خادم کفشهای آن بزرگوار را تمیز و تعمیر نمود و جلوی پای آن حضرت گذاشت و دفتر حساب را به آن حضرت داد، پس از چندی معاویه روزی به مدینه آمد و در اول روز جلوس کرد و هر کسی که به دیدار او آمد پنج هزار درهم تا صدر هزار درهم به

او می داد. امام حسن بن علی (ع) بعد از همه آمد، معاویه به او گفت: دیر آمدی و برای دیدن ما تأخیر کردی ای ابامحمد شاید می خواهی مرا پیش قریش خسیس جلوه دهی برای همین منتظر شدی تا هدایا و پولهای ما تمام شود آنگاه رو به غلامش [صفحه ۷۱] گفت: ای غلام برابر آنچه در این روز به همه مردم هدیه نموده ام به حسن (ع) بده. ای ابامحمد من پسر هند هستم. (یعنی در دست و دلبازی به مادرم شباهت دارم) امام حسن (ع) فرمود: ای عبدالرحمن (ای معاویه) من احتیاجی به هدایا و پولهای اعطای تو ندارم و هدایای معاویه را به او پس داد و گفت: ای معاویه من پسر دختر محمد رسول الله هستم (یعنی در بلند همتی و بی اعتنایی به دنیا مثل مادر و جدم هستم). از میرد در کامل روایت است که مروان بن حکم گفت: من شیفته استر (قاطر) حسن بن علی بودم، ابن ابی عتیق به مروان گفت: اگر من آن مرکب را برای تو بگیرم تو سی حاجت مرا روا می گردانی؟ مروان گفت: باشد موافقم، ابن ابی عتیق گفت: وقتی مردم جمع شدند من خویبها و محاسن قریش و بزرگان آنها را می گویم ولی از ذکر خویبها و محاسن حسن بن علی (ع) خودداری می کنم، پس مرا بخاطر این کار ملامت می کنند پس چون مردم آمدند ابن ابی عتیق شروع به تعریف از افتخارات و سوابق قریش نمود. آنگاه مروان به او گفت: از مفاخر و سوابق و خویبهای ابامحمد هم بگو چرا که او افتخاراتی دارد که کسی مثل او ندارد، ابن ابی عتیق گفت: به درستی که پیش از همه از حسن بن علی (ع) سخن می گوئیم. هنگامی که امام حسن (ع) از آنجا خارج شد تا سوار مرکبش بشود و برود، ابن ابی عتیق هم بدنبال امام رفت، حضرت به او لبخندی زد و گفت: آیا حاجتی داری و چیزی می خواهی؟ گفت: بله، استر (قاطر) شما را می خواهم، بلافاصله امام حسن (ع) از مرکب پیاده شد و استر خود را به او داد. چرا که اگر به بخشنده و کریم نیرنگ بزنند او از روی بزرگواری نیرنگ ایشان را به رویشان نمی آورد و خود را به تغافل و تجاهل می زند. از کتاب عدد القویه شیخ علی بن یوسف مطهر حلی (ره) نقل است که: مردی به نزد امام حسن بن علی (ع) آمد و به ایشان عرض کرد: یابن امیرالمؤمنین قسم به کسی که به تو اینهمه نعمت عطا کرده که بعد از تو به کسی این همه نعمت نداده است و ما هم بوسیله شفاعت تو به آن صاحب نعمت می رسیم و بوسیله شما از نعمت آن [صفحه ۷۲] بهره مند می شویم قضاوت کن و انصاف بده، بین من و دشمن من که بسیار ظالم و ستمگر است نه به پیری پیران و سالخوردگان رحم می کند نه به کوچکی خردسالان و کودکان. امام که تکیه داده بود راست نشست و فرمود: دشمن تو کیست که باید به تو از او انصاف دهم و بین تو و او قضاوت نمایم. مرد گفت: فقر، حضرت ساعتی سر خود را به زیر افکند و سکوت کرد سپس سرش را بلند کرد و به خادمش گفت: هر چه موجودی از دینار و درهم داریم بیاور، پس هر چه درهم بود آوردند که پنج هزار درهم می شد. آنگاه امام فرمود: آنها را به این مرد بده سپس حضرت فرمود: تو را قسم می دهم به آن کسانی که مرا به آنها قسم دادی هر زمان این دشمن ظالم تو (فقر) به سراغت آمد نزد ما بیا تا مظلومیت تو را برطرف نمایم و تو را از فقر برهانیم. شیخ صدوق (ره) در خصال به اسناد خود از امام جعفر صادق (ع)، نقل می کند که فرمود: مردی به پیش عثمان بن عفان آمد در حالی که او بر در مسجد ایستاده بود پس از او حاجت خواست او نیز پنج درهم به آن مرد داد، مرد به او گفت: مرا به پیش کسانی دیگر نیز هدایت و راهنمایی کن، عثمان به او گفت: برو به نزد آن جوانمردان که می بینیم، اشاره کرد به قسمتی از مسجد که در آنجا حسن و حسین (ع) و عبدالله بن جعفر نشسته بودند، آن مرد به سوی ایشان آمد و سلام کرد و سپس از ایشان حاجت خواست. امام حسن (ع) به او گفت: ای مرد حاجت خواستن جایز نیست مگر در یکی از این سه مورد، اول خونی که به ناحق ریخته باشد، دوم بدهکاری که طلبکار به در خانه بیاید، سوم فقری که انسان را به خاک مذلت بنشاند، بگو درباره ی کدام یک از این موارد حاجت می خواهی؟ عرض کرد: در یکی از این موارد حاجت می خواهم، امام حسن (ع) دستور داد که پنجاه دینار به او بدهند و امام حسین (ع) امر کرد چهل و نه دینار به او بدهند و عبدالله جعفر نیز چهل و هشت دینار به او داد. آن مرد از نزد ایشان بازگشت و چون از کنار عثمان می گذشت، عثمان به او گفت: چه کردی؟ آن مرد گفت: به نزد تو آمدم و حاجت خواستم به من دادی آنچه را که دادی و از حاجت من سؤال نمودی و من مردی آبرومند هستم. اما ایشان وقتی از من سؤال کردند به من گفتند: ای مرد [صفحه ۷۳] حاجت برای چه می خواهی، چرا که

حاجت خواستن حلال نیست مگر در یکی از این سه مورد، و من به او گفتم که برای یکی از این سه مورد می‌خواهم، نفر اول پنجاه دینار و نفر دوم چهل و نه دینار و نفر سوم چهل و هشت دینار به من دادند. عثمان به او گفت چه کسی مثل این جوانمردان است، آنها معدن علم و نهایت آن هستند و برابر و مساوی با خیر و حکمت می‌باشند. [۱۹]. مؤلف می‌گوید: صفات نیکوی امام حسن (ع) برتری و اوصاف بزرگی و محاسن و هر چه که از فضائل در او جمع شده و خوبی‌هایی که به او اختصاص یافته از حد و حصر و احصاء اولین و آخرین فراتر و بالاتر است. انگشتان از ثبت آن ناتوان و زبان از سخنرانی و بیان عظمت آن در مانده است بخاطر اینکه آن حضرت از نظر جایگاه و موقعیت بالاترین و از حیث شرافت، کاملترین و از حیث فرع پاکترین و از حیث نسبت و ریشه عالیت‌ترین می‌باشد و نمی‌توان برای او مثل و همتایی پیدا نمود، زبان و قلم از بیان حسن او قاصر و از وصف طبع او جامد و ناتوانند از بیان آنچه که باید از مفاخر و محاسن ایشان شمرده شود، لکن آن حضرت از اهل بیت و اهل عطا و بخشش است و منتشر کننده جود، سخاوت می‌باشد، برای همین اوصاف زیبایش، خوبیها و احسان اندک را با چهره باز می‌پذیرد و احسان زیاد را به عطای بزرگ پاداش می‌دهد پس، این فصل را با شمه‌ای از فضایل امام حسن (ع) و برادر مظلوم و شهیدش به آخر می‌رسانیم و بعضی از قصایدی که در این زمینه سروده شده ذکر می‌کنیم. در بحار از بعضی کتب مناقب قدیمی از ابن‌شاذان به اسنادش از زازان از سلمان (ره) نقل است که: به نزد پیامبر (ص) رفتم و به او سلام دادم، آنگاه به نزد حضرت زهرا (س) رفتم، حضرت فرمود: ای بنده‌ی خدا این دو فرزندم حسن و حسین (ع) گرسنه‌اند و گریه می‌کنند دست این دو را بگیر و آنها را به سوی جدشان ببر. دست آن دو را گرفتم و با خود بردم تا اینکه به نزد رسول الله (ص) رسیدیم حضرت فرمود: چه شده ای عزیزانم؟ گفتند ما غذا می‌خواهیم یا رسول الله. [صفحه ۷۴] پیامبر خدا (ص) سه بار فرمود: خدایا این دو فرزندم را سیر کن. سلمان می‌گوید به رسول خدا نگاه کردم دیدم یک به در دست آن حضرت است و به شکل قله است از برف سفیدتر، از عسل شیرین تر و از کره نرم تر، آنگاه حضرت آنها را انگشت ابهام دو نصف کرد، نصف آنها به حسن (ع) و نصف آنها به حسین (ع) داد. من نگاه به آن دو نیمه‌ی به کردم که در دستان حسن و حسین (ع) بود و هوس کردم که من هم کمی از آنها بخورم که حضرت فرمود: ای سلمان آیا تو هم هوس کردی؟ گفتم بله، فرمود: ای سلمان این غذا از بهشت است از این طعام کسی نمی‌خورد مگر اینکه از حساب روز قیامت نجات پیدا می‌کند. و نیز در مراسیل نقل است که امام حسن (ع) و حسین (ع) در حال نوشتن بودند پس حسن به حسین (ع) گفت: خط من بهتر از خط تو است و حسین (ع) گفت: خیر، بلکه خط من بهتر از خط توست. پس به نزد فاطمه (س) رفتند و گفتند: مادر جان در بین ما حکم کن و بگو خط چه کسی بهتر از آن یکی است. فاطمه (س) کراحت داشت از اینکه مبدا یکی از آنها ناراحت شود به آنها فرمود: از پدرتان سؤال کنید پس هر دو به نزد پدرشان رفتند و سؤال کردند و ایشان نیز کراحت داشتند که مبدا یکی از آنها از قضاوت او ناراحت شود. فرمود: از جدتان رسول الله (ص) سؤال کنید پس به نزد رسول خدا (ص) رفتند، حضرت فرمود: من بین شما قضاوت نمی‌کنم تا اینکه از جبرئیل سوال کنم، وقتی جبرئیل آمد گفت: من بین شما حکم نمی‌کنم ولی اسرافیل می‌تواند بین شما حکم کند وقتی اسرافیل آمد گفت: من بین آنها حکم نمی‌کنم ولی از خدا می‌خواهم که بین آن دو حکم کند. و اسرافیل از خداوند خواست حکم کند. خدای متعال فرمود: بین این دو حکم نمی‌کنم ولی فاطمه (س) می‌تواند بین این دو حکم کند، فاطمه (س) فرمود: خدایا من بین این دو فرزندم قضاوت می‌کنم، فاطمه گردنبندی داشت به پسرانش فرمود: من جواهر این گردنبند را می‌اندازم هر کس آن را گرفت برنده است و خط او بهتر است پس جواهر را انداخت و جبرئیل کنار ستون عرش ایستاده بود خداوند بزرگ او را امر کرد به زمین فرود بیاورد و آن جواهر را بین حسن و حسین (ع) به مساوات تقسیم کند تا کسی از آن دو [صفحه ۷۵] ناراحت و دلشکسته نشود آنگاه جبرئیل با احترام و ادب این کار را انجام داد. [۲۰]. [صفحه ۷۶]

دلیل صلح امام حسن، با معاویه و کیفیت آن و اتفاقاتی که قبل از آن واقع شد

بدان که بعد از اثبات عصمت ائمه با دلائل قاطع و براهین آشکار و بزرگی قدر و جلال ایشان و اینکه آنها برپا دارنده‌ی امر خدا و عاملین به احکام خداوند هستند و هیچ کاری انجام نمی‌دهند مگر در حد پیمان خداوند عزوجل از اوامر و نواهی الهی تجاوز نمی‌کنند و به احکام و اوامر و نواهی حضرت حق عالم و آگاه هستند. به همین دلیل اطاعت از اوامر و نواهی ائمه نیز واجب است و سؤال کردن و علت و دلیل خواستن از اوامر و نواهی ایشان جایز نیست و باز دانستی برخی از اخبار مستند و متواتر دلالت دارد بر اینکه خداوند متعال بر پیامبر کتابی از آسمان فرستاده که در آن اسامی امامان و تکالیف ایشان آمده است و از پیش تعیین و مشخص شده و ایشان مکلف به انجام تکلیف و اطاعت از امر خدا در انجام تکالیف هستند، نه [صفحه ۷۷] اعتراضی دارند و نه سؤالی می‌کنند. در این مورد ثقة الاسلام کلینی (ره) در کافی به اسنادش از اباعبدالله امام جعفر صادق (ع) روایت کرده که فرمودند: به درستی که خداوند عزوجل بر پیامبر خود کتابی قبل از وفاتش نازل نمود و فرمود یا محمد این کتاب وصیت و میراث تو به بزرگواران خاندان و فرزندان توست پیامبر (ص) سؤال کرد آن بزرگواران چه کسانی هستند ای جبرئیل؟ جبرئیل گفت: علی ابن ابیطالب و فرزندان او که سلام و درود خداوند بر ایشان باد. بر آن کتاب مهرهایی از طلا بود وقتی پیامبر (ص) آن کتاب را به امیرالمؤمنین (ع) داد به او امر کرد که مهر را از کتاب بردارد و به آنچه که در آن آمده عمل نماید. امیرالمؤمنین (ع) مهر کتاب را برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد سپس علی (ع) آن صحیفه را به امام حسن (ع) داد پس آن حضرت مهر قسمت مربوط به خود را برداشت و به آنچه که در آن بود عمل نمود سپس صحیفه را به حسین (ع) داد آن حضرت نیز مهر قسمت مربوط به خویش را برداشت و دید که در آن نوشته با اهل و قوم خود به سوی شهادت برو، برای ایشان شهادت رقم نمی‌خورد مگر با تو و با خداوند عزوجل معامله کن پس امام حسین (ع) نیز چنین نمود. سپس صحیفه را به علی بن الحسین (ع) داد او نیز مهر را برداشت و دید که در مصحف او نوشته که سکوت کن و خانه نشین باش و خداوند را عبادت نما تا اینکه به تو یقین عطا نماید پس آن حضرت نیز چنین کرد و صحیفه را به پسرش محمد بن علی (ع) داد او هم از مصحف خود مهر را برداشت و دید که نوشته است برای مردم حدیث بگو و بر ایشان فتوی بده، از هیچ کس جز خدای بزرگ و بلند مرتبه نترس، به درستی که هیچ کس بر تو مسلط نمی‌شود. او نیز چنین کرد آنگاه صحیفه را به پسرش جعفر بن محمد (ع) داد وقتی او نیز مهر مصحف خود را برداشت دید که نوشته شده است، برای خدا و مردم حدیث بگو و فتوی بده و علوم اهل بیت پیامبرت را منتشر کن و پدران صالح خود را تصدیق و تکریم کن و از هیچ کس جز خدای عزوجل نترس که تو در قلعه محکم و امان خدایی. او نیز چنین کرد، سپس آن صحیفه را به فرزندش موسی بن جعفر (ع) داد و او هم مانند پدرانش عمل نمود آنگاه صحیفه را به امام بعد از خود داد سپس بقیه ائمه (ع) نیز به همان ترتیب عمل نمودند تا زمانیکه زمان [صفحه ۷۸] قیام حضرت مهدی (عج) فرا برسد. [۲۱]. شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌گوید هنگامی که خبر شهادت امیرالمؤمنین (ع) و بیعت مردم با پسرش حسن بن علی (ع) به معاویه رسید مخفیانه مردی از حمیر را به کوفه و مردی از بنی قین را به بصره فرستاد تا اخبار آن شهرها را برای او بنویسند و در شهرهایی که تحت حکومت امام حسن (ع) است هرج و مرج ایجاد کنند، امام از این کار مطلع شد پس امر کرد که آن مرد حمیری را از محل اقامتش بیرون کردند و گردنش را زدند، آنگاه نامه‌ای به والی بصره نوشت تا آن مرد قینی را مجازات کنند، او را نیز پیدا کرده و گردنش را زدند. سپس امام حسن (ع) نامه‌ای به معاویه نوشت و گفت: اما بعد ای معاویه تو افرادی را برای فریب مردم و یاران من و ایجاد شورش و هرج و مرج فرستادی و تحریک کردی و جاسوسانی را در کمین گاهها قرار دادی گویا برخورد و دیدار خصمانه را دوست می‌داری و در این شکی نیست و اگر خواست خدا باشد این دیدار نیز صورت می‌گیرد و به من خبر رسیده که تو خود را زیرک و عاقل می‌دانی. فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی تزود لأخری مثلها و کان قضی به آن کسی که طغیان کرده بگو راه را اشتباه می‌روی برای آخرت خود توشه‌ای فراهم کن که حتمی و قطعی است فانا و من قد مات منالک لذی یروح فیمسی فی البیب لیغتذی به درستی که من و هر آن کسی که مرده و همچنین شما زنده می‌شویم و در جایگاه خود نتیجه عمل خویش را دریافت می‌کنیم. معاویه نامه‌ای در

جواب نامه امام حسن (ع) نوشت که اینجا احتیاجی به ذکر آن نداریم و این چنین شد که بین امام حسن (ع) و معاویه نامه‌ها و مکاتبات و بحثهایی رد و بدل شد. مؤلف می‌گوید: از جمله این نامه‌ها و مکاتبات آن نامه‌ای است که ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده که می‌گوید، معاویه برای امام حسن بن علی (ع) [صفحه ۷۹] نوشت: اما بعد خداوند در بندگانش هر چه بخواهد انجام می‌دهد و هیچ چیزی حکم او را به تاخیر نمی‌اندازد و او به حساب اعمال به سرعت رسیدگی می‌کند. برحذر باش از اینکه اراده و اختیارات، در دست عده‌ای از مردم قرار بگیرد اگر از آنچه قصد داری روی برگردانی و انجام ندهی و با من بیعت کنی به وعده‌ای که به تو داده‌ام وفا می‌کنم و آنچه که برایت شرط کرده‌ام انجام خواهم داد. [۲۲]. سپس بدان خلافت بعد از من برای توست و تو نزدیک‌ترین و شایسته‌ترین مردم به مقام خلافت هستی والسلام. امام حسن (ع) در جواب او نوشت: اما بعد نامه تو به دستم رسید که در آن ذکر شده بود آنچه گفته بودی، از جواب تو صرف نظر کردم، از بیم حسد و ظلم تو و به خداوند پناه می‌برم از ظلم تو، از حق پیروی کن و بدان که من اهل حق هستم و بر من شایسته نیست چیزی را بگویم که دروغ باشد والسلام. چون نامه‌ی امام حسن (ع) به معاویه رسید نامه را خواند سپس به عواملش در نواحی مختلف این نامه را نوشت: از عبدالله معاویه امیرالمؤمنین به فلان ابن فلان و همه‌ی مسلمین سلام علیکم. به درستی که حمد می‌گویم برای شما خدایی را که هیچ خدایی جز او نیست اما بعد پس حمد مخصوص خدایی است که کفایت کرد شما را از سختی و سهمگینی دشمنان و هنگام کشته شدن خلیفه‌تان خداوند به لطف و حسن خلقت خود میسر ساخت برای علی بن ابیطالب مردی از بندگانش، او را فریب داد و او را کشت و اصحاب و یارانش متفرق شدند و اختلاف کردند. به تحقیق نامه‌هایی از بزرگان ایشان و فرماندهان ایشان به ما رسیده است که از ما برای خودشان و قبایلشان امان می‌خواهند پس وقتی این نامه‌ی من به دست شما رسید به نزد من بیایید با تلاش و هر چه سریعتر با سپاهیان‌تان و تعداد زیاد بیایید. به زودی به حمد خدا قیام خواهیم [صفحه ۸۰] نمود و آرزوهای‌تان جامه عمل خواهد پوشید و خداوند دشمنان و یاغیان را هلاک می‌کند والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته. راوی می‌گوید پس سربازان و لشگرها به سوی معاویه جمع شده و آماده گشتند، معاویه قاصدی به سوی عراق فرستاد. در کتاب علل الشرایع شیخ صدوق (ره) آمده معاویه دسیسه چید و از این امر با تنی چند که عمرو بن حرث و اشعث بن قیس و مجرب بن جرد و شبت بن ربیع سخن گفت: هر کس آنها را به سوی یکی از جاسوسانش فرستاد و با یکدیگر ارتباط پیدا کردند معاویه گفت: شما هر کدام اگر حسن بن علی (ع) را به قتل برسانید به شما دویست هزار درهم می‌دهم و فرمانده یکی از لشگرهای شام قرار می‌دهم و یکی از دخترانم را به ازدواج شما درمی‌آورم. این جریان به گوش امام حسن (ع) رسید ولی موضوع را آشکار نکرد. زرهی پوشید و لباسی بر روی زره پوشید و زره را مخفی نمود و از خود مراقبت می‌نمود و برای نماز هم با زرهی که زیر لباسش مخفی نموده بود حاضر می‌شد آنگاه پس از چندی یکی از جاسوسان معاویه در نماز به سوی آن حضرت تیری پرتاب نمود پس آن تیر به خاطر زرهی که در تن حضرت بود به او اثر نکرد. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: به امام حسن (ع) خبر دادند از ماجرای دسیسه معاویه و نحوه‌ی اجرای آن و این خبر را در پل مسیح به حضرت دادند و حضرت از آنجا حرکت نمودند آنگاه حجر بن عدی را فرستاد و به کارگزاران خود و مردم گفت که برای حرکت تعجیل کنند و نادای ندا داد که برای نماز مردم در مسجد جمع شوند و آنگاه مردم آمدند در حالی که رو به امام حسن (ع) بودند، می‌گفتند: پدر و مادر ما به فدای تو، و مجتمع شدند. امام حسن (ع) فرمود: هنگامی که مردم آماده شدند مرا خبر کنید پس سعید بن قیس همدانی به نزد حضرت آمد و گفت: مردم آماده‌اند برای خطبه بیرون آید، آنگاه حضرت آمد و بر بالای منبر رفت و حمد و ثنای خداوند را به جای آورد، سپس فرمود: اما بعد به درستی که خداوند جهاد را برای بندگانش قرار داده و آن را سخت و ناپسند نامید، سپس به اهل جهاد از مؤمنین فرمود که صبر کنید به درستی که خداوند با صابرین است. ای مردم شما به چیزی که دوست دارید نخواهید رسید مگر با صبر بر چیزی که دوست ندارید. شنیدم که به [صفحه ۸۱] معاویه رسانده‌اند که عزم رفتن به سوی او را داریم پس حرکت کنید و برای این امر به سوی محل تجمع سپاه در نخیله جمع شوید تا اینکه ببینید

و همدیگر را در آنجا ملاقات کنیم خداوند به شما مرحمت نماید. راوی گفت: حسن بن علی (ع) بگونه‌ای سخن می‌گوید که گویی می‌ترسد مردم او را تنها بگذارند و ترک کنند. باز امام سخن خود را تکرار نمود، لکن مردم ساکت شدند و کسی چیزی نگفت و به حضرت جوابی نداد پس چون عدی بن حاتم چنین دید برخاست و گفت: من پسر حاتم هستم پناه می‌برم به خدا، چقدر زشت و قبیح است این کاری که امام خود و پسر دختر پیامبر خود را اجابت نکنید. کجایند خطیبان مصر که زبانهایشان عقل و هوش را تحت تأثیر قرار می‌دهد و آنگاه که مصمم شوند همانند روباهان پرفریب می‌گردند. آیا از دشمنی خدا و دوری از رحمت او نمی‌ترسید؟ سپس رو به امام حسن (ع) نمود و گفت: خداوند هدایت شوندگان را به تو برساند و مکر و فریب‌ها را از تو دور نماید و در تصمیماتی که گرفتی تو را موفق بدارد بتحقیق که سخنانت را شنیدیم و خود را به امر تو رساندیم از شما شنیدیم و شما را اطاعت کردیم در هر آنچه که فرمودید و به آن مصمم شدید، من هم اکنون به سوی لشکر می‌روم پس هر کس می‌خواهد مرا همراهی کند همراه من بیاید سپس باز گشت و حرکت نمود و از مسجد خارج شد و مرکبش را که بر در مسجد بود سوار شد و به سوی نخيله رفت و به غلامش امر کرد که به او ملحق شود، عدی بن حاتم اول کسی بود از مردم که به سپاه وارد شد و نیز قیس و سعد بن عبادۀ انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه تیمی برخاستند و با مردم سخن گفتند، ایشان را ملامت نموده و تحریک کردند که به جنگ با معاویه بیایند و با امام حسن (ع) سخن گفتند، مانند سخنانی که عدی بن حاتم در اجابت امام و قبول فرمان آن حضرت گفته بود. آنگاه امام حسن (ع) به ایشان گفت: درست می‌گویید خداوند شما را رحمت کند و ما شما را به درستی نیت و وفای به عهد و قبولی فرمان و دوستی صادقانه می‌شناسیم، خداوند به شما جزای خیر عطا نماید، سپس امام از منبر پائین و مردم از مسجد خارج شدند و به سپاه ملحق شده و با علاقه حرکت کردند و امام حسن (ع) نیز از مسجد خارج شد و به سوی محل اقامت سپاه رفت و مغیره بن نوفل بن [صفحه ۸۲] حرث بن عبدالمطلب را امیر و حاکم کوفه قرار داد و به او امر کرد تا مردم را برای جنگ تحریک کند و مردم را به سوی او بفرستد، او نیز مردم را تحریک و تشویق نمود و آنها را از شهر روانه اقامتگاه سپاه نمود تا اینکه لشکر آماده شد و امام حسن (ع) با لشگری بزرگ و جمعیتی بسیار رفت تا اینکه در دیر عبدالرحمن فرود آمد، حضرت سه روز آنجا اقامت نمود تا اینکه مردم همه در آنجا جمع شدند. و در روایاتی که راوندی در خرائج خود از حرث همدانی نقل می‌کند آمده است: امام حسن (ع) بر مرکبش سوار شد و راه افتاد و هر کسی که اراده‌ی جنگ با معاویه را داشت همراه او آمد ولی عده‌ی زیادی نیز از این کار صرف نظر کردند و به عهد و سخنی که با امام حسن (ع) بسته بودند وفا نکردند و به حضرت نیرنگ زدند و حيله کردند همانطور که با علی بن ابیطالب (ع) چنین کردند پس امام برخاست و خطبه‌ای چنین گفت: به من حيله زدید و فریب دادید همانطور که امام قبل از مرا فریب دادید و به او نیرنگ زدید، حال که حاضر نشدید به رهبری من با دشمن بجنگید پس بعد از من با کدام امام و رهبر با دشمن کافر و ظالمی که به خدا و رسول او ایمان نیاورده حاضر به جنگ خواهید شد؟ بین اسلام و بنی امیه چیزی جز شمشیر نمی‌تواند حاکم باشد هرگاه از بنی امیه جز پیرزنی دندان ریخته باقی نمانده باشد باز هم با دین خدا مخالفت خواهد نمود. به درستی که این چنین گفت رسول خدا (ص)، سپس برای چهار هزار نفر از سربازان فرمانده‌ای از (قبیله کنده) قرار داد و به او امر کرد که به لشکرگاه انبار برود و هیچ کاری نکند تا اینکه به او فرمان بدهد. هنگامی که لشکر به انبار رفت و در آنجا فرود آمد معاویه از این قضیه خبردار شد و پیکی همراه با نامه به سوی فرمانده لشکر امام حسن (ع) فرستاد و چنین گفت: اگر به سوی من بیایی تو را والی یکی از سرزمینهای شام و جزیره می‌کنم بدون اینکه کسی در کار تو دخالت کند معاویه به همراه نامه پنج هزار درهم فرستاد پس آن مرد کندی از دشمن خدا معاویه پول را قبول کرد و به حسن بن علی (ع) پشت نمود و به سوی معاویه با دویست مرد از خانواده و قبیله‌اش حرکت کرد چون این قضیه را به امام حسن (ع) گفتند امام برخاست و طی خطبه‌ای چنین گفت: این مرد کندی به سوی معاویه مایل شد و به من و شما نیرنگ زد به درستی که بارها و بارها به شما خبر داده‌ام که در شما وفایی نیست، شما بنده‌ی دنیا هستید و من مردی دیگری را به جای او [صفحه ۸۳] (کندی) معرفی و مأمور خواهم

نمود و یقین دارم که این هم مانند او رفتار خواهد کرد و به من و به شما خیانت خواهد نمود و نه برای من و نه برای شما خدا را در نظر نخواهد داشت پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار نفر فرستاد و در حضور مردم او را بدرقه نمود و به او تأکید کرد و خبر داد که معاویه حيله خواهد کرد همانطور که به آن مرد کندی حيله نمود و با او قسمهای بسیار سخت و پیمان سنگین بست که به حضرت خیانت نکند. امام حسن (ع) فرمود: او نیز خیانت می کند، چون به سوی انبار راه افتاد معاویه پیکي به همراه نامه به سوی او فرستاد و نوشت برای او مثل آنچه که برای مرد کندی نوشت و پنج هزار درهم نیز برای او فرستاد و به او قول داد که ولایت هر یک از سرزمینهای شام و جزیره را که بخواهد به او بدهد، پس او نیز به امام حسن (ع) خیانت کرد و پشت نمود و به سوی معاویه رفت و حرکت عهد و پیمانی که با امام بسته بود را نگاه نداشت و آن عهد نامه ها را حفظ ننمود خبر خیانت مرد مرادی را نیز به امام رساندند پس امام برخاست و چنین خطبه گفت: به درستی که بارها و بارها به شما خبر داده ام که شما به عهدي که با خدا و با امامتان بسته اید وفا نمی کنید. این هم از فرمانده و رهبر سپاهتان که به من و شما خیانت نمود و به سوی معاویه رفت. ابن ابی الحدید می گوید: سپس امام (ع) عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب را خواست و به او گفت: ای پسر عمو من با تو دوازده هزار نفر از سواران عرب و شجاعان مصر را می فرستم، به سوی آنها برو و با آنها با خوشرفتاری و گشاده رویی برخورد کن. برای آنها تواضع نشان داده و در کنارشان بنشین زیرا که آنها باقیماندهگان معتمدین امیر مومنان علی (ع) هستند. همراه آنها تا شط فرات برو و شط را عبور کن تا به سوی مسکن حرکت کنی آنجا بمان تا اینکه با معاویه روبرو شوی هرگاه تو با معاویه روبرو شدی از پیشروی آنان جلوگیری کن تا من به سرعت به شما برسم و هر روز اخبار مربوطه را به من برسان و با این دو نفر یعنی قیس بن قیس و سعید بن قیس مشاوره کن. اگر با معاویه برخورد کردی با او جنگ مکن تا اینکه او جنگ را آغاز کند، پس اگر شروع به جنگ کرد با او جنگ کن. اگر خطری متوجه تو شد قیس بن سعد فرمانده سپاه باشد و اگر او نیز از بین رفت سعید بن قیس فرمانده سپاه می باشد. عبیدالله حرکت کرد تا اینکه از محلی به نام شینور گذشت و به سوی ساهی [صفحه ۸۴] خارج شد سپس فرات و فلوجه را طی نموده و به مسکن رسید، امام حسن (ع) نیز حرکت نمود. تا اینکه به دیر کعب رسید سپس شتابان به سوی ساباط رفت بدون هیچ مشکلی، پس چون صبح شد در بین مردم ندا دادند که برای نماز جماعت جمع شوند پس امام از منبر بالا رفت و خطبه ای برای مردم خواند و فرمود: ستایش برای خدایی است که ستایش ستایشگران مخصوص اوست و شهادت می دهم که خدایی جز او نیست و شهادت شاهدان بر این امر گواه است و شهادت می دهم که محمد (ص) رسول خداست که به حق او را فرستاد و او را با وحی و کتاب آسمانی که به او نازل فرمود تأیید کرد. اما به خدا قسم من امید داشتم که صبح کنم به حمد و منت خدای تعالی و من نصیحت گر ترین مردم هستم و دوست ندارم در حالی صبح کنم که کینه ای از مسلمانی در دل من باشد و نه در حالی که به مسلمانی قصد سوء و یا قصد فریب داشته باشم. به درستی که اگر شما با کراهت در اجتماع باشید برای شما بهتر است از اینکه با محبت در جدایی و تفرقه به سر ببرید. بدانید که من خیر خواه تر از شما برای شما هستم. با دستورات من مخالفت نکنید و رأی مرا رد ننمایید خداوند من و شما را ببخشد و از گناهان ما درگذرد و ما را هدایت نماید به آنچه که رضایت و خواست او در آن است ان شاء الله. سپس از منبر پایین آمد پس مردم به یکدیگر نگاه می کردند و می گفتند چه می بینید از آنچه حسن بن علی (ع) گفت. عده ای گفتند به خدا گمان می کنیم که این مرد می خواهد با معاویه صلح نماید و امر خلافت را به او بسپارد به خدا که این مرد کافر شده سپس به چادر امام حمله کردند و او را آزار دادند حتی زیرانداز نمازش را از زیر پای حضرت کشیدند. سپس عبدالرحمن بن عبدالله بن جعال ازدی به حضرت حمله برد و عبایش را از دوش حضرت ربود و حضرت نشسته بود در حالی که شمشیر به گردنش حمایل بود بدون عبا و رداء پس اسبش را طلب کرد و سوار شد و دور او را گروه هایی از خواص و یارانش گرفتند و یاغیان را از حمله به سمت امام باز می داشتند و به خاطر سخنان او را نکوهش کردند. حضرت فرمود ای مردان قبیله ربیع و همدان به سوی من بیاید و ایشان آمدند و دور حضرت را گرفتند و مردم را سد شدند از اینکه به سمت حضرت بیایند و با

[صفحه ۸۵] ایشان نیرنگ و حيله‌ای بود که از غير ايشان بود گویی منظور اين است که ايشان تحريک می‌شدند پس چون امام در تاريخی از ساباط آمدند مردی از بنی اسد و نيز مردی از بنی نصرين معين که به او جراح بن سنان می‌گفتند در حالی که در دستش تيشه‌ای کوچک بود به پيش آمد پس لگام اسب آن حضرت را گرفت و به حضرت گفت: الله اکبر ای حسن پدرت مشرک شد سپس تو هم مشرک شدی و با صدای بلند به او طعنه می‌زد و ناسزا می‌گفت پس با تيشه‌ای که در دست داشت به ران پای حضرت زد و آن را تا بيخ ران پای ايشان شکافت و امام حسن (ع) از روی اسب به زمين افتاد در حالی که با شمشير خود آن مرد را مجروح ساخت و دست به گردنش انداخته و هر دو به زمين افتادند عبدالله بن اخطل از جای خود پرید و به او حمله کرد و تيشه از دست جراح بن سنان افتاد و خود وی نيز به جای گودی افتاد و بوسيله‌ی آجری سر و صورت او را شکست و آنقدر با آجر او را زد تا اینکه مرد و امام حسن (ع) را بر روی تختی به سوی مدائن بردند، والی آنجا سعيد بن مسعود ثقفی بود که از قبل در آنجا بود و او در زمان امام علی (ع) والی مدائن شد و امام حسن (ع) نيز او را در اين مقام ابقاء نمود. امام به مدائن نزد سعيد بن مسعود ثقفی رفت تا خود را معالجه نماید. در روایاتی که شيخ صدوق (ره) در علل الشرايع آورده می‌گوید: مختار به عمويش سعيد بن مسعود ثقفی گفت: بيا تا حسن بن علی (ع) را بگيريم و به معاويه تسليم نماييم و حکومت عراق را از آن خود سازيم، شيعيان چون از اين سخن آگاه شدند تصميم به کشتن مختار گرفتند، سعيد بن مسعود میانجیگری کرد و واسطه شد تا شيعيان مختار را ببخشند که شيعيان نيز پذيرفتند. شيخ مفيد (ره) می‌فرماید جماعتی از رؤسای قبایل نامه‌ای به معاويه نوشتند و تأکید کردند که مخفيانه با او همکاری کرده و بيعت می‌نمایند معاويه را به ادامه‌ی راه تشويق نموده و تضمين دادند حسن بن علی (ع) را به معاويه تسليم کنند و اين خبر به سمع امام حسن (ع) رسید. ابن ابی الحدید گفت: پس معاويه آمد تا اینکه به قریه‌ی جونیه در وادی مسکن اقامت گزید و عبيدالله بن عباس نيز آمد و در برابر او قرار گرفت، چون فردای آنروز [صفحه ۸۶] معاويه به سوی عبيدالله پیغامی فرستاد و گفت: حسن بن علی (ع) به من پیام صلح فرستاده و او در اين امر مسلم و مصمم است پس اگر اکنون به اطاعت من در آیی هرچه بخواهی انجام می‌دهم ولی اگر پیرو من نشوی و من به سوی تو بیايم باید از من اطاعت کنی اگر الان مرا اجابت کنی به تو هزار هزار درهم سریعاً خواهم داد. نصف آنرا اکنون و وقتی به کوفه آمدی نصف دیگر را می‌دهم، عبيدالله شبانه به لشکرگاه معاويه آمد معاويه هم به وعده‌هایی که به او داده بود عمل کرد. وقتی سحر شد مردم منتظر بودند که عبيدالله بن عباس بیاید تا با ايشان نماز بخواند ولی او نیامد تا اینکه صبح شد پس بدنبال او رفتند و او را نیافتند. قيس بن سعد عبادۀ با ايشان نماز خواند برای ايشان خطبه‌ای خواند و برای ايشان دليل آورد و جریان خیانت عبيدالله را به امام حسن (ع) ذکر کرد و او را شماتت نمود، و مردم را به صبر و پایداری در برابر دشمن و حمله به آنها امر کرد و مردم نيز او را اطاعت و اجابت نمودند و به او گفتند: بيا تا با نام خدا و با هم به مقابله و پایداری در برابر دشمن برويم پس آمد و با سپاه به سمت دشمن رفت ناگاه بسر بن ارطاء از طرف معاويه آمد و در مقابل لشکر اين چنین ندا داد که ای اهل عراق ای وای بر شما اين امير شما نزد ماست که با او بيعت نمودید و امام شما حسن است که صلح نموده است، پس برای چه خودتان را به کشتن می‌دهید؟ قيس بن سعد رو به مردم کرد و گفت: ای مردم مختار هستيد که یکی از اين دو راه را انتخاب کنید یا جنگ با غير امام یا بيعت کنید با گمراهان در گمراهی. مردم گفتند: ما با غير امام جنگ خواهيم کرد پس حمله کردند و سپاه اهل شام را تار و مار ساختند و به اردوگاهشان عقب راندند. معاويه نامه‌ای به قيس بن سعد نوشت و او را دعوت به پیوستن به خود کرد و به او منت گذاشت. قيس نامه‌ای نوشت و گفت نه، به خدا قسم که هرگز مرا ملاقات نمی‌کنی مگر اینکه بين من و تو اين نيزه حکم کند. معاويه وقتی از او ناامید شد برای او نامه‌ای نوشت و گفت: اما بعد به درستی که تو يهودی پسر يهودی هستی خودت را بدبخت کرده‌ای و خودت را به کشتن می‌دهی در امری که به تو ربطی ندارد. هر کدام از دو گروه پیروز شوند تو را کنار خواهند گذاشت و اگر کينه و بغضشان برانگیزد به تو پشت می‌کنند و تو را می‌کشند، به درستی که پدر تو بدون کمان چله کشیده و بی‌هدف تیر انداخته پس هلاکت و نابودی او بیشتر شد و شمشیری به خطا رفت پس [صفحه ۸۷] قومش

او را کشتند و در حوران تنها و غریب از دنیا رفت. پس قیس در جواب او نوشت: اما بعد به درستی که تو بت پرست پسر بت پرست هستی که به اسلام داخل شدید در حالی که کراهت داشتید و در اسلام جدایی و تفرقه انداختی و از آن با رضایت بیرون شدی و خداوند برای تو نصیبی از اسلام قرار نداده است، سابقه مسلمانی نداری و از آن بالاتر نیز چیزی بدست نیاوری و هیچگاه از جنگ با خدا و رسول خدا (ص) دست برداشتی و از احزاب و مشرکین و از دشمنان خدا و رسول او و مؤمنین از بندگان خدا دست برداشتی. اما از پدرم یاد کردی به جانم سوگند جز با کمانش تیر نینداخت و بدون هدف تیراندازی نکرد. کسی علیه پدرم فتنه گری کرد که از گرد و غبار خود را پاک نکرده بود و سینه اش برآمده نبود. تو گمان می کنی که من یهودی پسر یهودی هستم ولی تو خود می دانی و همه ی مردم نیز می دانند که من و پدرم دشمن دینی هستیم که از آن خارج شدیم و یاور دینی هستیم که به آن داخل شدیم و به آن مراجعت و بازگشت نمودیم والسلام. چون معاویه نامه سعد بن قیس را خواند بسیار ناراحت و غضبناک شد و خواست که جواب او را بدهد عمرو عاص به او گفت: صبر کن به درستی که تو اگر برای او نامه ای دیگر بنویسی او شدیدتر از این نامه جواب تو را خواهد داد، اما اگر از جواب دادن خودداری کنی مردم نسبت به او فکر و خیال سوء پیدا می کنند پس از جواب خودداری کن. در خرائج بعد از روایتی که ما آن را ذکر کردیم، آورده است که معاویه نامه ای به این مضموم به امام حسن (ع) نوشت: ای پسر عمو رشته پیوند خانوادگی که بین من و توست قطع نکن، به درستی که مردم به تو و پدرت قبل از تو خیانت کرده و حيله زدند، اگر به تو آن دو مرد خیانت کردند و به تو حيله زدند ولی ما برای تو نصیحتگرانی مشفق هستیم. امام حسن (ع) به ایشان گفت: این دنیای دون که شما فریب آنرا خورده اید خصومت گذشت را بین ما و شما باز می گرداند و من یقین می دانم که شما بین من و خودتان حيله بکار می برید، لشگر من در نخیله مستقر می باشد، آنجا یکدیگر را ملاقات می کنیم به خدا قسم شما به عهده ی که با من بستید وفا نخواهید کرد و تو پیمانی که بین من و شما منعقد شده نقض خواهی نمود. [صفحه ۸۸] امام حسن (ع) راه نخیله را در پیش گرفت و رفت پس ده روز در اردوگاه لشگر خود ماند و بیشتر از چهار هزار نفر سرباز جمع نشد، حضرت به سوی کوفه بازگشت و به مسجد رفت و بر بالای منبر چنین خطبه خواند: عجب از مردمی که نه حیا دارند و نه دین و اگر من خلافت را تسلیم معاویه کنم به خدا سوگند هیچگاه با بنی امیه رنگ و روی خوشی و شادمانی را نخواهید دید. به خدا سوگند شدیدترین شکنجه و عذابها را در حق شما انجام خواهد داد تا اینکه آرزو کنید کاش اسیر دست سپاهیان حبشه بودید ولی زیر یوغ بنی امیه نبودید اگر من یار و یاور می یافتم هرگز امر خلافت را تسلیم معاویه نمی کردم چرا که خلافت و امامت مسلمین بر بنی امیه حرام است، ای بندگان حقیر دنیا. ولی اکثر اهل کوفه به معاویه نوشتند ای پسر ابی سفیان ما با تو هستیم اگر بخواهی حسن بن علی (ع) را گرفته و برای تو دست بسته می فرستیم. شیخ مفید (ره) می گوید: پس معاویه نامه ای برای امام حسن (ع) نوشت و از او خواست که آشتی و صلح نماید و نامه اصحاب آن حضرت را که در آن به معاویه قول داده بودند که امام حسن (ع) را به معاویه تسلیم می کنند، به نامه خودش ضمیمه کرد. معاویه در آن نامه شروط و تعهدات زیادی را برای تحقق صلح بر خود حمل نموده بود، امام حسن (ع) به آن نامه اعتماد نکرد و دانست که معاویه از این طریق به حيله و نیرنگ متوسل شده است، امام حسن (ع) نیز راهی جز قبول خواسته های معاویه مبنی بر ترک جنگ و انعقاد صلح ندید. مؤلف می گوید: هنگامی که امام حسن (ع) از یارانش مأیوس شد و نامه های آنها را به معاویه دید و خواند، بر بی وفایی و خیانت پسر عمویش عبدالله بن عباس آگاهی یافت که عده ای دیگر را به اردوگاه معاویه جمع کرده بود و موارد دیگر از خیانتها که بیان شد (بنابر آنچه که شیخ صدوق در علل الشرایع می گوید) فوراً برای معاویه نامه ای نوشت: اما بعد به درستی که من گفتنی ها را به مردم گفتم آنچه که برای احیاء حق و نابودی باطل بود، تو هم سخنان خود را بیان کردی من خود را از امر خلافت عزل نموده و به نفع تو آن جایگاه را خالی می نمایم گرچه کناره گیری من از خلافت به ضرر آخرت تو می باشد در عین حال من نیز شروطی دارم که با تو شرط می نمایم که اگر رعایت کردی هیچ در غیر این صورت از حيله و مکر تو نگرانی [صفحه ۸۹] ندارم. و از آن شروط است: معاویه قسم یاد می کند که به

تعهداتش عمل نماید و از حيله و مکر پرهیز کند و در ادامه حضرت می فرماید ای معاویه بزودی از کرده خود پشیمان می شوی همانطور که دیگران از رفتن به راه باطل پشیمان شدند یا اینکه وقتی متوجه شدند که دیگر پشیمانی سودی نداشت والسلام. در کتاب کشف الغمه و غیره آمده است که امام حسن (ع) عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به سوی معاویه فرستاد تا از او تعهدنامه را دریافت نماید و معاهده ای که حاوی مصلحت است بنویسد. و این همان مطالبی است که حضرت در قرارداد صلح نوشت، صلحی که بین آن حضرت و معاویه مستقر شد برای اینکه خون مردم حفظ و آتش فتنه خاموش شود: بسم الله الرحمن الرحیم: این پیمانی است که حسن بن علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان بدان وسیله صلح نمودند، حسن بن علی قبول کرد که ولایت امر مسلمین را تسلیم معاویه نماید مبنی بر اینکه به کتاب خدا و سنت رسول او و سیره خلفا و صالحین عمل نماید و معاویه بن ابی سفیان نمی تواند بعد از خودش هیچ احدی را ولیعهد قرار دهد و امر مسلمین بعد از او شورایی بین مسلمین است و مردم باید در امن و آسایش باشند، هر کجا از زمین خدا که هستند در شام، عراق، حجاز و یا یمن و نیز باید اصحاب علی (ع) و دوستدارانش در امن و آسایش باشند جانها، اموال و فرزندان شان باید در آسایش باشند و این معاویه بن ابی سفیان است که باید بر عهد خدا و میثاقش پایبند بماند و به تمامی پیمانهای که خداوند متعال رعایت آنرا به مخلوقاتش الزام نموده است و اینکه هر گز نباید به حسن بن علی و برادرش حسین بشورد و طغیان کند و همچنین برای هیچ یک از اهل بیت رسول خدا (ص) گرفتاری و سختی ایجاد نکند نهان و آشکار و هیچ یک از اهل بیت رسول خدا (ص) و شیعیان شان در هر گوشه از اطراف و اکناف بلاد اسلامی از معاویه و عمال وی بیمناک نباشند حق هر صاحب حقی باید پرداخته شود، به حسن بن علی در هر سال از خراجها باید پنجاه هزار درهم پرداخت شود [صفحه ۹۰] و نیز بر معاویه تکلیف است که دشنام دادن به امیرالمومنین (ع) را ترک و ممنوع نماید و نیز از نفرین و ناسزاگویی در نمازها به علی (ع) و شیعیانش پرهیز کند و خدا و رسولش (ص) شاهدان این صلحنامه هستند. معاویه تمامی موارد یاد شده را قبول نمود و بر آنها متعهد شد و قسم خورد که به آنها وفا نکند و شاهد این عهدنامه عبدالله بن حارث، عمرو بن ابی سلمه، عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالرحمن ابی سره و دیگران بودند. راوی می گوید: چون قیس بن سعد جریان صلح را شنید گفت: آیا از اوج عزت به ذلت می آیی، به درستی که امام و پیشوای حق برای صلح و مسالمت اقدام نمود اما دشمن او با نیت مکر و خصومت به پیش آمده است. شیخ مفید (ره) می گوید: چون جریان صلح معاویه با امام حسن (ع) به اتمام رسید به آن نحو که ذکر شد، معاویه راهی شد تا اینکه در نخیله اقامت گزیند و آنروز، روز جمعه بود پس با مردم نماز ظهر را خواند و خطبه ای برای مردم خواند، در خطبه اش گفت: به خدا قسم من برای نماز و روزه و حج و برای اینکه شما مشرک بودید با شما نجنگیدم، بلکه من با شما جنگیدم تا بر شما امیر و سرور بشوم و به تحقیق خداوند بزرگ آنرا به من داد و شما از این امر ناراحت هستید، بدانید که من چیزهایی را به حسن بن علی قول داده ام که تمامی آن تعهدات را زیر پا می گذارم و به یکی از آنچه با او قرار گذاشته ام عمل نخواهم کرد سپس حرکت کرد تا به کوفه رسید و مدتی در کوفه اقامت گزید. در کشف الغمه آمده، وقتی جریان صلح به اتمام رسید و امر آن محکم شد معاویه به امام حسن (ع) التماس و درخواست کرد که بین مردم صحبت نماید و به آنها بفهماند که با معاویه بیعت نموده و امر خلافت را به او تسلیم نموده است. امام قبول نمود و خطبه خواند، حمد و ستایش خدای بزرگ را بجای آورد و بر پیامبرش صلوات و درود فرستاد و فرمود: زیر کترین زیر کتها متقین هستند و احمق ترین احمق ها گناهکاران و فاجران هستند، هر گاه شما بین سرزمینهای جابلق و جابلس دنبال کسی می گشتید که جدش رسول خدا (ص) باشد جز من و برادرم حسین (ع) کسی دیگر را پیدا نمی کردید و یقین دارید که خداوند شما را توسط جدم [صفحه ۹۱] رسول الله (ص) هدایت نمود و به وسیله جدم شما را از گمراهی نجات داد و بواسطه او از جهالت برخاستید و بوسیله او بعد از ذلت و خواری عزیزتان کرد و بوسیله او بعد از کمی و قلت بسیار شدید، به درستی که معاویه بر سر حقی با من به جنگ برخاست که آن حق برای من بود نه معاویه، اما به صلاح امت نگاه کردم و فتنه و آشوب را خواباندم و قطع کردم و به تحقیق شما بیعت کرده بودید با

من، بر اینکه با دوستان من دوست و با دشمنان من دشمن باشید و صلاح در این دیدم که با معاویه مسالمت کنم و جنگ را بین خود و او کنار بگذارم، با او بیعت کردم به خاطر اینکه دیدم حفظ خون مردم بهتر است تا ریخته شدن آن و من هیچ قصدی از این بیعت نداشتم مگر سلامتی و بقاء شما مردم، گر چه می دانم معاویه بر شما فتنه نموده و این مصالحه را به اندک بهایی ضایع خواهد کرد. شیخ مفید (ره) می فرماید: پس چون بیعت معاویه با امام حسن (ع) تمام شد بالای منبر رفته و برای مردم خطبه خواند و از امیرالمؤمنین (ع) یاد کرد، پس از امام علی (ع) و از امام حسن (ع) بدگویی کرد در حالی که حسن و حسین (ع) در آن مجلس حاضر بودند، امام حسین (ع) برخاست تا جواب او را بدهد که امام حسن (ع) دست او را گرفت و نشانید، آنگاه خود امام حسن (ع) برخاست و گفت: ای کسی که از علی (ع) به بدی یاد می کنی و بدگویی می کنی من حسن هستم و پدرم علی (ع) است و تو معاویه هستی و پدرت صخر است، مادر من فاطمه (س) و مادر تو هند است، جد من رسول خدا (ص) و جد تو حرب است، مادر بزرگ من خدیجه (س) و مادر بزرگ تو نفیله است، پس خدا لعنت کند کسی را که ما را ناچیز می انگارد و بی مقدار می شمارد و ما را سبک و کم ارزش یاد می کند و بی مقدار بشمارد نسبت به سابقه ی ما بدگویی کند و ما را در کفر و نفاق پیشرو بداند و عده ای از اهل مسجد گفتند: آمین، آمین. (می گویم محمد باقر بن عبدالکریم دهدشتی مولف این کتاب نیز می گوید، آمین.) در بحار از مناقب روایت است که امام حسن (ع) گفت: ای اهل عراق به درستی که ما از جان خود سه چیز را به شما عطا کردیم پدرم را کشتید و بر من طعنه زدید و بی احترامی کردید، هستی خود را فدای شما کردیم. راوی می گوید برای معاویه از [صفحه ۹۲] حسین (ع) طلب بیعت نمودند، پس امام حسن (ع) فرمود: ای معاویه او را مجبور به این کار نکن به درستی که او هرگز با تو بیعت نمی کند حتی اگر او را به قتل برسانی و او کشته نمی شود مگر اینکه خانواده اش نیز کشته شوند و خانواده اش کشته نمی شوند تا اینکه بعضی از اهل شام کشته شوند. آورده اند؛ مسیب بن نجیه فرازی و سلیمان بن صرد خزاعی به حسن بن علی (ع) گفتند: ما از تو تعجب می کنیم که با معاویه بیعت کردی در حالی که با تو چهل هزار جنگ آور از کوفه بود به جز اهل بصره و حجاز، امام حسن (ع) فرمود: اینها را حالا می بینید، و فرمود: به خدا سوگند هرگاه برگردم به جنگ معاویه حقیقت را خواهی دید اما این کار نقض پیمان است. باز فرمود: ای مسیب، در حيله و فریب خیری نیست لذا اگر این کار را بخواهید هم انجام نمی دهم. پس حجر بن عدی گفت: به خدا قسم دوست داشتم در این راه کشته می شدی و ما هم همراه تو کشته می شدیم و چنین روزی را نمی دیدیم به درستی که ما از این قضیه با اکراه و ناچار و ناراحت برگشتیم، اما معاویه و یارانش خوشحال و از آنچه که دوست می داشتند برگشتند. وقتی که مجلس خلوت شد امام حسن (ع) به او گفت: ای حجر سخنان را در مجلس معاویه شنیدم همه مردم آنچه را که تو دوست داری دوست نمی دارند و از هر چه که تو اکراه داری کراهت ندارند و کاری که من کردم و برای تو خوشایند نبود به خاطر بقاء شما بود و خداوند متعال در هر روز اراده ی خاص و جدیدی دارد، آنگاه امام علت ناچاری خود به بیعت با معاویه را چنین سرود: أجامل أقواما حياء ولا قلوبهم تغلى على أمراضها لئن ساءدنى دهرا عزمت تصبرا و كل بلاء لا يدوم يسيرا و ان سرنى لم أبتهج سروره و كل سرور لا يدوم حقير جستجو می کنم زندگانی قومی را که دلهای آنها به آن رضایت نمی دهد. اگر روزگار در حق من بدی کند من تصمیم به صبر گرفته ام و هیچ گرفتاری براحتی قابل تحمل نیست. و اگر هم بخواهی مرا مسرور کنی، مسرور نخواهم شد و هیچ سروری با تحقیر و مذلت دوام نمی آورد. [صفحه ۹۳] ابن ابی الحدید از ابوالفرج نقل می کند: هنگامی که جریان صلح بین امام حسن (ع) و معاویه به اتمام رسید نامه ای به قیس بن سعد فرستاد و او را دعوت به بیعت نمود، پس او آمد، او مردی بلند قامت بود بر اسبی که سوار شده بود پاهایش از بلندی قامتش به زمین کشیده می شد و در صورتش هیچ مویی نبود و برای همین او را کوسه انصار می گفتند. هنگامی که خواست به سوی معاویه برود گفت: قسم می خورم که او را نینم مگر اینکه بین من و او نیزه یا شمشیر حکم کند، پس معاویه امر کرد که نیزه و شمشیر بیاورند و بین او و قیس بن سعد قرار دهند تا قسم قیس عملی شود. ابوالفرج می گوید: آورده اند وقتی که صلح بین امام حسن (ع) و معاویه واقع شد قیس بن سعد با چهار هزار نفر از فارسیان از

جریان صلح کناره گرفته و از بیعت با معاویه سر باز زدند، چون امام حسن (ع) بیعت نمود قیس برای بیعت آمد و ابتدا برای دیدار امام حسن (ع) رفت و به او گفت: آیا من به بیعت با شما و سوگندی که خوردم عمل کرده‌ام؟ امام فرمود: بله، آنگاه قیس به سوی معاویه رفت، برای او کرسی قرار دادند و معاویه بر تخت نشسته بود و امام حسن (ع) نیز حضور داشت، معاویه به قیس گفت: ای قیس آیا بیعت می‌کنی؟ گفت: بله و دستش را بروی رانش قرار داد و آنرا به سوی معاویه دراز نکرد، معاویه به روی زانوهایش بر تخت نشست و رو به قیس نمود و به طرف او دراز شد تا اینکه دستش به دست قیس خورد و قیس دستش را به دست معاویه نداد. و همچنین ابوالفرج به اسناد خود نقل می‌کند که: روزی حضرت علی بن ابیطالب (ع) بر منبر کوفه رفت در این هنگام مردی وارد مسجد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین خالد بن عرفطه مرد، حضرت فرمود: نه به خدا او نمرده و نمی‌میرد تا اینکه از این باب مسجد داخل شود و آن حضرت اشاره به باب فیل نمود و گفت: با او پرچم گمراهی است که آنرا حبیب بن جمار حمل می‌کند، راوی می‌گوید: مردی بلند شد و گفت: یا امیر المومنین من حبیب بن جمار هستم و من شیعه‌ی شما هستم، راوی می‌گوید به درستی که قضیه آنچنان شد که حضرت امیرالمؤمنین فرمودند، به خدا قسم به تحقیق دیدم که خالد بن عرفطه در مقابل معاویه می‌آید که پرچم معاویه را [صفحه ۹۴] حبیب بن جمار حمل می‌کرد. [۲۳]. ابن ابی‌الحدید از ابی‌الفرج اصفهانی به دو سند که آنها را به سفیان بن لیل می‌رساند نقل کرده گفت: نزد حسن بن علی (ع) رفتم در هنگامی که با معاویه بیعت کرده بود. او را بر درگاه خانه‌اش یافتم و در پیش او طعام بود، به او گفتم: سلام ای گمراه کننده‌ی مؤمنین، فرمود: سلام بر تو ای سفیان، پس از شتر پیاده شدم و پای شتر را عقل زد (بستم) سپس به سوی او رفتم و در کنار او نشستم، حضرت فرمود: چه گفتی ای سفیان، گفت: گفتم سلام بر تو ای گمراه کننده‌ی مؤمنین، حضرت فرمود: برای چه چنین نسبتی از سوی تو به ما داده می‌شود، گفتم به خدا و به پدر و مادرم قسم که تو ما را سرافکنده کردی، وقتی که با این طغیان‌گر ستمکار بیعت نمودی و امر خلافت را به آن ملعون، پسر هند جگر خوار سپردی در حالی که با تو صد هزار جنگ‌آور بود و همه‌شان در رکابت آماده مرگ بودند، به تحقیق که خداوند امر این مردم را به دست تو داده بود، حضرت فرمود: ای سفیان ما اهل بیت هنگامی که حق را تشخیص می‌دهیم و به آن آگاهی پیدا می‌کنیم به آن تمسک می‌جوئیم، من از پدرم علی (ع) شنیدم که می‌فرمود: شنیدم که رسول خدا (ص) می‌فرمود: روزها و شبها نمی‌گذرند تا اینکه امر این امت به مردی واگذار می‌شود که شکم بزرگ و پر خور است، می‌خورد ولی سیر نمی‌شود، خداوند به او نظر لطف و مرحمت ندارد او نمی‌میرد تا اینکه در آسمان کسی عذرپذیر او نمی‌شود و در زمین یاوری ندارد. امام حسن (ع) فرمود: و او معاویه است و من دانستم که امر او رسیده است، سپس مؤذن اذان داد و ما برخاستیم به پیش کسی که شیر از شتر می‌دوشید پس شیر را در ظرفی ریخت امام ایستاده از شیر نوشید و به من هم نوشانید سپس از خانه خارج شدیم و به سوی مسجد رفتیم، امام (ع) فرمود: تو را چه شده است ای سفیان؟ گفتم محبت شماس است که بر دل من است، به خدایی که محمد (ص) را برای هدایت با دین حق مبعوث نمود. [صفحه ۹۵] امام (ع) فرمودند: مژده‌ات باد ای سفیان که من از پدرم علی (ع) شنیدم که می‌فرمود: از رسول خدا شنیدم که فرمود: روز قیامت اهل بیت بر من وارد می‌شوند در حوض کوثر به همراه شیعیانش از امتم، مانند این دو انگشت یعنی انگشت سبابه و انگشت وسط و یکی از آنها بر دیگری برتری دارد. ای سفیان مژده‌ات باد که دنیا برای خوبان و بدان وسیع و فراخ است تا اینکه برمی‌انگیزد امام حق را از آل محمد (ص) «یعنی حجه بن الحسن (عج)». ابن ابی‌الحدید از مدائنی نقل می‌کند: پس چون سال صلح شد امام حسن (ع) روزی را در کوفه گذرانند. سپس آماده شد که از کوفه برای همیشه به مدینه بازگردد پس مسیب بن نجیه فزاری و ظبیان بن عماره تیمی برای وداع با حضرت آمدند. امام حسن (ع) فرمود: ستایش مخصوص خدایی است که بر امور چیره است و همه امور در دست اوست، اگر همه مخلوقات جمع شوند تا جلوی آنچه که باید بشود را بگیرند نمی‌توانند پس برادرش حسین (ع) فرمود: من به این امر (صلح برادرم حسن) اکراه داشتم و روش پدرم را نیکو می‌شمردم (که با معاویه جنگید) و از اکراه خود ابایی نداشتم تا اینکه روزی برادرم نزد من آمد و من از تصمیم او اطاعت نمودم کأنه با رفتار و دلایل خودش مرا تابع نظرات

خود گردانید. مسیب گفت: به خدا قسم این امر برای ما خیلی سنگین بود الا- اینکه موجب ظلم و تحقیر ما گردد، اما ما خواهان دوستی شما هستیم هر مقدار که بر ایمان مقدور باشد. امام حسین (ع) فرمود: ای مسیب ما می‌دانیم که تو از دوستان ما هستی، پس امام حسن (ع) فرمود: از پدرم شنیدم که فرمود: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: هر کس گروهی را دوست بدارد با ایشان خواهد بود. مسیب و ظبیان از حضرت خواستند که از این سفر صرف نظر کنند، حضرت فرمود: برای اینکار راهی نیست (این کار شدنی نیست) پس چون فردای آنروز آمد امام حسن (ع) و اهل بیتش از کوفه خارج شدند تا به محل دیر هند رسیدند آنگاه از آن مکان نظری به کوفه انداخته و فرمودند: و لا عن قلی فارقت دار معاشری هم المانعون لحوزتی و ذماری مرا از شهر و آبادی و قبیله‌ام جدا کردی آنها مانع شدند از ماندن در وطنم و کنار خانه‌ام، سپس به سوی مدینه حرکت نمودند. [صفحه ۹۶] سید مرتضی (ره) در کتاب تنزیه الانبیاء از عباس بن هشام از پدرش از ابی مخنف، از ابی‌الکنود عبدالرحمن عبیده نقل می‌کند که گفت: وقتی امام حسن (ع) با معاویه صلح کرد، شیعیان برای ملاقات آن حضرت می‌آمدند و اظهار تأسف و حسرت می‌نمودند بخاطر ترک جنگ با معاویه، در حالی که دو سال بعد از آن به سوی معاویه خارج می‌شدند و بیعت می‌نمودند، پس سلیمان بن صرد خزاعی به امام عرض کرد: هنوز من از بیعت شما با معاویه در تعجب هستم با اینکه همراه تو چهل هزار جنگاور از اهل کوفه بودند، همه آنها از تو عطایا دریافت می‌کردند. آنها جلوی درب خانه‌هایشان بودند (آماده انجام دستورات بودند) و فرزندان‌شان نیز همانند خودشان با آنها بودند و همچنین پیروان آنها جدای از شیعیان تو که در بصره و حجاز بودند، اما تو در قرارداد به کسی اعتماد نکردی و از عطیه حظی نبردی، هرگاه می‌خواستی کاری را بکنی، باید می‌کردی و آن این بود که از مردم مشرق و مغرب علیه معاویه شاهد می‌گرفتی و نوشته‌ای بر معاویه می‌نوشتی که پس از او امر خلافت از آن تو باشد که در این صورت کار برای ما آسانتر می‌شد. اما چیزی بین خودت و معاویه قرار دادی که پس از آن، معاویه به آن وفا نکرد، معاویه نمی‌توانست در مقامی قرار بگیرد که به بزرگان و شاهدان بگوید: من شروطی را شرط کردم و مواردی را قرار گذاشتم بخاطر اینکه آتش جنگ را خاموش کنم و فتنه را بخوابانم. خداوند برای ما گفتار و محبت را یکی جمع نموده قرار داد معاویه زیر پاهای من است و تو عامل این قرار داد هستی و قصد و هدف ما این است که آنچه که بین تو و معاویه منعقد شده نادیده گرفته شود. الان از آن قرار داد برگرد زیرا که جنگ خدعه و نیرنگ است و اجازه بده وارد کوفه شده و عمال معاویه را از آن خارج کنیم و آنها را از قدرت خلع ید نموده و از کار کنار بگذاریم زیرا که خداوند خائنین را دوست نمی‌دارد، بقیه یاران حضرت نیز سخنانی به این مضمون گفتند که سلیمان گفته بود. امام حسن (ع) فرمود: شما، شیعیان ما و دوستان ما هستید هرگاه در امور دنیا سختی داشته باشید انجام می‌دهیم و برای تسلط به آن کار شتابان و زحمت خواهیم کشید. معاویه از من قوی‌تر و شجاع‌تر نیست و از من بالاتر نیست و در تصمیمات از من جدی‌تر نمی‌باشد اما من چیز دیگری می‌بینم که شما نمی‌بینید و از عملکرد [صفحه ۹۷] خودم جز حفظ خونهای مردم را اراده نکردم پس راضی باشید به مقدرات خدا و تسلیم امر خدا بشوید، در خانه‌هایتان بنشینید و از اقدام دیگری خوداری کنید و فرمود: از دست زدن به هر کاری خودداری کنید تا اینکه خوبان آرامش پیدا کرده و از دست فاجران فاسق در آسایش باشند. شیخ صدوق (ره) در علل الشرایع به اسنادش از سدید نقل می‌کند که: به همراه فرزندانم نزد امام باقر (ع) رفتم و ایشان فرمود: ای سدید رفتار و عملکرد خودت را به ما بگو آنچنان که هستی تا اگر گرفتار تفریط شده باشی تو را ارشاد کنیم، سدید می‌گوید: پیش رفتم تا سخن بگویم. حضرت فرمود: تو چیزی مگو تا من نیاز تو را بیان کنم، به درستی که علمی که پیامبر (ص) نزد علی (ع) قرار داد، هر کس آنرا بشناسد مؤمن خواهد شد و هر کس آنرا کتمان کند کافر خواهد شد. آن علم بعد از علی (ع) نزد امام حسن (ع) بود سدید می‌گوید بحضرت گفتم: چگونه حسن بن علی (ع) این مقام را داشت در حالی که امر خلافت را به معاویه واگذار نمود. امام باقر (ع) فرمود: ساکت باش، زیرا که امام حسن (ع) به آنچه که انجام می‌داد آگاه‌تر بود و اگر آن کار را نمی‌کرد فاجعه بزرگی رخ می‌داد. در علل الشرایع شیخ صدوق (ره) به اسنادش از ابی‌سعد عقیص نقل است که گفت: به امام حسن بن علی (ع) گفتم ای پسر رسول خدا

(ص) برای چه با معاویه آشتی کردی و صلح او را پذیرفتی در حالی که میدانی حق با توست نه با معاویه و به درستی که معاویه گمراه و طغیانگر است. حضرت فرمود: ای اباسعید آیا من حجت خداوند متعال که او را بر خلقتش یادآور شده و امام مردم بعد از پدرم نیستم؟ گفتم: بله، یابن رسول الله، فرمود: آیا من کسی نیستم که رسول خدا (ص) در شأن من و برادرم فرمود حسن و حسین (ع) امام و پیشوای امت من هستند، چه قیام کنند و چه صلح؟ گفتم: درست است یابن رسول الله، فرمود: پس من امام هستم اگر قیام کنم یا صلح کنم، ای اباسعید علت مصالحه من با معاویه همان علتی بود که رسول خدا (ص) بواسطه آن با قبایل ضمره و بنی اشجع و اهل مکه در هنگام بازگشت از محل حدیبیه مصالحه نمود، آنها طبق نص قرآن کریم کافر بودند و معاویه و اصحابش طبق تأویل و تفسیر آیات قرآن کریم کافر هستند، ای اباسعید حال که من از سوی خود امام و پیشوای شما هستم که خداوند معرفی نموده جایز [صفحه ۹۸] نیست مرا به نادانی متهم کنید، چه آنکه یا جنگ نمایم و حکمت کار من (که به نظر شما ناشایست می آید) همانند حکمت کار خضر (ع) می باشد، آیا نمی دانی خضر (ع) وقتی که کشتی را سوراخ کرد و آن بچه را کشت و دیوار خراب را برپا کرد و ساخت موسی (ع) که با او بود از این افعال او عصبانی شد و به خاطر شبهه ای که برایش پیش آمد و ندانستن حکمت افعال خضر (ع)، تا اینکه به او از اصل جریان خبر داد و موسی (ع) حقیقت امر را دریافت و راضی شد. همینطور خشم و ناراحتی شما به من به خاطر جهل و نادانی شما به حکمت عمل من است. اگر من با معاویه صلح نمی نمودم روی زمین احدی از شیعیان ما باقی نمی ماند مگر اینکه به قتل می رسید. محمد بن عمر بن عبدالعزیز کسی در کتاب رجالش از فضل بن شاذان از برخی کتب نقل می کند که گفت: امام حسن (ع) در ماه شوال برای جنگ با معاویه از کوفه خارج شد و او را در کسکر ملاقات کرده و با او شش ماه جنگید، امام حسن (ع) پسر عمویش عبیدالله را فرمانده و پیش روی سپاه قرار داده بود. معاویه پیکی به همراه صد هزار درهم به سوی او فرستاد پس عبیدالله بن عباس پرچم را کنار گذاشت و به معاویه ملحق شد و سپاه امام بدون فرمانده و رئیس ماند، آنگاه قیس بن عبادۀ برخاست و برای مردم چنین سخن گفت: ای مردم فرار این و آن شما را به هراس نیندازد، بدرستی که او و پدرش هرگز به طور کامل و درست به سمت صلاح و خیر نیامدند. سپس قیس خود فرماندهی مردم (سپاه) را به عهده گرفت، لشکر امام حسن (ع) در ماه ربیع الاول رو در روی امام ایستاده و از دستوراتش سرپیچی کردند و خیمه آن حضرت را غارت نمودند و هر چه در آن بود بردند و ابن بشر اسدی او را از ناحیه ران مجروح کرد پس او را به مدائن آوردند در حالی که درد می کشید عرض کردم چه می گویی یابن رسول الله به درستی که این مردم سرگردان و متحیر هستند حضرت فرمود: به خدا قسم معاویه با من بهتر برخورد می کرد تا این مردم نادان که گمان می برند از شیعیان من هستند، می خواستند مرا بکشند اثاثیه و لوازم مرا به [صفحه ۹۹] یغما بردند و اموال را گرفتند. به خدا اگر از معاویه عهد می گرفتم که بواسطه آن خونم در امان باشد و اهل و عیالم در امنیت باشند بهتر بود از اینکه اینها مرا بکشند و حقوق اهل و عیالم را ضایع کنند. به خدا قسم اگر با معاویه جنگ می کردم این مردم گردنم را می گرفتند و به معاویه تسلیم می کردند. به خدا قسم اگر با معاویه مسالمت نمایم و حرمت خود را نگهدارم بهتر از آن است که با او بجنگم و اسیر او بشوم یا اینکه به من منت می گذاشت و مرا آزاد می کرد و تا آخر عمر و همیشه بر بنی هاشم سرکوفت می زد و منت معاویه تمام شدنی نبود و بر مرده و زنده ما منت می گذاشت، زید بن وهب می گوید، عرض کردم: یابن رسول الله (ص) شیعیان را مانند گله گوسفندی که چوپان ندارد رها کرده ای، گفت: چه بکنم ای برادر جمعی به خدا من می دانم و آگاهم به اموری که از اشخاص مورد اطمینان به من رسیده، به درستی که امیرالمؤمنین روزی فرمود تو را خوشحال می بینم ای حسن چه حالی داری وقتی که پدرت را کشته بینی یا چه حالی داری وقتی که ولی امر مسلمین بنی امیه باشند و امیرشان بسیار پر خور و شکم باره است، هر چه می خورد سیر نمی شود و می میرد در حالی که در آسمان یاری ندارد و در زمین عذرپذیر و شفیع، سپس به غرب و شرق استیلا پیدا می کند. بندگان خدا نزد او بی ارزش می باشند و حکومت او طولانی و مملکت او گسترده می شود به سنت اهل گمراهی و ضلالت عمل می کند، حق و سنت رسول خدا می میرد، بیت المال را بین یاران خود تقسیم می کند و از شایستگان و صاحبان آن منع

می‌نماید، در حکومت او مؤمن ذلیل می‌شود و فاسق قوی می‌شود بیت المال را بین یارانش دست به دست می‌گرداند و واگذار می‌کند و بندگان خدا را غلام و برده‌ی خود قرار می‌دهد و در سلطنت او باقی مانده حق نیز از بین می‌رود و باطل ظاهر می‌شود و صالحین مورد لعن و طعن قرار می‌گیرند. هر کس او را به دین حق دعوت کند کشته می‌شود و هر کس او را در باطل پیروی کند عزیز می‌شود و این چنین خواهد بود تا اینکه خداوند مردی را در آخر الزمان برمی‌انگیزد، درست است روزگار سختی خواهد دید و از سوی مردم ناشناخته خواهد ماند. خداوند او را با ملائکه‌اش یاری می‌کند و یاران او را حفظ می‌کند و او را به نشانه‌هایش نصرت می‌دهد و بر تمام اهل زمین او را آشکار می‌سازد تا اینکه اهل زمین فرمانبردار او می‌شوند چه به دلخواه و چه به [صفحه ۱۰۰] اجبار او زمین را از عدل و قسط و نورانیت و برهان پر می‌کند و سراسر طول و عرض زمین مسخر و فرمانبردار او می‌شوند و هیچ کافری نمی‌ماند مگر اینکه ایمان آورد. هیچ بدکار و فاجری نمی‌ماند مگر اینکه درستکار و صالح می‌شود، در حکومت او درندگان آرام می‌گردند و زمین روئیدنیهای خود را ظاهر می‌کند و آسمان برکتش را فرو می‌فرستد و همه گنجهای زمین برای او عیان می‌گردد و چهل سال مالک شرق و غرب عالم و هر چه در آن است می‌شود پس خوشا بحال آن کسی که روزهای آن را می‌بیند و درک می‌کند و کلام آن عزیز را می‌شنود. در بحار از کتاب اعلام الدین دیلمی نقل است که: امام حسن بن علی (ع) بعد از شهادت پدرش برای مردم خطبه خواند، پس حمد و ثنای خدا را بجای آورد آنگاه فرمود: به خدا قسم از جنگ مردم شام بر نگشتیم بخاطر ذلت (به خاطر کمی افرادمان) ما با آنها بخاطر سلامت دین و صبر می‌جنگیدیم اما سلامت را با عداوت و صبر را با جزع و فزع از بین بردند و شما همراه ما بودید و دینتان مقدم بر دنیا بود اما اکنون دنیایان مقدم بر دینتان می‌باشد. در گذشته ما با شما بودیم و شما با ما بودید اما اکنون شما علیه ما هستید سپس صلح کردید در حالی که برای دو گروه از کشتگان شیون راه انداختید، یکی کشتگان صفین که بر ایشان گریه کردید و دیگری کشتگان نهروان که به خون خواهیشان پرداختید، پس آنها که گریه کردند ذلیل و رسوا شدند و آنها که خونخواهی کردند انتقام گرفتند. به درستی که اگر زندگی می‌خواهید ما آن را به خدا واگذاریم و امر آن را در حکومت و اراده‌ی خدا می‌دانیم تمام مردم را به تبعیت و زندگی دعوت کردیم. عبدالحمید بن ابی‌الحدید گفت، مدائنی از ابراهیم بن محمد از زید بن اسلم نقل کرده که گفت: مردی به نزد حسن بن علی (ع) در مدینه آمد در حالی که در دست امام نامه‌ای بود پس مرد به امام گفت: این نامه چیست؟ حضرت فرمود: این نامه‌ی معاویه است که در آن به من وعده‌هایی چنین و چنان داده است. آن مرد گفت: تو مرد با انصافی بودی پس چرا چنین کردی، حضرت امام حسن (ع) به او فرمود: بله ولیکن از آن خوف دارم که روز قیامت هفتاد، هشتاد هزار نفر که رگهایشان بریده شده و از [صفحه ۱۰۱] آن خون می‌آید از خداوند سؤال کنند و بپرسند که برای چه خونهایشان ریخته شده است. ابوالحسن مدائنی گفت، حصین بن مندر رقاشی می‌گوید: به خدا معاویه به هیچ یک از موارد عهده‌ی که با امام حسن (ع) بسته بود وفا نکرد، حجر بن عدی و اصحاب او را کشت و برای پسرش یزید بیعت گرفت و حسن بن علی (ع) را مسموم نمود. مؤلف می‌گوید: بدان ای که خداوند متعال تو را در دنیا و آخرت یاری و تأیید نماید بعد از آنچه که شنیدید از اخباری که گذشت و همگی دلالت دارد بر حکمت فعل آن حضرت (صلوات الله علیه) علی رغم میل باطنی‌اش در صلح و ترک مخاصمه با معاویه و تسلیم امر حکومت به او، گمان نمی‌کنم که احتیاجی به سخن بیشتر در این مقام داشته باشد به درستی که ائمه هیچ کاری را انجام نمی‌دهند مگر آنچه که از خداوند عزیز علیم رسیده چرا که خداوند هر کسی را که بخواهد به راه مستقیم هدایت می‌نماید. [صفحه ۱۰۲]

احتجاجات و گفتگوهای امام حسن علیه‌السلام با معاویه و یاران او

شیخ سعید ابومنصور احمد بن علی بن ایطالب طبرسی (ره) در کتاب احتجاج از شعبی و ابی مخنف و یزید بن ابی حبیب مصری نقل می کند که گفته اند: هیچ روزی در اسلام در مشاجره عده ای که در یک جا جمع شده بودند و اغلب افراد آن جمع در حال جنجال و فریاد بودند و در بلند حرف زدن و مبالغه در گفتار نبود، مانند روزی که معاویه بن ابی سفیان، عمرو بن عثمان بن عفان و عمروعاص و عقبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه بن ابی معیط و مغیره بن شعبه در حال توطئه برای هدفی واحد بودند. عمروعاص به معاویه گفت: آیا کسی را پیش حسن بن علی (ع) نمی فرستی تا او را به اینجا بیاورد، به تحقیق که او روش پدرش را زنده و احیا می نماید و پا جای پای پدرش می گذارد و از دستوراتش اطاعت می شود و مردم گفته هایش را تأیید می کنند. هر گاه با او مناظره کنیم او و پدرش را تحقیر نموده و از آنها بدگویی می کنیم و مقام و منزلت حسن (ع) و پدرش را ناچیز جلوه می دهیم و در آن مجلس تو را تصدیق و تأیید می کنیم، معاویه به آنها گفت: من می ترسم کاری بکنید و او امری را به گردن شما بیاندازد که ننگ آن تا دم مرگ از دامن تن پاک نشود و شما را رها نسازد. عمروعاص گفت: به خدا قسم چیزی از او ندیده ام جز گواهی بر ما و عتاب و مذمتش علیه ما و هر گاه با او مناظره می کنیم او بر راه و روش درست ما پیشی می گیرد، معاویه گفت نه، عمروعاص گفت: اکنون کسی را به سوی او بفرست، عتبہ گفت: نظر من این است که شما او را نشناخته اید به خدا قسم شما نمی توانید بیش از توانتان [صفحه ۱۰۳] به او القا کنید و توانایی شما کمتر از قدرت اوست او از خانواده ای است که بر دشمن برتری دارد. پس معاویه پیکی به سوی امام حسن (ع) فرستاد و چون فرستاده به نزد آن حضرت رسید به او گفت: معاویه تو را به نزد خود فراخوانده است. حضرت فرمود: چه کسی پیش معاویه بود، آن فرستاده گفت: در پیش معاویه فلانی و فلانی و همه را به نام اسم برد. امام فرمود: چه قصد شری دارند، خدایا آسمان را بر سرشان خراب کن و عذابی سخت از جایی که نفهمند بر ایشان نازل بفرما، آنگاه فرمود: ای کنیز، لباسم را بیاور و فرمود: خداوند از ستیز و لجاجت این قوم به تو پناه می آورم و با تو دفع شر ایشان می کنم و از سرور ایشان به تو پناه بس است و من از قوت و قدرت تو یاری می طلبم ای ارحم الراحمین، آنگاه امام به فرستاده آنها گفت: این دعای رهایی از مشکلات و فرج است، پس چون امام حسن (ع) به نزد معاویه رسید او به امام خوش آمد گفت و بر او سلام کرد و درود فرستاد و مصافحه نمود. امام حسن (ع) به معاویه فرمود: به درستی که به هر کس درود بفرستند و آرزوی سلامتی او را بنمایند و با او مصافحه نمایند در امان است، معاویه گفت: بلی اینها تقاضای حضور شما را داشتند و اتفاق نظر دارند بر اینکه عثمان مظلوم کشته شده و پدر شما او را کشته است، حال از خودشان بشنو سپس به آنچه که می گویند جواب بده و چیزی از جوابشان کم نگذار، امام حسن (ع) فرمود: سبحان الله، خانه، خانه ی توس و اینجا با اجازه تو به کاری اقدام می شود، به خدا قسم هر گاه اگر به آنچه که آنها می خواهند جواب بدهم از اهانتی که متوجه تو خواهد شد حیا می کنم و اگر هم خواسته های خودشان را به تو تحمیل کنند از ضعف و ناتوانی تو خجالت می کشم پس کدام را اقرار می کنی و از کدام یک معذوری؟ اما اگر من از جمع آنها و از مکانشان اطلاع داشتم من هم با عده ای از بنی هاشم می آمدم، در عین حال که تنها هستم آنها از من تنها بیشتر می ترسند تا من از جمع آنها. خداوند متعال امروز و روزهای بعد یاور من هست پس آنچه می خواهید بگویید که من می شنوم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. [صفحه ۱۰۴] پس عمرو بن عثمان بن عفان شروع به سخن کرد و گفت: نشنیده بودم مثل این روز را که کسی از فرزندان عبدالمطلب روی زمین باشد در حالی که خلیفه ی مسلمین را کشته باشند، حال آنکه او پسر خواهرشان بود و در اسلام از منزلت بالایی برخوردار بود و از خواص و نزدیکان ایشان بود. از کرامت الهی سوء استفاده کردند، بطوریکه خون او را ریخته و فتنه و آشوب پیا پیاده و به جایگاه او حسادت ورزیدند و چیزی را مطالبه می کردند که اهلیت آن را نداشتند با اینکه سابقه و منزلتی از خدا و رسول خدا (ص) و از اسلام کسب کرده بودند و آنان عبارتند از: حسن و سایر فرزندان عبدالمطلب که عثمان را به قتل رساندند در حالی که خودشان زنده و روی زمین راه می روند، در حالی که عثمان کشته شده و بدنش پوسیده و ما حق نوزده کشته در جنگ بدر را نیز از آنها خواهیم. بعد از او عمروعاص شروع به سخن نمود: پس حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و گفت:

ای پسر ابوتراب، تو را خبر کرده و حاضر نموده‌ایم که به تو بگوئیم به درستی که پدر تو ابابکر صدیق را مسموم کرد و در قتل فاروق مشارکت داشت و عثمان ذو النورین را مظلوم کشت و ادعا کرد چیزی را که حق او نیست و آن را صاحب شد و فتنه برپا کرد و او در آن حال از همه عیب‌جویی کرد. شما ای فرزندان عبدالمطلب خداوند به شما خلافت و پادشاهی را عطا نکرده و شما برای رسیدن به آن، اعمالی را انجام دادید که خداوند آنها را حرام کرده، پس تو ای حسن با خود فکر می‌کنی که تو هم مانند امیر زادگان و فرزندان امیرمؤمنان هستی؟ در حالی که تو درایت این جایگاه را نداری پس چگونه چنین ادعایی کردی در حالی که از تو سلب شده و حتی سفیهان قریش هم تو را ترک کرده‌اند و این بخاطر عملکرد بد پدرت می‌باشد و به درستی که ما تو را دعوت کردیم تا تو و پدرت را حقیر نمائیم و ناسزا بگوئیم و تو نمی‌توانی کسی را علیه ما تحریک کنی و بشورانی و نیز تو نمی‌توانی سخنان ما را تکذیب نمائی و اگر تو می‌بینی و می‌پنداری که به تو دروغ نسبت می‌دهم و سخن باطل به تو نسبت می‌دهم و ادعایی که ما نسبت به تو دادیم خلاف حق است پس صحبت کن و بگو. در غیر اینصورت بدان که تو و پدرت بدترین مخلوقات خداوند هستید. اما ای حسن پدرت، به درستی که کار خدا ما را کفایت می‌کند زیرا او بدست خود، [صفحه ۱۰۵] خودش را کشت و اما تو پس بدان که تو در دست ما هستی و ما درباره‌ی تو مختار هستیم به خدا قسم اگر تو را بکشیم گناهی مرتکب نشده و نزد خدا مقصر نیستیم و مردم نیز ما را سرزنش و نکوهش نمی‌کنند و عیب نمی‌گیرند. سپس عقبه بن ابی سفیان شروع به سخن نمود و در ابتدای سخن گفت: ای حسن به درستی که پدر تو شری برای قریش بود، رحما و پیوندهای خویشاوندی قریش را قطع کرد و خونهای ایشان را ریخت تو همان کسی هستی که عثمان را کشتی و به درستی که حق این است که تو را بخاطر قتل عثمان بکشند، آری آتشی که خداوند بزرگ و بلند مرتبه در کتابش از آن یاد کرده بر تو باد و ما تو را بخاطر قتل عثمان خواهیم کشت و اما پدرت به تحقیق که خداوند او را کشت و کار او ما را کفایت می‌کند و اما تو امیدواری که بر مردم خلافت کنی پس نه به خلافت می‌رسی و نه ظرفیت آن را داری و نه کفه ترازوی اقبال برای خلافت رجحان دارد. سپس ولید بن عقبه بن ابی معیط مانند یارانش زبان به سخن گشود و گفت: ای گروه بنی هاشم شما اولین کسانی بودید که از عثمان عیب‌جویی نمودید و مردم را نابود ساختید و به قتل رساندید، از حرص و طمع رسیدن به حکومت و خلافت، قطع رحم نمودید و رابطه خویشاوندی را از بین بردید و مردم را نابود ساختید و خون مردم را ریختید و به طمع رسیدن به خلافت و طلب دنیای بی‌ارزش و پست و دوست داشتن آن در حالی که عثمان دایی شما بود و دایی خوبی هم برای شما بود و داماد شما بود و خوب دامادی برای شما بود و به تحقیق شما اولین کسانی بودید که به او حسد بردید و به او طعنه زدید سپس دست بکار کشتن او شدید خواهید دید که خداوند با شما چه می‌کند. سپس مغیره بن شعبه شروع به سخن نمود و او تمام کلام و قولش درباره‌ی علی (ع) بود؛ سپس گفت: ای حسن، به درستی که عثمان مظلوم کشته شد و در این قضیه برای پدرت هیچ عذر و بهانه‌ای برای برائت نیست و معذرتی متوجه من نیست، ای حسن گمان ما این است که پدرت نیز از جمله قاتلین عثمان بود و به مردم اظهار دلسوزی می‌کرد و عثمان را از مردم طرد می‌نمود او به قتل عثمان راضی بود به خدا قسم که پدرت همیشه شمشیرش آخته بود و زبانش تیز و بران، هم زنده‌ها را می‌کشت و هم از مرده‌ها عیب‌جویی می‌کرد، بدان که بنی امیه بهتر از بنی هاشم است [صفحه ۱۰۶] و معاویه بهتر از توست ای حسن، پدر تو در زمان حیاتش مخالف رسول خدا (ص) بود و پیش از وفات پیامبر خود را به او نزدیک نمود و تصمیم به کشتن پیامبر داشت و این موضوع از گفتار پیامبر فهمیده می‌شود و پس از وفات پیامبر اسلام از بیعت کردن با ابوبکر اکراه داشت تا اینکه به اجبار او را برای بیعت آوردند. سپس علیه ابابکر توطئه کرد و به او سم نوشاند و او را به قتل رساند. با عمر نیز منازعه نمود حتی تلاش کرد گردن عمر را بزند و در قتل او کوشش نمود و علیه عثمان توطئه کرد تا اینکه او را کشت و در تمامی این موارد پدرت علی در خون و قتل ایشان شریک است پس چه منزلتی نزد خدا خواهد داشت، ای حسن به تحقیق خداوند در کتاب منزل خود قرآن کریم برای ولی مقتول سلطه قرار داده و معاویه صاحب و ولی دم مقتول (عثمان) است که به ناحق کشته شده است و حق این است که تو و برادرت کشته شوید، به خدا

قسم که خون علی از خون عثمان بهتر و رنگین تر نیست و ای پسران عبدالله به خدا قسم که خدا در شما پادشاهی و نبوت را جمع نکرده است آنگاه مغیره ساکت شد. بعد از سخنان آنها ابامحمد حسن بن علی بن ابیطالب (ع) شروع به سخن نمود و فرمود: سپاس مخصوص خداوندی است که هدایت کرد متقدمین شما را به متقدمین ما و متأخرین شما به متأخرین ما و صلوات و سلام خداوند بر جدم محمد (ص) پیامبر خدا و خاندان او، سخنانم را بشنوید و حواس خودتان را متوجه من بکنید، از تو شروع می‌کنم ای معاویه ای چشم آبی به خدا قسم جز تو کسی به من دشنام نمی‌گوید و اینها که مرا ناسزا می‌گویند در واقع این تو هستی که به من فحش و ناسزا می‌گویی این نظرات زشت و یاغیگری و دشمنی و حسادت توست بر ما و دشمنی تو با پیامبر اسلام است از گذشته تا بحال، به خدا قسم ای چشم آبی اگر من و این افراد در مسجد پیامبر اسلام (ص) صحبت می‌کردیم و مهاجرین و انصار هم در اطراف ما بودند جرأت نمی‌کردند اینچنین سخن بگویند و آنطور که بی‌ادبانه از من استقبال کردند استقبال نمایند، بشنوید از من ای جماعتی که در اینجا علیه من اجتماع نموده‌اید و مطلب حقی را که می‌دانید کتمان نکنید و نپوشانید و اگر سخن باطلی گفتم آنرا تأیید نکنید، از تو آغاز کردم ای معاویه، پس درباره‌ی تو چیزی نمی‌گویم مگر آنچه که در تو وجود دارد، شما را به خدا قسم آیا می‌دانید که مردی [صفحه ۱۰۷] که شما آنرا دشنام می‌دهید با رسول الله (ص) بر دو قبله نماز خواند (اشاره به آنهایی که علی را سب می‌کردند) و تو ای معاویه در ضلالت بودی لات و عزی را می‌پرستیدی آن کسی را که شما او را دشنام می‌دهید دو بیعت را با رسول الله (ص) همراه بود بیعت رضوان و بیعت فتح و تو ای معاویه در بیعت اولی کافر بودی و در بعدی پیمان شکن شدی. در ادامه امام فرمود: شما را به خدا قسم آیا می‌دانید که هر چه می‌گویم درست و حق است؟ به درستی که او را دیدید با رسول الله (ص) روز بدر در حالی که پرچم پیامبر و مؤمنین با او بود و ای معاویه پرچم مشرکین در دست تو بود و تو لات و عزی را عبادت می‌نمودی و جنگ با رسول الله (ص) و مؤمنین را عملی واجب و حتمی می‌دانستی و روز احد پدرم را دیدید در حالی که پرچم اسلام با او بود و با تو ای معاویه پرچم کفر بود و تو لات و عزی را می‌پرستیدی و جنگ با رسول الله (ص) و مسلمین را واجب می‌دانستی و روز احزاب پدرم را دیدید در حالی که با او پرچم پیامبر بود و در دست تو ای معاویه پرچم مشرکین بود و در تمامی آن جنگها خداوند حجتش را به پیروزی رساند و ظفرمند نمود و دعوت و ادعای او را به کرسی حقیقت نشاند و سخنان او را تصدیق کرد و به درستی عیان نمود و پرچم او را یاری رساند و نصرت داد و در همه‌ی اینها پیامبر اسلام از او (علی) راضی بود و از تو خشمگین، سپس گفت: شما را به خدا قسم آیا می‌دانید (خودتان بهتر می‌دانید) که رسول خدا (ص) محاصره کرده بود قلعه‌ها و محله‌های بنی قریظه و بنی نظیر را پس عمر بن خطاب را به سوی ایشان فرستاد در حالی که با او پرچم مهاجرین بود و سعد بن معاذ را همراه او کرد در حالی که با او پرچم انصار بود اما سعد بن معاذ پس او مجروح و زخمی از جنگ بازگشت ولی عمر با هراس و ترس بازگشته بود او بازگشت در حالی که ترسیده بود و اصحابش نیز ترسیده بودند و اصحابش او را ترک کرده بودند و رسول خدا (ص) فرمود: فردا پرچم را به کسی می‌دهم که خدا و رسولش او را دوست دارند و او نیز خدا و رسولش را دوست دارد، جنگاوری است حمله برنده که هرگز به دشمن پشت نمی‌کند و آنقدر در صحنه‌ی جنگ می‌ماند که خداوند گره از کار ما بدست او باز می‌کند، پس هر کسی گمان می‌کرد و می‌خواست آن شخص باشد. ابوبکر، عمر و دیگران از مهاجرین و انصار، پدرم علی (ع) در آن هنگام چشم درد شدیدی داشت پس رسول خدا (ص) [صفحه ۱۰۸] او را نزد خود فراخواند و از آب دهانش به چشمان او زدند و دعا نمودند پس چشمان پدرم بهبود یافت و رسول خدا (ص) پرچم را به دست او داد و بعضی از حاضرین چنین گفتند: و قال سأعطی الراية اليوم الی صارما کمیا محبا للرسول مؤاخیا و کان علی أرمدا العین یتغی دواء فلما أن یحس مداویا شفاه رسول الله منه متفلا فبورک مرقی و بورک واقیا فرمود (پیامبر اسلام) بزودی پرچم را بدست کسی می‌سپارم، مردی کاربر (دلیر) دوست برادر پیامبر خداست. در حالی که علی به چشم درد مبتلا بود، پیامبر آن را مداوا نمود. پیامبر خدا با آب دهان خود آنرا شفا داد، او را از بلایا دور نموده و برای او دعا کرد. پس پدرم علی رفت و باز نگشت مگر اینکه خداوند به لطف و کرم خود او را یاری کرد و

پدرم در قلعه‌ها را گشود و تو ای معاویه در آن هنگام در مکه دشمن خدا و رسولش بودی پس آیا مساوی هستند کسانی که خیرخواه خدا و رسولش هستند با مردمی که دشمن خدا و رسولش می‌باشند. به خدا تو هیچگاه قلبت تسلیم خدا نبود (حتی بعد از پیروزی اسلام) ولی به خاطر ترس به زبان چیزی را گفתי که در قلبت نبود، شما را به خدا قسم آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) او را جانشین خود در مدینه در زمان غزوه تبوک قرار داد در حالی که پیامبر اسلام نه بر علی خشم گرفته بود و نه از وی ناراحت بود اما منافقین اینطور شایعه کردند. علی (ع) به پیامبر اسلام گفت: مرا به جانشینی خود در شهر باقی نگذار زیرا تاکنون در هیچ غزوه‌ای غایب نبوده‌ام، رسول خدا (ص) فرمودند: ای علی تو وصی و جانشین من در خانواده و امتم هستی، منزلت و جایگاه تو نسبت به من مانند منزلت و جایگاه هارون به موسی است. رسول الله (ص) دست علی (ع) را گرفت پس فرمود: ای مردم هر کسی که مرا دوست دارد خدا را دوست دارد و هر کسی که علی را دوست دارد مرا دوست دارد و هر کس از من اطاعت و فرمانبرداری کند خدا را اطاعت کرده و هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده، سپس امام فرمودند: شما را به خدا قسم آیا [صفحه ۱۰۹] نمی‌دانستید که رسول خدا (ص) در حجه الوداع فرمود: ای مردم به درستی که من در بین شما دو یادگار قرار دادم که هر کس از آنها تبعیت نماید پس از این هرگز گمراه نخواهد شد، کتاب خدا قرآن و خانواده و اهل بیت من که حلال آن حلال و حرام آن را حرام کرده و به محکم قرآن آگاه و به متشابه آن ایمان دارند پس بگویید: ما ایمان آوردیم به آنچه که خدا از کتاب نازل فرمود که اهل بیت مرا دوست بدارید و نیز فرزندان مرا دوست بدارید و دوست بدارید هر کس را که ایشان را دوست دارند و یاری کنید ایشان را در برابر دشمنان و به درستی که این دو امانت در شما از بین نمی‌رود تا اینکه روز قیامت در حوض کوثر بر من ملحق شوند، پس وقتی خواست دعا کند در حالی که بالای منبر بودند پدرم علی (ع) را به سوی خود کشانید و دست او را گرفت و فرمود: خداوندا دوست بدار هر کس را که علی (ع) دوست دارد و دشمن باش با هر کس که او را دشمن می‌دارد، خداوندا هر کس علی را دشمن می‌دارد برای او در زمین هیچ مکانی آرامش و در آسمان هیچ جایگاه رفعتی قرار مده و او را در آخرین درجه و طبقه جهنم قرار بده، شما را به خدا قسم آیا می‌دانید که روزی پدرم نزد رسول خدا (ص) آمد، هنگامیکه او مریض بود و بواسطه همان مریض از دنیا رفت پس رسول خدا (ص) با دیدن پدرم گریست، پدرم علی گفت: یا رسول الله (ص) برای چه گریه می‌کنی حضرت فرمود: گریه می‌کنم بخاطر اینکه می‌دانم در قلوب بعضی از مردم امت من از تو کینه‌هایی است که بر تو آنرا ظاهر نمی‌کنند تا اینکه من از تو جدا شوم. شما را به خدا قسم آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) هنگام احتضار وفاتشان اهل بیتش را فراخواند و فرمود: خداوندا، اینان اهل بیت من و فرزندان من هستند، خدایا دوست بدار هر که ایشان را دوست دارد و یاری کن ایشان را در برابر دشمنانشان سپس فرمود بدانید که مثل ما اهل بیت در میان شما مثل سفینه‌ی نوح است هر کس که بر آن سوار شد نجات پیدا می‌کند و هر کس از آن سرپیچی کرد غرق و هلاک می‌شود، شما را به خدا قسم آیا شما می‌دانید که اصحاب رسول خدا همگی تسلیم ولایت پدرم علی (ع) در زمان حیات رسول الله (ص) بودند، شما را به خدا قسم آیا می‌دانید که پدرم علی (ع) در بین اصحاب رسول خدا (ص) اولین کسی بود که همه شهوات را به خود حرام کرد پس خداوند بزرگ و بلند مرتبه آیه‌ای نازل کرد و فرمود (یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا [صفحه ۱۱۰] طیبات ما أحل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و کلوا مما رزقکم الله حلالا طیباً و اتقوا الله الذی أنتم به مؤمنون) و پدرم آگاه به علم مقدرات و مسائل بود و علم قضاوت و علم فصل الخطابها و علم راسخ نزد پدرم بود نزول قرآن نزد پدرم بود و پدرم علی در جایگاهی از ایمان و معرفت قرار داشت بطوری که آن ده نفر که خداوند به ایمان آنها خبر داده بود علی را نمی‌توانستند درک کنند در حالی که شماها (و تو ای معاویه) از زبان رسول خدا (ص) مورد لعن قرار گرفتی پس بر تو و بر شما شهادت می‌دهم که همه شما لعنت شدگان خدا هستید با زبان پیامبر (ص)، شما را به خدا قسم آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) کسی را به سوی تو فرستاد که برای او نامه‌ای برای قبیله بنی خزیمه بنویسی وقتی که خالد بن ولید به ایشان حمله کرده بود پس قاصد به سوی رسول خدا (ص) آمد و گفت: او در حال خوردن است پس قاصد به

سوی تو تا سه بار آمد و باز گشت و هر دفعه که باز می گشت به سوی رسول خدا (ص) می گفت: او در حال خوردن است، پس رسول خدا (ص) فرمود خداوند شکم او را سیر نکن به خدا قسم که او سیر شدنی نیست و خوردن تو تا قیامت ادامه دارد. شما را به خدا قسم آیا می دانید آنچه که می گویم حق است، تو معاویه شتری را که پدرت بر آن سوار بود می راندی و برادرت افسار آن را می کشید و این قضیه در جنگ احزاب بود که پیامبر اسلام (ص) اباسفیان را هفت مرتبه لعنت نمود که اولین آن هنگام خروج رسول خدا (ص) از مکه به سمت مدینه بود که اباسفیان از شام آمد پس در جریان هجرت رسول (ص) قرار گرفت و به جستجوی او پرداخت و عهدشکنی نمود و او را تهدید نمود و خواست تا به او حمله کند پس خداوند او را از جستجوی رسول الله (ص) بازداشت، دوم روزی بود که ابوسفیان بر خداوند او را از جستجوی رسول الله (ص) بازداشت، دوم روزی بود که ابوسفیان بر الاغی سوار بود و آن را با چوب می راند تا از پیامبر اسلام (ص) آن را پنهان بدارد و سوم: روز احد بود روزی که رسول خدا در آن روز فرمود: خداوند سرور ماست و شما سروری ندارید و ابوسفیان در جواب گفت: برای ما بت عزیزی هست و شما چنین خدایی ندارید پس خداوند و ملائکه اش و رسولش و مؤمنین همگی او را [صفحه ۱۱۱] لعنت کردند. و چهارم: روز حنین بود که ابوسفیان آمد و قریش و هوازن را جمع کرد و عیینه نیز به سوی قبایل غطفان و یهود رفت پس آنها نیز با چشم از خودشان دور کردند و نفعی از آنها به این افراد نرسید، این قول خدای بزرگ و بلند مرتبه که در دو سوره نازل فرمود، و هر دو سوره را بنام ابوسفیان و یاران کافرش نام نهاد و تو ای معاویه آنروز مشرک بودی و هم فکر و عقیده پدرت در مدینه بودی و پدرم علی در آنروز با رسول خدا (ص) بود و بر راه و روش و عقیده و شریعت او بود. و پنجم: سخن خداوند بزرگ و بلند مرتبه است والهدی معکوا أن یبلغ محله، که تو و پدرت و مشرکین قریش مانع رسول خدا (ص) شدید، پس رسول خدا لعنتی نمود که شامل ابوسفیان و تمامی ذریه او تا روز قیامت قرار گرفت. و ششم روز جنگ احزاب بود که ابوسفیان در جمع قریش آمد و عیینة بن حصین به جمع قبیله غطفان رفت پس رسول خدا (ص) هم اینها را که در تحریک مردم پیش افتادند و هم آنها که از اینها اطاعت نمودند و هم آنها که مردم را تحریک نمودند لعنت نمود تا روز قیامت بعضی ها گفتند: یا رسول الله آیا در بین آن تابعین کسی مؤمن نشد؟ فرمود: لعنت به مؤمن نمی رسد اما از پیشوایان آنها هیچکدام مؤمن نشدند و نه از آنها اجابت شده ای هست و نه نجات یافته ای. و هفتم: روز شنبه روزی که دوازده نفر تصمیم به نابودی پیامبر در گذرگاه صعب العبور داشتند که هفت تن از آنها از بنی امیه و پنج نفر از سایر قریش بودند پس خدا و رسولش به آنها و کسانی که فرمانده بودند و آنها که ایشان را حمایت می کردند لعنت نمودند. شما را به خدا قسم آیا می دانید هنگامی که برای عثمان در مسجد پیامبر، بیعت می نمودند، ابوسفیان به نزد عثمان آمد و گفت: ای پسر برادرم آیا کسی از مخالفین مواظب ما هست؟ او گفت: خیر، اباسفیان گفت: خلافت را بین جوانان بنی امیه دست بدست بگردانید، قسم به کسی که جان ابوسفیان بدست اوست نه بهشتی وجود دارد و نه جهنمی. شما را به خدا قسم آیا می دانید اباسفیان هنگامی که با عثمان بیعت می شد، دست عثمان را گرفت و گفت: ای پسر برادرم بیا با هم به سوی قبرستان بقیع برویم پس رفتند تا اینکه به میان قبرستان رسیدند آنگاه او را به سمت خود کشید [صفحه ۱۱۲] پس با صدای بلند فریاد زد: ای اهل قبوری که با ما جنگ می کردید امروز حکومت به ما رسید و شما پوسیده و نابود شده اید. عثمان گفت: خداوند رویت را سیاه و زشت بگرداند، سپس دستش را از دست ابوسفیان بیرون کشید و او را ترک گفت و رفت و اگر نعمان بن بشیر او را نیافته بود و دست او را نگرفته و به مدینه نیاورده بود قطعا هلاک می شد. اینها برای توسل ای معاویه، آیا می توانی یکی از این مطالب را رد کنی و یا به ما نسبت بدهی ای معاویه از دلایل دوری تو از رحمت خدا این است که پدرت ابوسفیان تلاش می کرد بظاهر مسلمان شود تا بتواند از آن طریق مردم را از اسلام نهی و راه گرایش مردم به اسلام را ببندد. به درستی که عمر بن خطاب تو را والی شام قرار داد پس به او خیانت کردی و عثمان نیز تو را به ولایت شام گمارد و ابقا نمود پس انتظار کشیدی که پیشامد بدی برای عثمان اتفاق افتاد و او کشته شد سپس تو با جسارت تمام به خدا و رسولش جرأت و جسارت کردی و علی را به قتل رساندی به تحقیق تو آگاه بودی از جایگاه و سابقه و

بزرگی و علم او بر امر ولایت و خلافت و اینکه او نسبت به خلافت از تو و سایرین اولی تر بود و هم نزد خدا و هم پیش خلق خدا از همه شایسته تر بود. جایگاه علی نه برای تو و نه غیر تو میسر نبود، اما این جایگاه خلافت را غصب کردی، خون گروهی از مردم و خلق الله به خدعه و نیرنگ و حيله تو ریخته شد، کار کسی را که به قیامت ایمان ندارد و از جزای آن نمی ترسد انجام دادی پس هنگامی که زمان به سر آمد و هنگام مرگ رسید به سوی شر و بدبختی که برای توست میروی و در آن منزل می کنی و پدرم علی نیز به سوی خیر و نیک بختی بازمی گردد. ای معاویه خداوند در کمین توست و این مخصوص توست و از آن دوری نمی توان کرد و پشیمانی و زشتی طولانی خواهی داشت. اما تو ای عمرو بن عثمان از آدم احمقی همچون تو بر نمی آید که به دنبال چنین کارهایی بروی، به درستی که مثل تو مثل پشه است هنگامی که به درخت تنومندی می گوید: خود را نگهدار که می خواهم از روی تو بلند شوم و آن درخت به او می گوید: من که از نشستن تو روی خود چیزی احساس نکردم و متوجه نشدم چگونه بلند شدنت از روی من بر من سخت باشد؟ به خدا قسم من وجود تو را حس [صفحه ۱۱۳] نمی کنم تا چه رسد به اینکه از وجودت در مشقت باشم. و حال من جواب تو را می دهم، اینکه گفتی: به درستی که علی را دشنام می دهی، آیا این کار تو از حسب و نسب او کم می کند و او را از رسول خدا از نظر منزلت دور خواهد کرد (او را برای چه دشنام می دهی) آیا او بلایی ناگوار بر اسلام وارد ساخته یا در اجرا و انشاء حکمی، ظلمی وارد کرده یا به دنیا رغبت پیدا کرده پس اگر مدعی یکی از این امور هستی به تحقیق دورغ می گویی. اما اینکه می گویی که برای شما انتقام نوزده نفر کشته به واسطه کشته شدن مشرکین بنی امیه که در بدر بدست ما کشته شده اند محفوظ است، به درستی که خداوند و رسولش می دانند که بنی امیه کشتند از بنی هاشم نوزده نفر و بعد از آن سه نفر دیگر سپس کشتند نوزده نفر دیگر و نوزده نفر دیگر را در یک محل به غیر از آنچه که بنی امیه کشت و تعداد آنها را جز خدا نمی داند. رسول خدا (ص) فرمود: هنگامی که وزغ (حکم بن ابی العاص) تعداد اولادش از ۳۰ نفر گذشت (مال خدا را) بیت المال را بین خودشان دست به دست می گردانند و بندگان خدا را برده خود می پندارند و کتاب خدا را تأویل و تفسیر به رأی می کنند و دستاویز قرار می دهند پس هنگامی که تعداد آنها از سیصد و ده نفر بیشتر شد، لعنت حق آنها می شود و لعنت می شوند و هنگامی که از ۴۷۵ نفر بیشتر شدند هلاک و نابودی آنها از افتادن مادگی درخت خرما سریعتر خواهد بود. در حالی که رسول خدا (ص) مشغول بیان این کلام بود حکم بن ابی العاص آمد پس رسول خدا (ص) فرمود: صدایتان را پایین بیاورید که وزغ (حکم بن ابی العاص) می شنود. این جریان هنگامی بود که رسول خدا (ص) در خواب جریان به خلافت رسیدن خلفاء بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس و حاکمان بعد از خودش را دیده بود که امر خلافت امت اسلام به دستشان می افتد. یعنی در خواب دیده بود که بر روی منبرش میمونها بالا و پائین رفته و جست و خیز می کنند و این جریان ایشان را بسیار اندوهگین نمود و بر حضرت سخت و سنگین آمد، پس خداوند بزرگ و بلند مرتبه این آیه را نازل کرد و شجره ملعونه که در قرآن آمده عبارت است از بنی امیه و نیز سوره ی قدر را نازل کرد که شب قدر بهتر از هزار ماه است (یعنی ولایت علی بهتر و برتر از حکومت هزار ماهه بنی امیه و بنی مروان است) پس شهادت داد رسول خدا (ص) بر علیه شما و [صفحه ۱۱۴] شهادت می دهم که سلطنت شما بعد از کشتن پدرم بیشتر از هزار ماه نخواهد بود که خداوند در کتابش آنرا مقدر و ترسیم نموده است. اما تو عمرو عاص ای بدگوی لعنت شده دم بریده (بی نسل) تو سگی هستی که اولین خصوصیت تو این است که مادرت زانیه بود و تو بر بستر مشترک به دنیا آمدی پس درباره ی تو مردان قریش مدعی بودند که از جمله ی ایشان، ابوسفیان بن حرب، ولید بن مغیره، عثمان بن حرت، نضر بن حارث بن کلد و عاص بن وائل بودند که همه ایشان گمان می کردند تو پسر آنها هستی و در میان آنها کسی که مادرش بدنامتر و از حیث جایگاه خبیث تر و از سایرین یاغی تر بود، حرف خودش را بر دیگران تحمیل نمود. سپس تو در مقام سخن گفتن برآمدی و گفتی: من سرزنش کننده محمد هستم و عاص بن وائل یکی از پدرانم گفت: به درستی که محمد مردی بی نسل است که اولادی (پسر) برای او نیست، پس اگر بمیرد راه و آئینش قطع می شود، از بین

می‌رود و فراموش می‌گردد در این زمان خداوند تبارک و تعالی این آیه را نازل فرمود: (ان شائک هو الابر) و مادر تو به سراغ قیس می‌رفت که دنبال زن زانیه می‌گشت و در خانه‌ها، کوچه‌ها، چادرها و طویله‌های ایشان می‌گشت و زنا می‌داد. آنگاه تو هر جا که دشمنان سرسخت رسول خدا (ص) بودند همراه آنان بودی در حالی که یاران تو بیشترین دشمنی و انکار را نسبت به رسول خدا داشتند و آنگاه که تو و همراهانت با کشتی نزد نجاشی رفته بودید و مهاجرین از شر شما به حبشه رفته بودند در حالی که جعفر بن ابیطالب و سایر مهاجرین در معرض قتل و از دست دادن جانشان بودند مکر و حيله شما دامنگیر خودت گردید، آرامشت باطل، تلاشت بی‌حاصل و سخنانت دروغ شد، سخنان کفرآمیز شما پست و بی‌ارزش و کلمه‌ی الله محترم و باارزش شد. اما سخنان در مورد عثمان پس تو ای بی‌آبرو و کسانی که آتش جهنم بر آنها ارزانی قرار داده شده سپس به فلسطین فرار کردید و انتظار حوادث آینده را می‌کشیدید، و همینکه خبر کشته شدن عثمان را شنیدی خودت را به معاویه رساندی، ای خبیث تو همان هستی که دین خود را به دنیای دیگری فروختی، مذمت تو بر ما که از بغض توست شامل ما نمی‌شود، تو دشمن بنی‌هاشم هستی چه در دوره جاهلیت و چه پس از ظهور اسلام و تو هجو نمودی و مسخره کردی [صفحه ۱۱۵] رسول خدا (ص) را با هفت بیت شعر پس رسول خدا فرمود: خداوند به درستی که من شاعر نیستم و گفتن آن برای من شایسته نیست پس عمروعاص را به ازای هر بیت هزار بار لعنت بنما. اما تو ای عمرو که دنیای دیگران را بر دین خود ترجیح داده‌ای هدایایی را به نجاشی دادی و بار دوم به سوی او سفر کردی و از نتیجه سفر اول خود عبرت نگرفتی که در همه این سفرها ناامید، خسته و دست در گریبان برگشتی، در حالی که تصمیم به هلاکت جعفر و یارانش را داشتی، آنگاه که امیدت به ناامیدی و آرزویت به ناکامی تبدیل شد به رفیقت عمار بن ولید پیوستی. و اما تو ای ولید بن عقبه به خدا قسم تو لیاقت آن را نداری که بر علی خشم بگیری زیرا که تو به خاطر شرب خمر تازیانه خورده‌ای و پدرت در جنگ بدر بدست علی (ع) کشته شده و باز چگونه می‌توانی به علی ناسزا بگویی در حالی که خداوند در ده آیه از قرآن او را مؤمن خطاب کرده و تو را فاسق نامبرده و خداوند می‌فرماید: (افمن کان مؤمناً کم کان فاسقاً لا یستوون) و باز می‌فرماید: (أن جائکم فاسق نبأ فتنینوا أن تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین) و به تو نیامده از قریش دم بزنی زیرا تو که پسر فردی از اهل صفوریه که اسمش ذکوان بوده، هستی و اما گمان تو این است که ما عثمان را کشته‌ایم به خدا قسم که طلحه و زبیر و عایشه چنین جرأتی نداشتند که اینکار را به علی بن ابیطالب (ع) نسبت دهند و بگویند پس چگونه تو این سخن را می‌گویی؟ و اگر از مادرت درباره‌ی پدرت سؤال می‌کردی به تو می‌گفت، هنگامی که ذکوان را ترک نمود و تو را به عقبه بن ابی‌معیط متصل ساخت و بواسطه این کار برای تو آبرو کسب کرد و آنچه را که خداوند برای تو و پدر و مادرت آماده ساخته ننگ دنیا و رسوایی آخرت خواهد بود و خداوند به بندگانش ظلم نمی‌کند، سپس تو ای ولید به خدا قسم بسیار از آنچه در ولادت ادعا می‌کنی دور هستی پس چگونه به علی بن ابیطالب (ع) دشنام می‌دهی که اگر به خود بیردازی برای اینکه نسبت را به پدرت ثابت کنی نه به کسی، که به دروغ می‌گویی پدرت است در حالی که مادرت به تو می‌گفت: ای پسر مادرت به خدا قسم پست‌ترین و خبیث‌ترین اعقاب است. و اما تو ای عقبه بن ابی‌سفیان به خدا قسم تو به اندازه‌ی یک وصله هم ارزش نداری تا جوابت را بدهم و نه عاقل هستی تا مذمت کنم و نه سابقه خوبی [صفحه ۱۱۶] داری که به آن امیدوار باشم و نه زشتی‌های یکی دوتا است که از آن بترسی، چه مرضی داری که علی (ع) را ناسزا می‌گویی زیرا که ناسزا گفتن تو به علی (ع) برای تو ننگ و شرم خواهد داشت، زیرا که تو پیش من به اندازه غلام غلام علی هم ارزش نداری تا جواب یاهو گویی‌هایت را بدهم یا مذمت بنمایم، اما خداوند عزوجل در کمین تو و پدرت و مادر و برادرت می‌باشد و تو نسل آن پدری هستی که خداوند متعال در قرآن درباره‌ی او فرموده است عاملة ناصبة تصلی ناراً حامیه تسقی من عین آنية (تا اینکه می‌فرماید: من جوع) و اما تهدید تو به کشتن من، اگر تو این قدر جرأت و قدرت داری پس چرا آن مردی را که در رختخواب دیدی که با عیالت همبستر شده بود و از فرزندی که در رحم آن زن قرار داد شریک تو شد و فرزندی را به تو نسبت داد که از آن تو نبود (برخوردی نکردی) وای بر تو اگر به مسایل مربوط به خودت مشغول

می شدی و خون خودت را از او مطالبه می کردی برایت بهتر بود و به جوانمردی نزدیکتر بود. آنوقت تو با این وضعیت مرا به قتل تهدید می کنی و باز هم به تو نیامده که به علی (ع) ناسزا بگویی زیرا که او برادرت را در مبارزه کشته است و حمزه بن عبدالمطلب (ع) را در کشتن جدت یاری نموده است تا اینکه خداوند متعال بدست علی و حمزه پدر بزرگت را به آتش جهنم گرفتار نمود و طعم دردناک عذاب خودش را به او چشاند و عمویت را به دستور رسول خدا (ص) تبعید نمودند. اما امید من به خلافت، بجانم سوگند اگر به خلافت امیدی باشد، من برای آن شایسته ترم تا افرادی مانند تو و برادرت و پدرت، زیرا که برادرت بیش از همه از دستورات خدا سرپیچی کرده و به ریختن خون مسلمانان از همه تشنه تر بود و تقاضای چیزی که شایسته آن نیستید، خدعه و جنایت به مسلمانان است، خداوند شما را گرفتار خواهد کرد که خداوند بهترین چاره ساز است، اما اینکه گفتی: علی (ع) در قریش بدترین بود، به خدا قسم علی نه کسی را که شایسته ترحم بود، تحقیر کرد و نه مظلومی را کشت. اما تو ای مغیره بن شعبه به درستی که تو دشمن خدا و مخالف کتاب او و تکذیب کننده پیامبر او هستی، تو زناکاری و به تحقیق که واجب است رجم و سنگساری تو و شاهد تو عادلانی از نیکان و متقین هستند پس سنگسار تو به تأخیر انداخته شد و [صفحه ۱۱۷] حق را با باطل دور ساختند و سخن حق با سخن دورغ و غلط کنار زده شده و برای تو خداوند عذاب دردناک و بدبختی و خواری در زندگی دنیا و آخرت آماده ساخته و خواری و گرفتاری عذاب آخرت بسیار بدتر و بیشتر است، تو فاطمه دختر رسول الله (ص) را کتک زدی تا اینکه او را زخمی نمودی و فرزندش سقط شده و اینکار تو مبارزه با رسول خدا (ص) و مخالفت با اوامر او و هتک حرمت او بود، به تحقیق که رسول خدا (ص) در مورد حضرت فاطمه (س) فرموده بود: ای فاطمه تو سرور زنان اهل بهشتی. پس ای مغیره بخاطر این کارهایت خداوند تو را به سوی آتش جهنم ببرد و وزر و وبال هر گوینده ای بر تو خواهد بود پس برای چه سه بار به علی (ع) دشنام دادی آیا به جهت نقص در نسبش؟ یا دوری او از راه و روش رسول خدا (ص) یا بلای ناگواری که بر سر اسلام آورد؟ یا ظلمی که در حکم جاری کرده یا رغبت و میل او به دنیا، اگر بگویی که اینهاست به تحقیق که دروغ می گویی و مردم نیز این اقوال تو را تکذیب می نمایند. آیا گمان می کنی که علی بن ابیطالب (ع) عثمان را مظلوم به قتل رسانیده، به خدا قسم که پدرم علی (ع) از این تهمت‌ها و ملامت‌های شما بدور و پاک است بجان خودم اگر علی (ع) عثمان را مظلومانه کشته بود، به خدا شما در این باره کاره‌ای نیستید و پیوسته به دنبال طاغیان و سرکشان می رفتید تا اینکه سنت جاهلی را زنده کنید و اسلام را از میان بردارید، همانند آنچه در دوران قبل از اسلام بود و اما اعتراض تو در مورد بنی هاشم نسبت به بنی امیه، تو می خواهی به نفع معاویه سخن بگویی نه اینکه به آن باور داشته باشی و اما گفتار تو در مورد امارت و سخن یارانت در مورد ملکی که آن را تملیک و تصاحب کرده‌اید، به درستی که فرعون نیز چهارصد سال مصر را تملک کرده بود و موسی (ع) و هاورن (ع) دو نفر از انبیاء الهی بودند که به سوی فرعون فرستاده شدند تا او را از ادعایش منع نمایند بالاخره حکومت و زمین ملک خداست و او آن را گاهی در اختیار اهل تقوی قرار می دهد و گاهی در اختیار فاسقین، خداوند در کتاب خویش می فرماید و ان أدري لعله فتنه لكم و متاع الی حین و باز می فرماید و اذا أردنا ان نهلك قرية امرنا مترفها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا. [صفحه ۱۱۸] سپس حضرت برخاست و عبایش را تکان داد و در این حال می گفت: خداوند درباره شما در قرآن آورده به خدا قسم ای معاویه تو و اصحاب تو و این دوستان تو هستند که مصداق این آیه هستند الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و علی ابن ابیطالب (ع) و یاران و دوستان او آنهایی هستند که خداوند درباره‌ی ایشان می فرماید: و الطبیات للطبیین و الطبیون للطبیات سپس خارج شد در حالی که می فرمود: بچش و بدوش خود بگیر آنچه را که با دست خود تهیه کرده‌ای و ببین خداوند برای تو و آنها چه مهیا نموده که بدبختی و گرفتاری در زندگانی دنیا و عذاب دردناک در آخرت است. پس معاویه به یارانش گفت: و شما هم بچشید و به گردن بگیرید آن اعمال زشتی که مرتکب شدید، گویند: ولید بن عقبه به معاویه گفت: آیا من به شما نگفتم نمی توانید از جلالت این مرد چیزی بکاهید؟ اگر همان بار در تحقیر او طمع نمی کردید

شاید می توانستم در مقابل او شما را کمک کنم اما حالا مفتضح و بی آبرو شدید، به خدا قسم در خانه خودمان حیثیت ما را برد و بر ما پرخاش کرد پس از امروز به بعد دیگر هیچ آبرو و خیری برای شما نمانده است. گویند: مروان بن حکم داستان ملاقات معاویه و یارانش را با امام حسن (ع) شنید پس نزد آنها آمد و آنها را در خانه معاویه نزد او یافت از آنها پرسید: قضیه آمدن حسن بن علی چه بود؟ گفتند: قضیه از این قرار بود که... و جریان را گفتند. مروان به آنها گفت: چرا مرا برای این گفتگو دعوت نکردید، به خدا قسم چنان او و پدرش و اهل بیتش را ناسزا می گفتم که برای همه مردم کافی می شد. پس معاویه و آن افراد گفتند: از تو هم کاری ساخته نبود زیرا که آنها بد دهنی و فحاشی مروان را می دانستند، مروان گفت: ای معاویه به دنبال حسن بن علی (ع) بفرست که بیاید، معاویه نیز دنبال آن حضرت فرستاد وقتی که فرستاده معاویه نزد امام آمد، حضرت فرمود: این طاعی از جان من چه می خواهد، به خدا قسم اگر آن سخنان دوباره مطرح شود چنان سخنانی به او بگویم که تا روز قیامت از ننگ و عار آن سخنان خلاصی نداشته باشد، پس امام حسن (ع) ناچار نزد معاویه و یارانش آمد و آنها را در همان جایی که ترکشان کرده بود مشاهده نمود، بجز آنکه مروان نیز به جمعشان اضافه شده بود. [صفحه ۱۱۹] امام حسن (ع) با تمام وقار مجلس را طی نمود و کنار معاویه و عمروعاص بر صدر مجلس نشست و خطاب به معاویه گفت: برای چه به دنبال من فرستادی؟ معاویه گفت: من کسی را به سوی تو نفرستادم لکن این مروان بود که بدنبال شما فرستاد، پس مروان گفت: ای حسن تو بزرگان و رجال قریش را سب نمودی، امام گفت: چه می خواهی؟ مروان گفت: به خدا قسم تو را و پدرت را و اهل بیت و فرزندان و هر کسی که از صلب پدرت خارج شده باشد چنان سب می کنم تا برای همه ی مردم گفتار من کفایت کند. امام حسن (ع) فرمود: اما تو ای مروان، من هیچگاه تو و پدرت را سب نمی کنم و لکن خداوند بزرگ و بلند مرتبه لعنت کرده تو را و پدرت را و اهل بیت و خانوادهات را و هر آنکه از صلب پدرت خارج می شود تا روز قیامت، با زبان پیامبرش محمد (ص). به خدا قسم ای مروان نه تو و نه هیچ یک از حاضرین نمی توانید این را انکار کنید که رسول خدا (ص) تو و پدرت و گذشتگان را لعنت نموده و ای مروان خداوند بر تو از آنچه که نگرانی افزون نمی کند، مگر آنکه موجب طغیان تو خواهد شد و راست گفتند خدا و رسول خدا (ص)، خداوند در قرآن فرموده است: «شجره ی ملعونه» و شما را از آن بر حذر داشته و این بر حذر داشتن طغیان شما را افزوده است و تو ای مروان و اولاد تو همان شجره ی ملعونه ای هستی که در قرآن آمده و این را رسول خدا (ص) از جبرئیل و او از خداوند نقل کرده است. پس معاویه از جای خود برخاست و دست خود را بر دهان حسن (ع) گذاشت و گفت: ای ابامحمد تو که ناسزاگو نبودی پس امام حسن (ع) برخاست و لباس و عبایش را تکاند و خارج شد پس اعضاء آن جلسه با عصبانیت و ناراحتی و روسیاهی متفرق شدند. علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه آورده که شعبی گفت: روزی معاویه در حالی که امام حسن (ع) نزد او بود گفت: من فرزند کسی هستم که از حیث سخاوت مانند دریاست و کریم ترین مردم است و از سایرین زیباتر بوده است. امام حسن (ع) فرمود: آیا بر من فخر می فروشی، من پسر صاحب خیرات هستم، من پسر سرور انبیاء و پیامبران هستم، من پسر سرور اهل دنیا هستم، من پسر کسی هستم که رضایت او رضایت خداوند بخشنده است و خشم و ناراحتی او خشم و ناراحتی خداوند است. ای معاویه آیا برای تو سابقه و ریشه ای هست که به آن مباهات کنی [صفحه ۱۲۰] یا پدری که بدان افتخار کنی؟ یا بگو آری، یا بگو نه، کدام را می خواهی بگویی؟ اگر بگویی آری، انکار می کنم و اگر بگویی نه شناخته می شوی پس معاویه گفت: می گویم نه و سخن تو را تأیید می کنم پس امام حسن (ع) فرمود: الحق ابلج ما تحلیل سبيله و الحق يعرفه ذوالالباب حق روشنتر از آن است که راهش تغییر پیدا کند و حق را عاقلان دانند.

در بیان افتخارات برتری امام حسن بن علی بر معاویه و مروان بن حکم و مغیره بن شعبه و ولید بن عقبه و عقبه بن ابی سفیان

می گویند امام حسن بن علی (ع) روزی بر معاویه وارد شد در حالی که عده ای در مجلس نشسته بودند در این هنگام در حضور امام حسن (ع) هر یک از ایشان بر بنی هاشم فخر می فروختند و بنی هاشم را به غیر پدرشان نسبت می دادند و در نسب ایشان شک

می کردند و چیزهایی می گفتند که در آن نسبتهای بدی به حسن بن علی می دادند و این سخنان را از حد گذراندند. امام حسن بن علی (ع) در جواب فرمود: من شاخه‌ای از بهترین شاخه‌ها هستم، پدران من گرامی‌ترین مردم عرب هستند، فخر و بزرگی و نسب والا- برای ماست و سخاوتمندی و بزرگواری در اصل و ریشه ماست، از بهترین درختی که در اوج رشد و بالندگی می‌باشد و میوه‌های پاک و پاکیزه و بدنهایی استوار و راست قامت که اصل اسلام و علم نبوت از این شجره است، مادر بلندای قله‌ی افتخاریم و در مقام عزت ریشه‌دارترین هستیم، دریا‌های گسترده‌ای هستیم که خشک شدن ندارد و کوه‌های بلند ما را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. در این هنگام مروان گفت: از خود تعریف بسیاری نمودی و مغرور شدی و فخر فروختی ای وای بر تو ای حسن ما به خدا از اربابان و بزرگان قوم و عزیزترین فرماندهان هستیم، به ما فخر مفروش که عزت و شرف تو مانند عزت و شرف ما نیست و بزرگی تو مانند بزرگی ما نیست سپس شعری را بدین مضمون خواند: شفینا أنفسنا طابت و قورا فالت عزها فیمین یلینا [صفحه ۱۲۱] فابنا بالغیمه حین ابنا وابنا بالملوک مقرنینا [۲۴]. سپس مغیره بن شعبه شروع به سخن کرد و گفت: پدرت را نصیحت کردم ولی نصیحت ما را قبول نکرد، اگر از قطع رابطه با آشنایانم اکراه نداشتم، به لشکر شام ملحق می‌شدم، پدرت می‌دانست که من در نقشه و طراحی و تصمیم‌گیری برترین قبیله قیس و ثقیف هستم و برترین آنها در تجربه اداره و فرمانروایی قبایل می‌باشم. پس امام حسن (ع) شروع به سخن نمود و گفت: ای مروان تو تصور کردی من ترسو، ناتوان و عاجز هستم، آیا گمان می‌کنی من از خودم تعریف می‌کنم و خودستایی می‌کنم، در حالی که پسر رسول خدا (ص) هستم، آیا گمان می‌کنی به خود مغرور شده‌ام، در حالی که سرور جوانان اهل بهشت هستم و به درستی که کسی فخر می‌فروشد و تکبر می‌کند که بخواهد خود را بزرگ نشان دهد و خود را بزرگ نماید وای بر تو مروان، کسی تکبر می‌کند که بخواهد خود را برتر نشان دهد اما ما اهل بیت رحمت هستیم، ما معدن کرامت و بخشش هستیم، ما جایگاه و اصل نیکی و گنج ایمان هستیم، ما پیکان تیز اسلام و شمشیر دین هستیم، مادرت به عزایت بنشیند، آیا ساکت می‌شوی قبل از آنکه از کودکی بگویم؟ و یا اینکه از علت نامگذاری تو به میسم سخنی بر زبان بیاورم که در این صورت از اسم خودت بیزار شوی، اما اینکه گفתי ما صاحبان غنیمت و ملک بودیم آیا بگویم از روزهایی که در جنگ پا به فرار می‌گذاشتی و در حال جزع و فرج از نبرد دوری می‌کردی؟ پس غنیمت تو، فرارت بود و طلحه را فریب دادی و او را کشتی و خودت را نجات دادی چه بی‌حیا و بی‌شرمی ای مروان. مروان سرش را پایین انداخته و برگرداند و مغیره مبهوت تماشا می‌کرد که امام حسن (ع) به او نگاه کرده و متوجه او شد و فرمود: ای پست فطرت، ثقیف چه ربطی به قریش دارد که تو به آنها افتخار می‌کنی؟ فکر می‌کنی من اینها را نمی‌دانم؟ من پسر بهترین بانوان هستم، من پسر سرور زنان هستم که رسول خدا (ص) ما را به علم [صفحه ۱۲۲] خداوند تبارک و تعالی تغذیه نمود و به ما تأویل و تفسیر قرآن را آموخت و مشکلات احکام دین را یاد داد، سرافرازی روز قیامت و بهشت و کلمه‌ی بلند سرافراز توحید، افتخار و برتری مقام برای ماست و تو از مردمی هستی که در جاهلیت نسب و پدر ایشان معلوم نشد و در زمان اسلام هم چیزی نصیبتان نگشت، برده‌ها و بنده‌های فراری بودید که هیچ افتخاری در زندگی نداشتید، نه در مبارزه با شیران و نه در دفاع از نزدیکان. ما از بزرگان هستیم، ما حامی و پشتیبان از افتادگان و بیچارگان هستیم که از فرط غیرت و مردانگی از نوامیس اسلام دفاع می‌کنیم، از دامن عزت و شرف ما ننگ و بدنامی بدور است و من پسر سرور زنان بزرگوار و سخاوتمند و پاک هستم. ای مروان تو اشاره کردی به وصی بهترین پیامبران در حالی که علی (ع) به عجز و ناتوانی تو بیناتر و به ظلم و ستم تو آگاهتر بود، تو سزاوار آن بودی که از سوی علی (ع) طرد بشوی در حالی که فریب و مکر از چشمانت پیداست هیئات که گمراهان برای خود یاوری پیدا کنند و تو خیال کردی اگر در صفین بودی در فریب و مکر از قیس و ثقیف برتری پیدا می‌کردی؟ مادرت به عزایت بنشیند به چه می‌بالی به ناتوانیت در پیش آمده‌ها یا فرارت از درگیرها؟ بدان به خدا قسم اگر دست امیرالمؤمنین به تو می‌رسید، می‌دانستی که هیچ مانعی تو را از او مصون نگاه نمی‌داشت و بلائی به سرت می‌آورد که به جزع و فرج می‌افتادی، اما اینکه طایفه قیس مکار و زرننگ هستند، طایفه قیس به تو چه ارتباطی دارد شما بردگان خواری هستید که با هم

دشمنی می کردید آنوقت شما را ثقیف نامیدند، حساب خودت را از بقیه جدا کن که تو از مردان آنان نیستی تو از راه شراکت (چند مرد با یک زن) بوجود آمده ای و از تداخل نطفه ها شکل گرفتی و با جنگ و اختلاف ترا به یک جهت نسبت دادند. اما اینکه از حلم و بردباری ثقیف حرف زدی، کدام حلم و بردباری را از برده ی ضعیف بردگان ادعا داری؟ و بعد آرزوی ملاقات امیرالمومنین علی (ع) را در جنگ ادعا کردی در حالی که شیر شجاع میادین جنگ، سهم مهلک و کشنده ی مشرکان، که پلاس پوشان را بهنگام نیزه پراکنی توان مقاومت در برابر او نبود، پس چگونه شتران بر او جرأت داشته باشند و سرگین گردانان در مقام و شخصیت به او برسند. اما اصالت و ریشه تو ناشناخته و طایفه ات نامعلوم و انعقاد نطفه تو (شکل گیری تو) [صفحه ۱۲۳] مانند جفت گیری حیوان دریایی با حیوان خشکی می ماند بلکه در اصالت و نسب از این مثال هم دورتری پس مغیره از جای خود پرید. امام حسن (ع) گفت: ما مغروریم از اینکه با بنی امیه صحبت کنیم پس از آنکه بردگان و متکبران پست بنام بنی امیه حرف زدند. در این هنگام معاویه گفت: برگرد ای مغیره اینان فرزندان عبدمناف هستند که در برابر ایشان سروران شجاع و دلیر تاب مقاومت نداشته و با افتخارترین ایشان توان ایستادگی ندارند، سپس معاویه حسن بن علی (ع) را به سکوت قسم داد و از او خواست که دیگر سخن نگوید پس حضرت ساکت شد و دیگر سخن نگفت. و باز از آن کتاب نقل شده آنگاه که معاویه وارد کوفه شد به او گفتند: به درستی که حسن بن علی (ع) نزد مردم خیلی با شخصیت و عزیز است اگر به او دستور بدهی پایین تر از تو روی منبر قرار بگیرد و عجز و ناتوانی به او دست بدهد از چشم مردم می افتد، معاویه از قبول این تقاضا خودداری کرد و آنها نیز برخاسته خود اصرار کردند تا اینکه معاویه پذیرفت و از امام حسن (ع) خواست پائین تر از او به منبر برای سخنرانی برود، حضرت پذیرفت آنگاه خدا را سپاس گفت، سپس فرمود: هر گاه غیر از من و برادرم کسی را پیدا نمی کردید و ما حق خودمان را به این شخص طاغی بخشیدیم (و با دست مبارکش به بالای منبر به سوی معاویه اشاره کرد که در جایگاه رسول خدا (ص) نشسته بود) ما حفظ خون مسلمانان را به ریخته شدن آن ترجیح دادیم گرچه می دانستیم او برای شما فتنه است و خیری نخواهد داشت. (و باز هم به سوی معاویه اشاره کرد). معاویه به آن حضرت گفت: منظورت از این سخنان چیست؟ حضرت فرمود: منظورم آن چیزی است که مورد نظر خداوند است، پس معاویه بلند شد خطبه ی ضعیفه و بی منطقی را ایراد کرد که در آن از امیرالمؤمنین علی (ع) بدگویی نمود. آنگاه امام حسن بن علی (ع) در حالی که بر روی منبر بود ایستاد و گفت: ای پسر هند جگرخوار تو امیرالمؤمنین را دشنام می دهی و به تحقیق رسول خدا (ص) فرمود: هر که علی (ع) را دشنام دهد، مرا دشنام داده و هر که مرا دشنام دهد، [صفحه ۱۲۴] خداوند را دشنام داده و هر کس خدا را دشنام دهد، خداوند او را به جهنم داخل می کند و همیشه در آتش خواهد ماند و برای او عذابی سخت و همیشگی است، سپس امام حسن (ع) از منبر پائین آمد و به منزل خود رفت و با مردم نماز نگذاشت. در بحار از مناقب روایت شده که معاویه به امام حسن بن علی (ع) گفت: ای حسن من از تو بهترم، امام فرمود: ای پسر هند چگونه تو از من بهتری؟ معاویه گفت: برای اینکه مردم بدور من جمع شده اند و دور تو اجتماع نکرده اند. امام فرمود: هیئات، هیئات از شر آنچه که تو احساس برتری می کنی ای پسر هند جگر خواره، مردمی که دور تو جمع شده اند دو گروه هستند عده ای تابع و راضی از تو و عده ای ناچار و با اکراه، آنها که با رضایت دور تو را گرفته اند به خدا عصیان ورزیده اند و آنها که با اکراه آمده اند معذورند و به خدا هرگز نمی گویم که از تو بهتر هستم چرا که اصلاً در تو خیری نیست، و لکن خداوند مرا از پستی ها و رذائل بری و دور ساخته همانطور که تو را از خوبیها و فضائل دور نگاه داشته است. همچنین در بحار از کتاب شیرازی از سفیان ثوری از واصل از حسن از ابن عباس درباره ی آیه ی شریفه (و شارکهم فی الأموال و الاولاد). آمده که روزی حسن بن علی (ع) و یزید بن معاویه نشسته بودند و خرما می خوردند پس یزید گفت: ای حسن (ع) به درستی که من از اول از تو بدم می آمد و با تو دشمن بودم و هستم. امام حسن (ع) فرمود: بدان ای یزید همانا ابلیس با پدر تو در هنگام جماعش با مادرت شریک بوده است، پس آب دهان آن دو با هم مخلوط شده که این دشمنی با من به تو ارث رسیده، به درستی که خداوند می فرمایند: و شیطان با حرب هنگام جماعش با مادر بزرگ

شریک بوده پس برای او صخر بدنیا می آید برای همین او با جدم رسول خدا (ص) دشمن بود. عبدالحمید بن ابی‌الحدید گفت: ابوجعفر محمد بن حبيب از ابن عباس روایت کرده که او می گفت: امام حسن بن علی (ع) بر معاویه وارد شد بعد از عام الجماعة در حالی که او در مجلسی پرجمعیت و شلوغ نشسته بود، پس امام بر روی دو پایش نشست. معاویه گفت آنچه را که می خواست بگوید، پس گفت: من از عایشه تعجب می کنم که گمان می کرد که من شایسته خلافت نیستم و در جایگاهی قرار گرفته ام که اهلیتش را ندارم. آخر این چه دیدگاهی است، خداوند او را بیامرزد به درستی که پدر [صفحه ۱۲۵] این شخص (اشاره کرد به امام حسن (ع)) در امر خلافت با من نزاع نمود و خداوند مرا بر او برتری داد. امام حسن (ع) فرمود: ای معاویه آیا این کار تعجب دارد؟ معاویه گفت: آری به خدا قسم. امام فرمود: آیا به تو از امری خبر دهم که از این هم عجیب تر است؟ معاویه گفت: آن چیست؟ امام فرمود: عجیب تر این است که تو بر صدر مجلس نشسته ای و من بر روی دو پایم در بین جمعیت نشسته ام. پس معاویه خندید و گفت: ای پسر برادرم به پیش من بیا به درستی که تو بر گردن من حق داری، امام فرمود: آن حق علی (ع) است. معاویه گفت: چقدر است؟ گفت صد هزار درهم، پس گفت: امر می کنیم که سیصد هزار درهم به تو بدهند هزار درهم از آنها را برای قرض خود بده و هزار درهم آن را بین خانواده و اهل بیت تقسیم کن و هزار درهم از آن را برای خود نگاه دار، پس برخیز و صلهات را بگیر، هنگامی که امام حسن (ع) خارج شد یزید بن معاویه به پدرش گفت: به خدا قسم هرگز ندیدم هیچ کس را مثل او که به استقبالش بروی و احترام کنی، و امر کنی که به او سیصد هزار درهم بدهند. معاویه گفت: ای پسر من این حق، حق آنهاست هرگاه کسی از آنها به پیش تو آمد او را مورد تشویق قرار بده. [۲۵]. و همچنین ابوالحسن مدائنی می گوید که: زیاد بن ابیه مردی از یاران امام حسن (ع) را که اسمش در لیست امان داده شدگان بود احضار نمود. پس امام حسن (ع) به او نامه ای نوشت: از حسن بن علی به زیاد، اما بعد به درستی که می دانی ما برای یاران خود امان نامه گرفته ایم، در حالی که به من خبر رسیده تو متعرض فلانی شده ای پس دوست دارم جز برای خیر و نیکی متعرض او نشوی والسلام. وقتی نامه ی امام حسن (ع) به او رسید (و این قضیه پس از آن بود که معاویه ناراحت بود از [صفحه ۱۲۶] این جهت که فهمید نسب او به ابی سفیان نمی رسد) نامه ای نوشت به امام حسن (ع) به این مضمون: از زیاد بن ابی سفیان به حسن بن علی (ع) اما بعد نوشته ی تو به من رسید در مورد فاسقی که از شیعیان تو و شیعه ی پدرت می باشد. به خدا قسم او را در میان پوست و گوشت تو (هر کجا که باشد) احضار و طلب خواهم نمود زیرا که بهترین مردم نزد من کسی است که گوشت کسی را بخورد که محبت تو در میان آن باشد والسلام. پس چون امام حسن (ع) نامه را خواند، نامه ای به انضمام نامه زیاد به سوی معاویه فرستاد پس وقتی که معاویه نامه را خواند بسیار ناراحت شد و نامه ای به این مضمون زیاد نوشت: از معاویه بن ابی سفیان به زیاد، اما بعد برای تو دو رویه وجود دارد یک رویه از ابوسفیان و رویه دیگر از سمیه، رویه تو از ابوسفیان بردباری و تدبیر است اما رویه ی تو از سمیه مثل آن نخواهد بود به درستی که حسن بن علی (ع) به من نوشته است تو به یاران او معترض می شوی پس معترض او نشو، زیرا که من به تو اجازه ی دخالت در کارهای او را نداده ام و حسن بن علی (ع) از کسانی نیست که امید فرمانبریش را داشته باشی و تعجب می کنم از نامه ای که به او نوشته ای و به نسبت پدر و مادر او توجه نکردی پس همین الان دست از او بردار و او را به اختیار خود بگذار والسلام. در بحار از مناقب در کتاب العقد آمده است که مروان بن حکم پیش معاویه به امام حسن بن علی (ع) گفت: چه زود محاسنت را سفید کردی، ای حسن می گویند پیری زودرس از بدبویی دهان است، پس حضرت فرمود: این چنین نیست که به تو گفته اند ما طایفه بنی هاشم دهان خوشبو و لبهای گوارایی داریم لذا همسران ما از جان و دل از ما استقبال می کنند. اما شما طایفه ی بنی امیه دهانهایتان بشدت بدبو می باشد لذا زنانتان دهانها و صورتهايشان را از شما برمی گردانند، برای همین موهای بدن شما سفید می شود، مروان گفت: اما شما بنی هاشم خصلت بد دیگری نیز دارید حضرت فرمود: آن کدام خصلت است؟ مروان گفت: میل به آمیزش زیاد. حضرت فرمود: آری از زنان، گرفته شده و به مردان ما منتقل می شود، ولی از مردان شما گرفته شده و به زنان شما منتقل می شود. پس کسی قیام نمی کند در برابر بنی امیه مگر

بنی هاشم. سپس خارج شد در حالی که این چنین فرمود: [صفحه ۱۲۷] ومارست هذا الدهر خمسين حجة و خمسا ارجی قابلا بعد قابل فما انا الدنيا بلغت جسيمها ولا في الذی اهوى كدحت بطائل فقد اشرعتني في المنايا أكفها و أيقنت انی دهن موت معاجل عبدالحمید بن ابی الحدید گفت: مدائنی روایت نموده که: عمرو عاص امام حسن (ع) را در طواف دید، به آن حضرت گفت: ای حسن آیا تو فکر می کنی که دین اسلام برپا نمی شود مگر بواسطه تو و یا پدرت حال می بینی که خداوند دین خود را بوسیله ی معاویه برپا داشته است. و بعد از آنکه دین اسلام به اینطرف و آن طرف کشیده شده توسط معاویه تثبیت گردید و پس از اختفاء آشکار شد، آیا خدا راضی خواهد شد به کشته شدن عثمان در حالی که تو دور کعبه طواف می کنی همانند چرخیدن جمل بر دور آسیاب و لباسی به سفیدی تخم مرغ در برداری در حالی که قاتل عثمان هستی؟ به خدا قسم آسانترین کار این است که معاویه تو را نیز بدنال پدرت روانه کند و جانت را بگیرد. امام حسن (ع) فرمود: به درستی که برای اهل جهنم علامتها و نشانه هایی است که بوسیله آن مردم آنها را می شناسند و آن علامات این است که با دوستان خدا دشمن و با دشمنان خدا دوست باشند، به خدا قسم تو می دانی که علی در دین تردید نداشت و لحظه ای در مورد خدا هرگز شک نکرد، ای فرزند ام مرو (ای فرزند مادرش) خودت را به نسل و ریشه ای متصل کن که حقیقت داشته باشد نه به آن که خودت را نسبت می دهی بر حذر باش از اینکه بر من طعنه بزنی، به درستی که خودت می دانی من در جواب دادن به تو ناتوان نیستم و خورد کردن استخوان تو برای من کاری ندارد، من از حیث نسب مانند گردنبندی از قریش هستم و اصل و نسبم نیز شناخته شده است و جز پدرم ادعایی هم به من نیست اما تو، خودت می دانی و هم مردم می دانند که مردانی از قریش در مورد اینکه از نسل آنها هستی ادعا داشتند در آن میان آنکس که به مادرت بیشتر کمک مالی می کرد و از همه ایشان بدنام تر بود ادعایش بر دیگر ادعاها غلبه نمود. پس از من دور شو زیرا که پلید هستی و ما از دودمانی پاک و منزّه می باشیم که خداوند هر نوع پلیدی را از ما دور ساخته و ما را به بهترین وجه پاک و مطهر قرار داده است. [صفحه ۱۲۸]

احتجاجات و گفتگوهای اصحاب امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه و یاران او

ابن بابویه (ره) در خصال به اسناد خود از ابراهیم بن ابی فروة از عبدالملک بن مروان روایت کرده که او گفت: روزی نزد معاویه بودیم و جماعتی نیز از قریش نزد او جمع شده بودند که در آنها عده ای از بنی هاشم بودند پس معاویه به ایشان گفت: ای بنی هاشم برای چه به ما فخر می فروشید و به خود افتخار می کنید؟ آیا پدر و مادر ما و شما یکی نیست؟ خانه و محل تولد ما یکی نیست؟ پس ابن عباس گفت: ما افتخار می کنیم به خود و به شما فخر می فروشیم بواسطه آن چیزی که هر روز (صبح) به آن بر سایر قریش افتخار می کنیم و فخر می فروشد به آن قریش بر انصار و فخر می فروشد به آن انصار بر سایر اعراب و فخر می فروشد به آن عرب بر عجم. افتخار ما به رسول خداست و به آنچه تو نمی توانی آنرا انکار کنی و از حقیقت آن بگریزی، معاویه گفت: ای ابن عباس می بینم که زبان تند و تیزی داری، حق دیگران را به باطل خود تغییر می دهی و حق و ناحق می کنی. ابن عباس گفت: دست نگهدار و بدان که باطل بر حق چیره نمی شود و تو حسد را از خود دور کن که حسد عاقبت ناگواری دارد، معاویه گفت: درست می گوئی اما بدان که به خدا من تو را بخاطر چهار خصلت دوست دارم و چهار خصلت تو را می بخشم، پس بدان که من تو را دوست دارم بخاطر اینکه از خویشاوندان و نزدیکان رسول خدا هستی، اما خصلت دوم تو این است که تو مردی از خانواده و اهل بیت من هستی که از نسل و فرزندان بلاشک عبدمناف هستی و اما سوم اینکه پدرم با پدر تو [صفحه ۱۲۹] رفاقت و دوستی داشتند و اما چهارم اینکه تو زبان قریش و بزرگ ایشان و عالم و دانای قریش هستی و اما آن چهار خصلتی که می بخشم یکی دشمنی تو با من در جنگ صفین، دوم بی احترامی تو در رسوا نمودن عثمان، سوم بدگویی تو از عایشه ام المؤمنین و چهارم اینکه زیاد را از برادری من نفی کردی پس من موضوع را مختومه اعلام می کنم و طبق کتاب خدا و قول شاعر عذر او را می پذیرم اما

آنچه که موافق کتاب خدا، قرآن است این قول است که: خلطوا علما صالحا و آخر سیئا و اما آنچه شعرای بنی دینار گفته‌اند: و لست بمستبق اخلا تلمه علی شعث أیبی الرجال المذهب پس بدان که من بخاطر چهار خصلت قبلی از تو استقبال نموده و تو را می‌پذیرم و آن چهار خصلت دیگر تو را می‌بخشم و در این قضیه سخن آن گوینده را ملاک قرار می‌دهم که می‌گوید: سأقبل ممن قد أحب جميله واغفر ما قد كان من غير ذلك وقتی سخن معاویه تمام شد و سکوت اختیار کرد. پس ابن عباس سخن آغاز کرد و گفت: بعد از حمد و ثنای خداوند، اما اینکه گفתי تو مرا دوست داری به خاطر نزدیکی‌ام به رسول خدا (ص) پس این بر شما واجب است و نیز بر هر مسلمان و مؤمنی که به خدا و رسولش ایمان آورده و این محبت اهل بیت که رسول خدا (ص) از شما خواسته در برابر نور معرفت و برهانهای آشکاری است که برایتان آورده است. خداوند فرموده که: (قل لا- أسألكم عليه أجرا الا المودة فی القربی) پس هر کس به یاری رسول خدا نرود و جواب آنچه خواسته ندهد خیانتگر و زیانکار است و با صورت در آتش جهنم می‌افتد، و اما اینکه گفתי من مردی از خانواده تو و اهل بیت تو هستم، بدان آن درست است پس اگر خواستی از این طریق صله رحم بجا آوری، بجانم قسم این همان روزی است که می‌توانی کاری انجام دهی قبل از آنکه روزی برسد که این توانایی را نداشته باشی، و اما اینکه می‌گویی که پدرم با پدر تو دوست بود بلکه چنین بود و به قول آن شاعر که می‌گوید: سأحفظ من أخی أبی فی حیاته و أحفظه من بعده فی الأقارب و لست لمن لا يحفظ العهد وامقا و لا هو عند النائبات بصاحبی و اما اینکه گفתי من زبان قریش و بزرگ و فقیه آنها هستم، من در این زمینه چیزی [صفحه ۱۳۰] ندارم جز آن مقدار اندوخته‌ای که از علی بن ابیطالب (ع) آموختم و او در شرف و کرامت و فضیلت بر تو برتری دارد. بقول شاعر که می‌گوید: و کل کریم للکرام مفضل یراه له أهلا و ان کان فاضلا اما اینکه گفתי در صفین از دشمنان تو بودم به خدا قسم اگر این کار را نمی‌کردم از همه مردم دنیا پست‌تر بودم، اینقدر به هوای نفس خود مطیع نباش ای معاویه به درستی که تو انتظار داشتی من بر پسر عمویم امیرمؤمنان و آقای مسلمانان که مهاجرین و انصار به وجودش افتخار می‌کردند و برگزیده‌ی همه خوبان بود خیانت می‌کردم؟ برای چه این کار را می‌کردم ای معاویه؟ آیا در دینم شک پیدا کرده‌ام یا در ارزشهای اخلاقی خود متحیرم یا به نفسم بدگمانم؟ اما اینکه گفתי آبروی عثمان را بردم و به او اسائه ادب نمودم در حالی که کسانی که از من نزدیکتر به او بودند و فامیلها و نزدیکانش به او اسائه ادب می‌کنند و رفتار و گفتار فامیلهای نزدیک و دور عثمان در مورد او حجت است و من از آنها به عثمان دشمن‌تر نیستم بلکه گفتار و رفتار نسبت به وی همانند رفتار اهل مروت و جوانمردی است. اما اینکه از عایشه بدگویی کردم، خداوند متعال او را دستور داده بود در خانه‌اش بنشیند و از پرده حجاب بیرون نیاید در حالی که او پرده‌ی حیا را کنار زد و مخالف دستور پیامبر رفتار نمود و هر چه گفتیم همان بود که شد. و اما اینکه زیاد را از برادری تو و فرزندی ابوسفیان نفی نمودم در حالی که رسول خدا (ص) او را نفی کرده است و فرموده: (الولد للفراش وللعاهر الحجر) و من پس از این مسایل که گفتم در دیگر امور با تو موافق هستم. آنگاه عمروعاص شروع به صحبت نمود و گفت: ای امیرمؤمنان به خدا قسم که ابن عباس ترا لحظه‌ای دوست ندارد مگر اینکه ساکت باشی و چیزی نگویی تا رشته کلام را به هر سمت که بخواهد بگردانند زیرا که مثل تو و او مانند گفته‌ی شاعر است که می‌گوید: ... (آنگاه عمروعاص شعر را خواند). ابن عباس گفت: ای عمروعاص به درستی که در تنگنا و سختی افتادی، سخنی گفתי حال جوابت را بشنو، به خدا قسم ای عمرو من بخاطر خدا با تو دشمنی دارم و از این کار هم پشیمان نیستم و عذرخواهی نمی‌کنم تو همان کسی هستی که گفתי ما [صفحه ۱۳۱] دشمنان محمد هستیم آنگاه آیه نازل شد ان شائنک هو الابتر تو در زبان قرآن در دین و دنیا ابتر هستی و پیش از اسلام و بعد از اسلام دشمن رسول خدا (ص) هستی چنانکه خدا می‌فرماید: لا تجد قوما يؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله، چه در گذشته و چه در حال تو همه توان و قدرت خود را علیه پیامبر خدا بکار بردی، با پیاده نظام و سواره نظام علیه او لشگرکشی کردی تا اینکه خداوند اراده خودش را بر تو غالب نمود و مکر و حیل‌ی تو را از پیامبرش دور کرد، توان و قدرت تو را به سستی گرائید، سخنان دروغ در آمد و آرزوهای بی‌نتیجه ماند. در حالی که در آتش حسرت می‌سوختی،

سپس در دسیسه چینی کوشش نمودی بخاطر دشمنی که با اهل بیت داشتی بعد از وفات رسول خدا (ص)، در این امر دوستی تو با معاویه نبود بلکه دشمنی تو با خداوند متعال و دشمنی تو با رسولش بود، همچنین کینه و حسادت قدیم و کهنه به فرزندان عبدمناف بود، مثل تو در این کار مثل همان است که پیشینیان گفته‌اند: تعرض لی عمرو و عمر و خزایه تعرض ضیع القفر للأسد الورد فما هولی ند فاشتم عرضه و لاهولی عبد فابطش بالعبد عمرو به من متعرض شد در حالی که خودش خوار و ذلیل است، تعرض او به من همانند تعرض به شیر درنده است. عمر را به من چه کار که منم به او بدگویی می‌کنم، او به اندازه غلام من هم نیست تا با او برخورد کنم. پس عمرو عاص شروع به سخن گفتن نمود که معاویه سخن او را قطع کرد و گفت: بدان ای عمرو که به خدا تو مردی نیستی که بتوانی با او مجادله کنی پس اگر می‌خواهی ادامه بده و سخن بگو و اگر می‌خواهی او را رها کن و سکوت اختیار کن پس عمرو عاص فرصت را غنیمت شمرد و ساکت ماند، پس ابن عباس گفت: ای معاویه او را رها کن و به حال خود بگذار، به خدا او سابقه و ریشه‌ای ندارد که با آن آبروی خودش را حفظ کند، بلکه سابقه و ریشه نسبی او بخاطر اختلاف در نسبتش تا روز قیامت بین بردگان و کنیزان نقل خواهد شد و مجالس و محافل از داستان ناپاکی و بی‌نسبی او پر خواهد شد. آنگاه ابن عباس دوباره گفت: ای عمرو عاص، که ناگهان همان ابتدای سخن [صفحه ۱۳۲] ابن عباس، معاویه دستش را دراز کرد و بر روی دهان او گذاشت و مانع سخن گفتن او شد و گفت: تو را قسم می‌دهم ای ابن عباس که سخن نگویی، زیرا که معاویه نمی‌خواست که اهل شام بفهمند ابن عباس چه می‌گوید. سخن آخر ابن عباس به عمرو عاص این بود که: گم شو و از اینجا دور شو ای برده ناچیز که پست و بی‌ارزش هستی. شیخ طوسی (ره) در امالی به اسناد خود از عکرمه دوست و رفیق ابن عباس نقل کرده است: وقتی معاویه به حج رفت به مدینه وارد شد پس سعد بن ابی وقاص اجازه خواست که به نزد او بیاید، معاویه به کسانی که نزد او بودند گفت: هنگامی که به سعد اجازه دادم و او در مجلس نشست شما معترض به علی بن ابیطالب (ع) شوید، معاویه به سعد اجازه داد و او وارد مجلس شد و در کنار او بر روی تخت نشست. ابن عباس می‌گوید: هنگامی که سعد وارد مجلس شد حاضران شروع به دشنام دادن به امیرالمؤمنین نمودند که ناگهان از چشمان سعد اشک جاری شد پس معاویه به او گفت: برای چه گریه می‌کنی ای سعد آیا گریه می‌کنی بخاطر اینکه بر قاتل برادرت عثمان بن عفان دشنام می‌دهند؟ گفت به خدا قسم اختیار اشکهای خود را ندارم، آنگاه که ما از مکه هجرت کردیم و آمدیم در مدینه و در این مسجد پیامبر سکونت گزیدیم پس مسجد جایگاه و استراحتگاه ما بود، و زمانی رسید که دستور آمد هیچکس از مسجد بعنوان محل استراحت استفاده نکند. پس همه ما را از مسجد بیرون کردند بجز علی ابن ابی طالب (ع) که مجاز بود در مسجد بماند که این مسئله بر ما گران آمد تصمیم گرفتیم موضوع را با پیامبر در میان بگذاریم، رفتیم نزد عایشه همسر رسول خدا (ص) و گفتیم ای ام‌المؤمنین ما همراه علی بودیم حجره‌ای در مسجد همانند حجره او داشتیم اکنون ما را از مسجد اخراج کرده‌اند، اما علی در مسجد مانده است نمی‌دانیم خدا بر ما خشم گرفته یا رسول خدا پس این سخنان را به رسول خدا (ص) برسان، عایشه این سخنان را به رسول خدا رساند حضرت فرموده بود: ای عایشه! به خدا قسم نه من آنها را اخراج کرده‌ام و نه علی (ع) را باقی گذاشتم بلکه همه‌ی اینها دستور خدا بوده که آنها از مسجد خارج شوند و علی بماند. آنگاه سعد ادامه داد ای معاویه به جنگ خیبر رفتیم همه ما از مقابل دشمن فرار [صفحه ۱۳۳] کردیم پس رسول خدا (ص) فرمود: امروز پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند پس علی (ع) را خواست در حالی که علی (ع) چشم درد شدیدی داشت، رسول خدا از آب دهان خود بر چشم او مالید و او بهبود یافت و رسول خدا (ص) پرچم سیاه را به دست او داد و خداوند ما را پیروز گردانید. به جنگ تبوک رفتیم با رسول خدا (ص) ولی ایشان حضرت علی (ع) را به جانشینی خود در مدینه گذاشت، علی (ع) گریه نمود و رسول الله (ص) از او پرسید: برای چه گریه می‌کنی؟ علی (ع) گفت: چگونه گریه نکنم در حالی که از زمانی که خداوند تو را مبعوث نمود، در همه‌ی غزوات با تو بوده‌ام پس برای چه اجازه شرکت در این غزوه را به من نمی‌دهید؟ رسول خدا (ص) به او فرمود: یا علی آیا راضی می‌شوی که منزلت تو به من همانند جایگاه و

منزلت هارون به موسی باشد مگر اینکه بعد از من پیامبری نخواهد آمد، علی (ع) گفت: بله یا رسول الله راضی شدم. در بحار از کتاب مجالس شیخ مفید (ره) از محمد بن عمران مرزبانی از محمد بن حسین جوهری از علی بن سلیمان از زبیر بن بکار از علی بن صالح از عبدالله بن مصعب از پدرش نقل می کند که: عبدالله بن عباس در مجلس معاویه بن ابی سفیان حاضر شد، معاویه نزد او آمد و گفت: ای ابن عباس در مجلس معاویه بن ابی سفیان حاضر شد، معاویه نزد او آمد و گفت: ای ابن عباس شما می خواهید امامت را در اختیار خود در آورید همانگونه که نبوت به شما اختصاص پیدا نموده است و خداوند این دو را با هم در یک جا جمع نکرد، استدلال شما در موضوع خلافت برای مردم شبهه داشت، شما می گفتید: ما از اهل بیت پیامبر هستیم و جانشینی آن حضرت در غیر خاندان ما واقع نخواهد شد. آنطور هم که شما می گفتید نبود، زیرا که خلافت با رضایت عموم مردم و با رأی شوری در قریش احیا شد و ما هیچکس را ندیدیم که بگوید: ای کاش بنی هاشم بر ما خلافت می کردند و یا اینکه بگویند: اگر بنی هاشم بر ما ولایت می کردند برای دنیا و آخرتمان بهتر بود. اگر شما همانطور که ادعا دارید انسانهایی زاهد بودید هیچگاه بر سر خلافت و مقام دنیایی با ما به جنگ بر نمی خواستید. ای ابن عباس: به خدا قسم اگر حکومت دست شما می افتاد برای مردم از طوفان قوم عاد، و از صاعقه ی قوم ثمود کشنده تر می شد. ابن عباس در جوابش گفت: ای معاویه اینکه گفتی ما برای اثبات حقانیت [صفحه ۱۳۴] خودمان به خلافت، به نبوت استدلال کردیم به خدا قسم چنین بود پس اگر ما بواسطه نبوت به خلافت استحقاق نداشته باشیم پس به چه چیزی استحقاق داریم؟ و اما سخن تو که می گویی خلافت و نبوت برای کسی جمع نمی شود، پس این قول خداوند عزوجل چیست که می فرمایند: أم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الكتاب والحکمۃ و آتیناهم ملکاً عظیماً ای معاویه منظور کتاب نبوت و حکمت همان سنت نبوی است و منظور از ملک همان خلافت است و بدان که ما خاندان ابراهیم (ع) هستیم و حکم و مصداق این آیه تا روز قیامت در ما جاری است و اما ادعای تو بر اینکه استدلال ما موجب اشتباه بین حق و باطل شده چنین نیست بلکه دلایل ما از خورشید روشنتر و از ماه نورانی تر بوده است. کتاب خدا با ما و سنت پیامبر اسلام در میان ماست و تو هم این را می دانی و لکن تو از حقیقت روی گردانی و این بخاطر کینه ای است که از ما داری چون ما برادرت، پدرت، دایی ات و عمویت را در جنگ از پای در آوردیم پس گریه مکن و اندوهگین مباش برای کسی که حجایی بزرگ در برابر اوست و اندوه مخور برای کسانی که ارواحشان در آتش هلاک کننده است و بخاطر خونی که شرک را ضعیف و کفر را نابود کرد و دین را پابرجا کرد خشمگین مباش، اما اینکه مردم ما را ترک نمودند و از دور ما پراکنده شدند این را بدان پراکنده شدن مردم از دور ما آنقدر که موجب محرومیت خودشان شد، موجب محرومیت ما نشد و هر کاری آنگاه که به نتیجه رسید حق آن اثبات و باطل آن زایل خواهد شد، اما اینکه به حکومت زوال پذیر که بدست تو رسیده افتخار می کنی که با تمام نابوری ات به آن رسیده ای قبل از تو نیز به فرعون همچنین حکومتی رسید و خداوند او را هلاک نمود، ای بنی امیه بدانید اگر یک روز حکومت کنید ما بعد از شما دو روز خلافت خواهیم کرد و اگر یک ماه حکومت کنید ما دو ماه حکومت می کنیم و اگر یکسال حکومت کنید ما دو سال خلافت می کنیم، اما اینکه گفتی: اگر حکومت به دست بنی هاشم می افتاد از طوفان عاد و از صاعقه ی ثمود برای مردم کشنده تر می باشد. بدان که خداوند این گفتار تو را تکذیب می کند آنجا که می فرماید: و ما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین و ما از نزدیکان خاندان رحمت هستیم و مخالفین ما برای مردم و مسلمانان آشکارا عذاب می باشند و بزودی پس از تو فرزندان و فرزندان پدرت در نابودی حق از طوفانها [صفحه ۱۳۵] سهمگین تر خواهید شد سپس خداوند با اولیاء خود از شما انتقام خواهد گرفت و عاقبت برای اهل تقوی می باشد. و نیز در بحار از بعضی کتب مناقب قدیمی منقول است که روایت شده معاویه نامه ای به مروان نوشت (در زمانیکه مروان عامل و حاکم مدینه بود) که دختر عبدالله بن جعفر را به عقد یزید در آورد و نظر عبدالله بن جعفر را در مهریه و پرداخت بدهکاریهایش هر چه که هست جلب نما و با این کار میان بنی هاشم و بنی امیه صلح برقرار نماید. مروان هم نزد عبدالله بن جعفر آمد تا از دخترش خواستگاری نماید عبدالله جعفر گفت: صاحب اختیار کارهای ما حسن بن علی (ع) می باشد، از او

کسب تکلیف نمائید. مروان نیز برای خواستگاری از دختر عبدالله بن جعفر نزد امام حسن (ع) آمد و حضرت فرمود: هر کس را که می‌خواهی با خودت بیاور پس مروان عده‌ای از بنی هاشم و عده‌ای از بنی امیه را با خودش به خانه امام حسن (ع) برد، مروان شروع به سخن گفتن نمود و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: اما بعد به درستی که معاویه به من امر نموده که دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید بن معاویه خواستگاری نموده و عقد نمایم با جلب رضایت و داوری پدرش و مهریه و پرداخت دین و قروض پدرش هر چه که باشد و بر آن اساس صلح میان بنی هاشم و بنی امیه برقرار شود، یزید بن معاویه همسری است که مانند او همسری یافت نمی‌شود بجان خودم سوگند آنقدر که شما به یزید نیاز دارید، یزید به شما نیاز ندارد و یزید کسی است که همه مردم آرزوی او را دارند. آنگاه امام حسن (ع) شروع به سخن نمود و حمد و ثنای خدا را به جای آورد پس فرمود: اما اینکه ذکر کردی درباره‌ی نظر عبدالله بن جعفر در مهریه به درستی که ما از سنت رسول خدا (ص) درباره‌ی اهلش و دخترانش در مهریه عدول نکرده و خارج نمی‌شویم و اما درباره‌ی قروض و دین عبدالله بن جعفر بگو بینم از کی تا به حال زنان ما دیون پدرانشان را پرداخت نموده و ادا کرده‌اند و اما در مورد صلح میان دو گروه، ما شما را دعوت می‌کنیم به حکم خدا و کار برای خدا و بخاطر دنیا با شما مصالحه نمی‌کنیم و اما سخن تو که می‌گویی غبطه‌ی ما به یزید بیشتر است از غبطه‌ی او به شما پس اگر خلافت برتر از نبوت باشد ما به یزید غبطه می‌خوریم و اگر نبوت بر خلافت [صفحه ۱۳۶] ارجحیت داشته باشد و برتر باشد، یزید به ما غبطه خواهد خورد و اما سخن تو که می‌گویی همه‌ی مردم آرزوی فامیل شدن با یزید را دارند، به درستی که در مورد فرزندان رسول خدا (ص) صدق نمی‌کند و به تحقیق خواهیم دید که ما دختر عبدالله بن جعفر را به ازدواج پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر در خواهیم آورد و این دو با هم ازدواج خواهند کرد و مهریه او مزرعه‌ای خواهد بود که در مدینه قرار دارد در حالی که معاویه حاضر بود برای مهریه او ده هزار دینار بدهد ولی این ملکی که من به ایشان می‌دهم او را کفایت می‌کند. مروان در جواب گفت: ای بنی هاشم شما آدمهای بیچاره‌ای هستید. مروان همه این وقایع را به معاویه نوشت، معاویه گفت: ما از بنی هاشم دختری خواستگاری کردیم و آنها نپذیرفتند اما اگر از ما خواستگاری می‌کردند درخواست آنها را رد نمی‌کردیم. از کتاب اختصاص شیخ مفید (ره) از محمد بن حسین از محمد بن جعفر مؤدب از محمد بن عبدالله بن عمران از عبدالله بن یزید غسانی نقل است که گفت: فرستادگان عراقین به سوی معاویه آمدند پس در فرستادگان اهل کوفه عدی بن حاتم طائی بود و در فرستادگان اهل بصره احنف بن قیس و صعصعه بن صوحان بودند، عمروعاص به معاویه گفت: اینان مردان دنیا هستند و ایشان شیعیان علی (ع) همانان که با آنها در جنگ جمل و صفین جنگ نموده‌ای پس از ایشان بر حذر باش، معاویه امر کرد که هر یک از ایشان را بطور خصوصی به حضور او بیاورند و با احترام بسیار و به گرمی از ایشان پذیرایی و استقبال نمود پس هنگامی که هر یک از ایشان به نزد او می‌آمد به او می‌گفت: بسیار خوش آمدی به سرزمین مقدس انبیاء و پیامبران و سرزمین حشر و نشر. صعصعه که مردی حاضر جواب بود گفت: ای معاویه اینکه می‌گویی اینجا زمین مقدس است بدان که مقدس بودن زمین به اهل آن نیست بلکه اعمال صالح ایشان است که زمین را با حرمت و مقدس می‌گرداند و اما اینکه می‌گویی اینجا سرزمین انبیاء و پیامبران است ولی من اکنون می‌بینم که اهل نفاق و شرک و فراعنه و جباران در این سرزمین بیش از پیامبران و انبیاء هستند و اینکه گفתי سرزمین حشر و نشر پس مؤمن از دوری حشر ضرر نمی‌کند و منافق از نزدیکی به آن منفعت نمی‌برد. [صفحه ۱۳۷] معاویه گفت: اگر تمام مردم از فرزندان ابوسفیان بودند همه‌شان زیرک و رشید می‌شدند. صعصعه گفت: پس اگر تمام آدمهای خوب از فرزندان ابوسفیان باشند پس تمامی آدمهای احمق و منافق و فاجر و فاسق و دیوانه و متکبر از فرزندان آدم ابوالبشر هستند و معاویه از این جواب شرمنده شد. و نیز به سند معتبر از هشام بن سائب از پدرش نقل است که: روزی معاویه در مسجد دمشق برای مردم خطبه می‌خواند و سخن می‌گفت: در حالی که در آن هنگام فرستادگان علماء قریش و سخنوران ربیع و افراد زیرک و بزرگان و سروران شجاع یمن و حاکمان آن حضور داشتند پس معاویه گفت: به درستی که خداوند بزرگ و متعال خلفایش را گرامی داشته و بهشت را برایشان واجب کرده و آنها را از آتش جهنم

بدور نگاه داشته و نجات داده است سپس مرا از خلفایش قرار داده و اهل شام را یاران من قرار داد که از حرم خداوند دفاع کنند و خداوند ایشان را در پیروزی هایشان تأیید و حمایت نموده و در برابر دشمنان خداوند پیروز و یاری شده‌اند. راوی می‌گوید: در میان عده‌ای از مردم عراق که در حضور معاویه گرد آمده بودند احنف بن قیس و صعصعه بن صوحان نیز حضور داشتند احنف به صعصعه گفت: کمکم می‌کنی تا بلند شوم و جواب معاویه را بدهم؟ صعصعه به احنف گفت: من به تنهایی از پس او برمی‌آیم سپس صعصعه بلند شد و گفت: ای پسر ابوسفیان حرفهایت را زدی و از آنچه که می‌خواستی بگویی کوتاهی نکردی، چگونه می‌تواند سخنان درست باشد در حالی که تو با نیرنگ و دغل بر ما پیروز شدی و با ستمگری بر ما حکومت می‌کنی و بدون حق ما را تحقیر می‌کنی و با زور و تکبر بر ما ولایت پیدا کردی. اما اینکه به اهل شام می‌بالی هیچ جمعیتی مانند اهل شام تابع و مطیع مخلوق و عاصی به خالق نیستند، مردمی هستند به دینشان یاغی و به جسمشان و دنیایشان علاقه‌مند می‌باشند، اگر چیزی به آنها بدهی از تو حمایت می‌کنند و به یاریت می‌شتابند و اگر چیزی ندهی با تو دشمنی می‌کنند و از خودشان طرد می‌کنند. معاویه گفت: ساکت شو ای پسر صوحان به خدا قسم اگر خشم خود را فرو [صفحه ۱۳۸] نمی‌بردم و بیش از حد حلم و کرم بخرج نمی‌دادم و بخصوص در مقابل افرادی مثل تو بردباری نشان نمی‌دادم تو به گفتن چنین سخنانی جرأت نمی‌کردی پس صعصعه نشست. [۲۶]. شیخ طوسی در امالی به اسنادش که به معاویه بن ثعلبه می‌رسد نقل کرده است که: وقتی امر خلافت برای معاویه قطعی شد بسر بن ارطاه را برای تعقیب و دستگیری شیعیان علی بن ابیطالب (ع) به سوی حجاز فرستاد در این هنگام عیدالله بن عباس بن عبدالمطلب در مکه بود، نتوانست او را دستگیر نماید اما خبردار شد که دو فرزند خردسال او هستند پس به جستجوی آن دو کودک رفت و آنها را پیدا کرد و دستگیر نمود و از جایی که بودند بیرون برد و دستور داد آنها را سر ببرند و چون این خبر به مادرشان رسید از شدت غصه نزدیک بود روح از بدنش خارج شود. [۲۷]. سپس عیدالله بن عباس و بسر بن ارطاه نزد معاویه آمدند، معاویه به عیدالله بن عباس گفت: آیا می‌شناسی این پیرمرد را که قاتل دو پسر هست در این هنگام بسر گفت: بله من آن دو را کشتم. عیدالله گفت: اگر شمشیر داشتم که در این بین بسر گفت: این شمشیر من پس اشاره نمود به شمشیرش که معاویه او را از این کار بازداشت و منصرف نمود و گفت: اف بر تو باد ای مرد تو چقدر احمقی به مردی که دو فرزند او را کشتی اعتماد می‌کنی و شمشیرت را به او می‌دهی گویا تو اولاد بنی [صفحه ۱۳۹] هاشم را نمی‌شناسی به خدا قسم اگر شمشیرت را به او بدهی اول تو را می‌کشد، سپس به سراغ من خواهد آمد. عیدالله گفت: نه ای معاویه بلکه به خدا قسم اول تو را می‌کشم سپس به او حمله خواهم نمود. به اسناد معتبر از حسن بن ابی‌الحسن بصری نقل است که گفت: در زمان معاویه در خراسان مشغول جنگ بودم و همراه ما مردی از تابعین بود پس روز نماز ظهر را با ما اقامه نمود، بعد بر منبر رفت، حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت: ای مردم بدانید که در اسلام واقعه‌ای عظیم رخ داده که جز وفات رسول خدا (ص) امری مثل آن وقوع نیافته، شنیده‌ام که معاویه حجر بن عدی و اصحابش را به قتل رسانده است، اگر این رویه و بدعت نزد مسلمین بوده است که هیچ، ولی اگر این رویه‌ی مسلمین نیست، از خدا می‌خواهم که هر چه سریعتر جان مرا بگیرد، حسن بن ابی‌الحسن گفت: به خدا قسم هیچگاه با ما نماز نمی‌خواند مگر اینکه همواره ناله و فریاد او بلند بود. شیخ طوسی (ره) در احتجاج از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده که گفت: معاویه بن ابی‌سفیان در زمان خلافتش به حج رفت پس اهل مدینه به استقبالش رفتند، هنگامی که به استقبال کنندگان نگاه کرد در آنها حتی یک نفر از قریش را نیافت، هنگامی که از مرکب پائین آمد گفت: انصار چه کار مهمی داشتند که به استقبال من نیامدند، به او گفتند انصار انسانهایی فقیر هستند، مرکب و چهارپا ندارند تا به استقبال تو بیایند. معاویه گفت: پس کجا هستند بزرگان ایشان؟ قیس بن سعد بن عباد که بزرگ انصار بود گفت: ایشان کشته شدند در روز بدر و احد و دیگر جنگها و جاهایی که رسول خدا (ص) حضور داشت هنگامی که تو را و پدرت را به اسلام دعوت می‌نمود و با شما جنگ می‌نمود تا اینکه امر خدا آشکار شد و شما از آن روی گردان بودید. معاویه در این هنگام ساکت شد سپس قیس گفت: به درستی که رسول خدا (ص) از ما عهدی

گرفت که ما به زودی آثارش را بعد او خواهیم دید. معاویه گفت: رسول خدا (ص) شما را به چه چیز امر نمود. قیس گفت: رسول الله ما را امر نمود که صبر کنیم تا اینکه او را ملاقات نمائیم. معاویه گفت: پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید، سپس معاویه گذرش به گروهی [صفحه ۱۴۰] از قریش افتاد که وقتی او را دیدند از جای خود برخاستند مگر عبدالله بن عباس که در بین ایشان نشسته بود، پس معاویه به او گفت: ای ابن عباس چه چیز تو را منع کرد که در برابر من مانند دوستانت برخیزی مگر به خاطر این باشد که من شما را در صفین از دم تیغ گذراندم، که چیزی جز این نیست. ای ابن عباس بدان که پسر عمویم عثمان مظلوم کشته شد. [۲۸]. ابن عباس گفت: پس عمر بن خطاب نیز مظلوم کشته شد، معاویه گفت: عمر را کافری کشت، ابن عباس گفت: پس چه کسی عثمان را کشت، معاویه گفت: مسلمین او را کشتند. ابن عباس گفت: اینکه تو می گویی بدتر است. معاویه گفت: ما برای همه اطراف و اکناف نوشته ایم که از ذکر فضایل علی بن ابیطالب (ع) و اهل بیتش جلوگیری شود پس تو نیز زبانت را نگاهدار، ابن عباس گفت: ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی گفت: نه خیر، ابن عباس گفت: آیا ما را از تأویل و تفسیر آن نهی می کنی؟ گفت: بله، ابن عباس گفت: پس قرآن بخوانیم در حالی که ندانیم خداوند چه چیزی در قرآن آورده است، پس چگونه عمل کنیم به قرآن در حالی که نمی دانیم خداوند چه چیزی در قرآن اراده کرده است. معاویه گفت: از قرآن و تأویل آن پیرسید به غیر از آنچه خود و اهل بیت تأویل و تفسیر می نمائید. ابن عباس گفت: به درستی که خداوند قرآن را بر خویشاوندان من نازل فرموده است آنگاه درباره ی آن و تأویل آن از فرزندان ابی سفیان سؤال کنیم! ای معاویه آیا ما را نهی می کنی از آنچه که خداوند از حلال و حرام در قرآن ذکر نموده است، پس اگر مردم از حلال و حرامی که خداوند در قرآن آورده سؤال نکنند و جویا نشوند تو ایشان را به هلاکت و اختلاف می کشانی. معاویه گفت: قرآن را قرائت کنید و تأویل نمایید همانگونه که نازل شده است و [صفحه ۱۴۱] چیزی به آن اضافه نکنید و روایت کنید آن را همانگونه که هست نه به شکلی دیگر. ابن عباس گفت: به درستی که خداوند بزرگ در قرآن می فرماید: یریدون ان یطفؤا نور الله بأفواههم و یأبی الله الا ان یتیم نوره و لو کره الکافرون. معاویه گفت: ای ابن عباس خود را نگاهدار و ساکت باش و دهانت را ببند و زبانت را کوتاه کن و اگر ناچار شدی که بگویی مخفیانه بگو تا کسی آشکارا سخن تو را نشنود. سپس معاویه به خانه اش بازگشت و صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد در حالی که منادی او ندا می داد، ذمه ی من از کسی که راوی حدیث در شأن و فضائل علی و کرامت اهل بیت اوست بری شد. اهل کوفه بواسطه دوستداری علی بن ابیطالب (ع) بیشترین بلا و مصیبت را دیده و تحمل نمود تا اینکه معاویه، زیاد بن ابیه را به عمارت گمارد و عراقین کوفه و بصره را به آن ملحق ساخت، پس به او گفت که بدنبال شیعیان بگردد و چون او شیعیان را می شناخت پس همه ی شیعیان را می کشت زیر هر سنگ و روی هر خاک که بودند ایشان را می ترساند، دستها و پاهایشان را قطع می کرد و بر تنه های درخت به دار می آویخت و چشمهایشان را از حلقه درمی آورد و ایشان را نفی بلد می کرد و پراکنده می ساخت تا اینکه همه ی ایشان از عراق رفتند، پس هیچ کس از بزرگان و مشهورین ایشان باقی نماند مگر اینکه کشته شده یا به دار آویخته شده یا زندانی شده یا نفی بلد شد و یا پراکنده شد، معاویه به تمام عاملان حکومتی خود در تمام شهرها نوشته بود که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیتش را قبول نکنند و به جای ایشان به طرفداران عثمان و دوستان او و خانواده اش و همشهریانش و کسانی که از عثمان به نیکی روایت می کنند و فضائل او را می گویند توجه نمائید، از شیعیان پرهیزید و یاران عثمان و طرفداران او را به خود نزدیک سازید و گرامی بدارید و اسم همه کسانی که از فضائل عثمان می گوید بنویسید (نام و نام پدرش و نام قبیله اش را ثبت کنید) پس چنین کنید تا ذکر عثمان زیاد شود. آنها نیز روایاتی را جعل کردند و در هر کاری که در مورد مردم انجام می داد از قبیل نماز، دادن خلعت و زمین به اعراب یا سایرین از این روایات ساختگی در [صفحه ۱۴۲] فضایل عثمان زیادتر می گفتند تا از مال دنیا بیشتر بهره مند شوند. هیچ احدی نمانده بود که از شهری به شهر دیگر می آمد و از عثمان نقل فضیلت و کرامت می نمود مگر اینکه اسم او ثبت می شد و مقرب دستگاه حکومت می گشت و به او اجازه داده می شد تا هر گاه که بخواهد نزد امرا و حکام شهرها بماند. تا

اینکه معاویه به حکامش نوشت که ذکر و حدیث عثمان زیاد شده و در همه شهرها آشکار شده پس مردم را به روایت ذکر از سوابق و فضایل معاویه دعوت نمایند زیرا که اینکار برای ما خوشایند است و موجب روشنائی چشم ما می شود و دلایل اهل بیت را علیه بنی امیه خنثی می کند. پس بر فقراء سخت بگیرید و همه امرا و قضات این امر ما را به همه مردم بنویسند و با مردم درباره روایات فضائل معاویه بر منبر سخن بگویند، در هر شهر و هر مسجد که مردمی را می بینید و این مطالب را به معلمین مکتبها القاء کنید، آنها تعلیم بدهند به شاگردان و فرزندان مردم همانطور که به آنها قرآن را یاد می دهند و به دختران و زنان و خدمتکاران و خادمان یاد بدهید و این کار را به خواست خداوند استمرار ببخشید. زیاد بن ابیه به معاویه نوشت که اهل حصرمیین بر دین و رأی علی هستند. معاویه در جواب به زیاد نوشت که هر کسی را که بر دین و رأی علی (ع) است به قتل برسان. زیاد بن ابیه همه ایشان را کشت و مثله نمود، معاویه به عمال خود نوشت که به همه بلاد و اهل آن نگاه کنید و اسم آنها که متهم به محبت علی و اهل بیت او هستند را از دیوان بیت المال حذف نمایید. آنگاه نامه ای دیگر نوشت که به رعایای خود نگاه کنید و اگر شیعه ای علی را دیدید او را متهم به محبت علی نموده و او را بکشید و حتی اگر دلیلی برای محبت او بر علی نیز نیافتید آنها را بکشید. بر اساس همان تهمت، ظن و گمان و شبهه اگر چه زیر هر سنگ و خار و خاشاک باشد. اگر کلمه ای از مردی شنیدید که بوی محبت علی را می داد گردش را بزنید اگر مردی را نسبت به زنادقه و کفر می دهند او را تکریم کنید و به او احترام بگذارید و اگر کار بدی نیز انجام داد متعرض او نشوید و مردی از شیعیان نباید از جانش احساس امن نماید. در هیچ شهری از شهرها مخصوصا کوفه و بصره تا اینکه اگر احدی از آنها اراده کرده با [صفحه ۱۴۳] کسی که امید به او دارد بطور مخفیانه ملاقات کند و در خانه اش می آید از خادم و مملوکش بترسد و با کسی سخن نگوید مگر اینکه از او قسم شدید بگیرد تا او این سر را به کسی نگوید و حاکم باید نسبت به این افراد شدت نشان دهد تا اینکه احادیث کاذب زیاد شود و کودکان با تعلیم این احادیث بزرگ شده و تربیت شوند و قراء ریاکاری ظاهری یاد بدهند. آنهایی که خشوع و تقوی را ظاهر کرده ریا می کنند و حال اینکه دورگو هستند و ادعا می کنند، احادیث دروغین تولید کنند و به نزد والی ها و قاضی ها بنویسند و مجالسشان را به هم نزدیک کنند و بذل حدیث بسازند که این احادیث و روایات در نزد مردم حق جلوه کند مردم آنها را قبول کنند و یاد بدهند و یاد بگیرند و این احادیث را دوست داشته باشند و هر کسی این احادیث را رد کند دشمن بدانند و همچنین کسانی که در این روایات شک می کنند را دشمن بدانند و مردم را بر این احادیث و محافل جمع نمایند تا اینکه به سمت عبادت کنندگان و متدینین بروند و آنهایی هم که این احادیث را دروغ می دانند بواسطه کثرت نقل این روایت اینها را درست بپندارند و روایت نمایند، هر چند که به باطل بودن این احادیث آگاه باشند و یقین داشته باشند و از آنچه که قابل قبول عام نیست (ولو به حق هم باشد) روایت نکنند و به آن صحه نگذارند و با کسانی که با روایات صحیح مخالفت می کنند دشمنی نمایند. در این زمان است که حق در نزد ایشان باطل گردد و باطل به صورت حق درمی آید، دروغگویی بصورت راستگویی و راستگویی تبدیل به دروغگویی می شود. آری هنگامی که امام حسن بن علی (ع) از دنیا رفت بلا و آزمایش بسیار شد پس برای خداوند ولی و دوستی باقی نماند الا اینکه بر جانش می ترسید یا کشته می شد یا طرد می شد یا پراکنده می شد وقتی دو سال به مرگ معاویه مانده بود امام حسن (ع) عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس با ایشان به حج رفتند و امام حسن (ع) مردان بنی هاشم و زنان و دوستان و شیعیان و هر که با ایشان به حج آمده بود و هر که به حج نیامده بود و مردم انصار که ایشان را می شناختند و اهل بیت (ع) را می شناختند و همه اصحاب رسول الله (ص) و فرزندان ایشان و تابعین و یارانی که معروف به نیکی و عبادت بودند همه را در منا جمع کرد که بیش از هزار مرد [صفحه ۱۴۴] شدند و امام حسین (ع) در خیمه عمومی ایشان بود که تابعین و فرزندان صحابه در آنجا جمع بودند آنگاه امام حسین (ع) برخاست و خطبه خواند، حمد و ثنای خدا را به جای آورد و فرمود: اما بعد این معاویه با ما و شیعیان ما کاری کرد که شما خود بهتر می دانید و دیدید و شاهد بودید و شنیدید، حال من می خواهم درباره چیزی از شما سؤال کنم اگر درست گفتم تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب نمایید،

بشنوید حرف مرا و کتمان کنید، سپس به شهرهایتان و قبایلتان باز گردید و به هر کس که به او ایمان و اعتماد دارید همین چیزهایی که برای شما بیان کردم بگویید، بدانید که من می ترسم که حق کهنه شود و زائل گردد و حال آنکه خداوند نورش را کامل و تمام می کند ولو اینکه کافران هم بدشان بیاید، پس امام حسین (ع) هر آیه ای که در شأن اهل بیت (ع) در قرآن آمده بود برای مردم گفت و تفسیر نمود پس آنگاه همه چیزهایی که رسول الله (ص) درباره ی پدرش، مادرش و اهل بیتش فرموده بود روایت نمود. وقتی که همه اینها را گفت صحابه همگی می گفتند خدایا ما این گفته ها را تصدیق می کنیم و شاهد بودیم که رسول الله (ص) چنین می فرمود و تابعین نیز می گفتند خداوند، حسین بن علی (ع) چیزی را برای ما روایت نمود که ما همه ی آنها را تصدیق می نمائیم و او را امین می دانیم و همه چیزهایی را که در شأن خود و خانواده اش گفت مورد تأیید ماست پس حضرت فرمود: شما را به خدا قسم می دهم وقتی که به خانه هایتان باز گشتید این احادیث را به معتمدین خود بگوئید سپس از منبر پایین آمد و مردم متفرق شدند. [صفحه ۱۴۵]

کوشه ای از تاریخ زندگی و چگونگی شهادت امام حسن علیه السلام

بدان که در زمان ولادت و مدت عمر ایشان اختلاف است و پیش از این استدلال نمودیم که ولادت آن حضرت در سال سوم هجرت است. در کافی به اسنادش از ابی بصیر از امام جعفر صادق (ع) آمده است که فرمودند؛ حسن بن علی (ع) در حالی دفن شد که چهل و هفت سال سن داشت و (شهادت او در سال پنجاهم هجری بود) که بعد از پیامبر چهل سال زندگی کرد. و نیز آورده اند که امام حسن بن علی (ع) در ماه مبارک رمضان در سال وقوع جنگ، دو سال پس از هجرت دنیا آمد و گفته اند: که آن حضرت در سال سوم پس از هجرت دنیا آمد و در آخر ماه صفر سال چهل و نه هجری از دنیا رحلت فرمود در حالی که چهل و هفت سال داشت و این قول مشهورتر است و شهید در کتاب دروس خود آورده که: آن حضرت در روز سه شنبه نیمه ی ماه مبارک رمضان در سال دوم پس از هجرت دنیا آمد. مرحوم شیخ مفید (ره) می گوید که: حضرت در سال سوم هجرت دنیا آمد و در روز پنج شنبه هفتم صفر در سال چهل و نهم یا در سال پنجاهم هجرت مسموم شده و به شهادت رسیدند که آن حضرت هنگام شهادت چهل و هفت یا چهل و هشت ساله بودند. در ارشاد آمده است که: در ماه صفر سال پنجاهم هجرت چشم از دنیا بست که در این زمان چهل و هشت سال داشت و امامت آن حضرت ده سال بود. در بحار از مناقب آمده که امام حسن (ع) در مدینه در شب نیمه ماه مبارک رمضان سال سوم هجرت به دنیا آمد و قول دیگر؛ سال دوم هجرت است که با جدش [صفحه ۱۴۶] هفت سال و چند ماه زندگی کرد و نیز گفته اند که هشت سال با رسول الله (ص) بود و با پدرش سی سال زندگی کرد و بعد از امیرالمؤمنین (ع) نه سال بیشتر زنده نماند و گفته اند که مدت ده سال حکومت کرد. مردم با آن حضرت بعد از پدرش در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان در سال چهلیم هجرت بیعت کردند یعنی هنگامی که با ایشان بیعت شد حضرت سی و هفت سال داشتند و چهار ماه و سه روز از امامت ایشان گذشته بود که معاویه با آن حضرت در سال چهل و یک هجرت بیعت نمود و امام در آن موقع در کوفه بود که پس از آن به مدینه رفت و در آنجا ده سال ماند و مظلومانه زندگی کرد و در آخر او را مسموم کردند و به شهادت رساندند، امام در مدینه شهید شد بعد از گذشت ده سال از سلطنت معاویه زیرا آغاز امامت حضرت با آغاز سلطنت معاویه همراه بود پس امام چهل روز مریض شد و پس از آن دو شب به آخر ماه صفر سال پنجاه هجرت مانده بود که از دنیا رفت و نیز گفته شده که آن حضرت در سال چهل و نه هجرت از دنیا رفت در حالی که چهل و هفت سال و چند ماه عمر کرده بود و نیز گفته اند حضرت چهل و هشت یا پنجاه سال داشت معاویه به جعه دختر محمد بن اشعث کندی که دختر ام فروه دختر ابی بکر بن ابی قحافه بود ده هزار دینار و ده قطعه زمین از زمینهای با آب و زمینهای کوفه را داد برای اینکه امام حسن (ع) را مسموم نماید، امام حسین (ع) متولی غسل و کفن و دفن و قبر امام حسن (ع) بود، قبر آن حضرت در بقیع نزد قبر جدش فاطمه بنت اسد (س) می باشد. در

بحارالانوار از کتاب عددالقویۃ از کتاب استیعاب نقل است که اختلاف شده در وقت وفات آن حضرت پس می گویند که: آن حضرت در سال چهل و نه هجری شهید شد و نیز آورده اند در ماه ربیع الاول سال پنجاه شهید شد پس از گذشت ده سال از خلافت معاویه. همچنین آورده اند که آن حضرت در سال پنجاه و یک هجری شهید شد و در خانه پدرش در بقیع دفن شد و سعید بن عاص، امیر مدینه بر امام حسن (ع) نماز خواند و قبل از سعید بن عاص امام حسین (ع) بر آن حضرت نماز خواند و فرمود: ای سعید بن عاص اگر سنت رسول خدا (ص) نبود که باید امام بر امام نماز بخواند من قبل از تو بر او نماز نمی خواندم، امام حسن (ع) را همسرش جعدۃ دختر اشعث بن قیس [صفحه ۱۴۷] مسموم نمود و نیز می گویند آن حضرت را جون دختر اشعث مسموم نموده است. و معاویه بن ابی سفیان برای او ضمانت کرد که صد هزار درهم به جون (یا جعدۃ) بنت اشعث بدهد و نیز ضمانت نمود که او را به عقد یزید درآورد پس از اینکه او حسن (ع) را مسموم نماید، پس وقتی که جعدۃ کار خویش را انجام داد معاویه به عهد خود وفا نکرد. در کتاب الدر آمده عمر آن حضرت پنجاه و چهار سال بود و نیز گفته شده عمر آن حضرت چهل و نه سال و چهار ماه و نه روز بود و نیز گفته شده که زندگی امام حسن (ع) با جدش هفت سال با پدرش سی و سه سال بود و بعد از پدرش ده سال زندگی کرد پس جمع عمر آن حضرت پنجاه سال شد. کمال الدین محمد بن طلحه شافعی می گوید: ولادت امام حسن (ع) در نیمه ماه مبارک رمضان سال سوم هجرت بود و شهادتش در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و نه هجری بود پس مدت عمر آن حضرت چهل و هفت سال می شود و آن حضرت با جدش رسول الله (ص) هفت سال زندگی کرد و با پدرش علی (ع) بعد از وفات جدش سی سال بود و بعد از وفات پدرش تا وقت شهادت خودش ده سال زندگی کرد. در کشف الغمه آمده که: ابن خشاب از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمودند: امام حسن بن علی (ع) چهل و هفت سال زندگی کرد و بین امام حسن (ع) و امام حسین (ع) نه ماه فاصله بود و حمل امام حسین (ع) در بطن مادرش شش ماه بود و هیچ نوزاد شش ماهه بدنیا نیامد مگر اینکه از بین رفت مگر امام حسین (ع) و حضرت عیسی بن مریم (ع). امام حسن (ع) با جدش هفت سال و با پدرش بعد از وفات رسول الله (ص) سی سال و بعد از شهادت امیرالمؤمنین (ع) ده سال زندگی کرد پس عمر آن حضرت چهل و هفت سال بود، پس این مواردی است که در عمر آن حضرت اختلاف بود. ابن ابی الحدید از ابوالفرج نقل می کند که گفت: مردم در سن امام حسن (ع) هنگام وفاتش اختلاف دارند پس عثمان بن ثمان گفته: چهل و هشت و او از جعفر بن محمد نقل کرده و در روایت هشام بن سالم هم چهل و هشت سال و یا چهل و شش [صفحه ۱۴۸] سال آمده است. [۲۹]. کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در کتابش مطالب السؤال از حافظ ابی نعیم روایت نموده و او به سندش در کتاب حلیه از عمیر بن اسحاق آورده که گفت: من به همراه مردی به نزد حسن بن علی (ع) برای عیادتش رفتیم پس فرمود: ای فلانی چیزی بخواه، گفت: به خدا قسم که از تو چیزی نمی خواهم تا اینکه خداوند به شما سلامت و عافیت عطا نماید پس آنگاه از شما چیزی طلب خواهم نمود. حضرت فرمود: به تحقیق قسمتهایی از جگرم بیرون ریخته بدرستی که به من بارها زهر نوشانیده اند اما هیچگاه مثل این بار مهلک نبوده سپس فردای آنروز بر او داخل شوم در حالی که در بستر بیماری بود و حسین (ع) بر بالین او بود گفت: ای برادر به چه کسی در این مورد مظنون هستی امام حسن (ع) فرمود: هیچ کس. آنگاه به حسین (ع) فرمود: اگر به کسی مظنون باشم او را خواهی کشت حسین (ع) فرمود: بله، سپس امام حسن (ع) گفت: اگر کسی باشد که من به او مظنون باشم پس خداوند شدیدتر او را گرفتار خواهد ساخت و به مجازات می رساند و اگر کسی وجود ندارد دوست ندارم که کسی بیگناه کشته شود. در احتجاج از اعمش از سالم بن ابی الجعد آمده که گفت: مردی از شیعیان برای من حدیث کرد که: به نزد حسن بن علی (ع) رفتم و گفتم ای پسر رسول خدا ما را ذلیل و خوار کردی و جماعت شیعیان را بنده و برده ی معاویه قرار دادی حضرت گفت: چطور؟ گفت: به حضرت عرض کردم با تسلیم خلافت به معاویه ما خوار و زبون شدیم. آنگاه حضرت فرمود: به خدا هرگز خلافت را به او تسلیم نکردم بلکه هیچ راهی نداشتم که اگر یآوری داشتم با معاویه شب و روز می جنگیدم تا خداوند [صفحه ۱۴۹] بین من و او حکم نماید و لکن من اهل کوفه را می شناختم و امتحان کرده ام

و از آنها به من خیری نمی‌رسید به درستی که مردم این شهر هیچ وفا ندارند و هیچ ضمانتی به حرفها و کارهایشان نیست بدرستی که ایشان با ما هماهنگ و یکدل نیستند، از سویی به ما می‌گویند که قلبهای ایشان با ماست ولی به درستی که شمشیرهایشان علیه ماست، راوی می‌گوید: امام حسن (ع) سخن می‌گفت تا اینکه خون بالا آورد و طشتی طلب کرد، پس طشتی به نزد آن حضرت آوردند و ایشان پاره‌های جگرش را در آن ریخت پس به آن حضرت عرض کردم یابن رسول الله (ص) این چیست؟ به درستی که تو را بسیار مریض و بیمار می‌بینم. حضرت فرمود: بله، معاویه علیه من دسیسه کرده و سمی به من نوشانده که بر جگرم اثر نموده، آری جگرم همانگونه که می‌بینی قطعه قطعه از دهانم بیرون می‌ریزد، پس عرض کردم آیا این مریضی را مداوا نمی‌نمایی؟ حضرت فرمود: بدان که به من دوبار از این سم نوشانیده‌اند و این سومین بار است که بوسیله آن به من سوء قصد می‌شود و دوایی برای آن نیست، به من گفته‌اند که معاویه به پادشاه روم نامه‌ای نوشت و از او خواسته که سمی برای او بفرستد که بسیار مهلک باشد و بتوان آنرا به کسی نوشاند و پادشاه روم برای معاویه نوشت که در دین و مرام ما اینکار درست نیست و ما منع شده‌ایم که کسی را بکشیم که با ما جنگ ندارد. معاویه به او نوشت این کسی را که می‌خواهم بکشم پسر کسی است که در سرزمین تهمه خروج کرده و پادشاهی پدرش را می‌خواهد و من می‌خواهم که بر علیه او دسیسه چیده و از این زهر به او بنوشانم تا بندگان خدا و سرزمینها از دست او راحت شوند پس به سوی پادشاه روم هدایا و اموال بسیار فرستاد تا اینکه پادشاه روم به شروطی این زهر را برای او فرستاد و او نیز برای من توطئه کرده و آنرا به من نوشاند. در بحار به اسنادش از جناده بن ابی امیه نقل است که: نزد امام حسن بن علی (ع) رفتم در ایامی که مریض بود و در بستر افتاده بود (و به واسطه‌ی همان بیماری از دنیا رفت) در حالی که در دست آن حضرت طشتی بود و با رنج و ناراحتی خون بالا- می‌آورد و پاره‌های جگرش به داخل طشت می‌ریخت به واسطه‌ی زهری که معاویه (بوسیله‌ی جعه‌) به او نوشانده بود. به آن حضرت عرض کردم: مولای من برای چه خودت را معالجه نمی‌کنی و از این درد خلاصی نمی‌یابی، حضرت فرمود: ای [صفحه ۱۵۰] عبدالله چگونه و چطور مرگ را معالجه نمایم آنگاه گفتم انا لله و انا الیه راجعون. سپس به من نگاهی کردند و فرمودند: والله این عهده‌ی است که رسول خدا با ما بسته که یازده نفر از فرزندان علی (ع) و فاطمه (س) به امامت خواهند رسید و کسی از ما اهل بیت (ع) از دنیا نمی‌رود مگر اینکه یا مسموم می‌گردد و یا کشته می‌شود. سپس حضرت طشت را بلند کرد و مقداری از پاره‌های جگرش به داخل طشت ریخت و گریه کرد. راوی می‌گوید: به امام عرض کردم یابن رسول الله (ص) مرا موعظه‌ای کن، حضرت فرمود: بله، آماده سفر آخرت باش و توشه‌ی این سفر را قبل از اینکه مرگ به سراغت بیاید آماده کن و بدان که تو دنیا را می‌طلبی و حال اینکه مرگ هم تو را می‌طلبد غم و غصه روزی را که نیامده مخور، بدان به درستی که تو بیشتر از قوت خود نمی‌توانی از دنیا بهره‌ای ببری مگر اینکه تو آنرا برای خودت مهیا سازی و جمع آوری نمایی، بدان که در جمع آوری حلال دنیا حساب و کتابی سخت و در حرام آن عذاب دردناک است و در مال شبهه و مخلوط به حرام ملامت و سرزنش است. دنیا را به منزله‌ی جسم مرده‌ای بدان و از آن بقدر احتیاج استفاده کن، که اگر اینگونه عمل نمایی اگر حلال باشد در آن زهد ورزیده‌ای و اگر حرام باشد در آن بر تو وزری و مسئولیتی نیست پس از دنیا مانند میده در هنگام اضطراب استفاده کرده‌ای و اگر مال شبهه‌ناک باشد به درستی که سرزنش آینده کم خواهد شد، چنان برای دنیا کار کن که گویا تو همیشه در دنیا خواهی بود و چنان برای آخرت عمل نما گویی که فردا می‌خواهی از دنیا بروی، زمانی که اراده کردی عزت و شرفی را بدون تکیه بر عشیره‌ات و بزرگی و عظمتی می‌خواهی بدون سلطنت و پادشاهی پس بیرون برو از ذلت معصیت خدا و به عزت و طاعت خداوند عزوجل داخل شو، وقتی که با کسی رفاقت کردی، زمان حاجتمندی به سوی کسی حاجت خود را ببر که تو را زینت دهد تا زمانی که به تو خدمت کرد تو را نگاه دارد و زمانی که از او چیزی خواستی تو را کمک کند و اگر حرفی زدی تو را تصدیق کند و اگر با او وصلت کردی آنرا محکم کند و اگر دست نیاز به سوی او دراز کردی او نیز دست خود را به سوی تو دراز کند، اگر شکستی از تو آشکار شد جلوی آنرا بگیرد و اگر از تو حسنه‌ای دید آنها را به شمار درآورد و اگر تو از او چیزی

[صفحه ۱۵۱] بخواهی به تو عطا کند و اگر با او سخن نگفتی او با تو سخن بگوید، اگر ناراحتی بر تو وارد شد تو را یاری نماید و به همراه تو باشد و شریک درد تو باشد، هر چند که دیگران تو را تنها بگذارند و انسان کاردانی باشد تا در موقع حقایق تو را خوار نسازد و اگر هر دو با هم منازعه نمودید از خود گذشتگی داشته باشد و ایثار نماید. راوی می گوید: سپس نفس حضرت قطع شد و رنگش به زردی گرایید تا اینکه به حال او ترسیدم و در این هنگام حسین (ع) به همراه اسود بن ابی اسود داخل شد و خم شد و بین دو چشمش را بوسید و نزد حضرت نشست پس ابوالاسود گفت: انا لله به درستی که امام حسن (ع) بدنش رنجور و بسیار ضعیف شد و در آن حال امام حسن (ع) به حسین (ع) وصیت نمود. در بحار نیز به اسنادش که به بعضی از کتب اصحاب می رسد آمده که: وقتی زمان وفات امام حسن (ع) نزدیک شد و مهلتش به پایان رسید سم در بدنش جاری شد و رنگش تغییر کرد و صورتش به سبزی گرایید؟ حسین (ع) به ایشان گفت: چه شده که رنگت به سبزی گراییده، امام حسن (ع) گریست و گفت: ای برادرم بتحقیق که گفته ی جدم درباره ی من و تو صحیح است. سپس مدت زیادی دست به گردن هم انداخته و گریستند. پس از حسین (ع) درباره ی گفته ی رسول الله (ص) سؤال کردم. حضرت فرمود: جدم رسول الله (ص) فرمود: هنگامی که شب معراج به باغهای بهشت دعوت شدم به منازل اهل ایمان گذشتم، دیدم که دو قصر عالی به یک شکل و اندازه بودند و همه اوصافشان یکی بود مگر اینکه یکی از آنها از زبرجد سبز و یکی شان از یاقوت سرخ ساخته شده بود پس گفتم: ای جبرئیل این دو قصر برای چه کسانی است؟ گفت یکی از آنها برای حسن (ع) و دیگری برای حسین (ع) است گفتم: ای جبرئیل چرا رنگ این دو قصر متفاوت از هم است دیدم که جبرئیل ساکت ماند و جوابی نداد، گفتم برای چه ساکت شدی و حرفی نمی زنی، گفت: از شرم شما ساکت شدم به او گفتم: تو را به خدا قسم که مرا از جریان تفاوت رنگ این دو قصر باخبر کن، پس گفت: علت سبزی قصر حسن (ع) این است که بوسیله ی سم کشته می شود و رنگ رخسارش در هنگام شهادت به سبزی می گراید و سرخی قصر حسین (ع) به این خاطر است که هنگام مرگ صورتش به خون سرخ رنگ می شود. در این هنگام هر دو گریستند و حاضرین از این گریه و زاری به گریه درآمدند.

[صفحه ۱۵۲] در ارشاد شیخ مفید (ره) از عبدالله بن ابراهیم مخارق نقل است که: وقتی زمان شهادت امام حسن (ع) رسید حسین بن علی (ع) را طلب نمود و به او گفت: ای برادرم به درستی که من از تو جدا می شوم و به پروردگارم ملحق می شوم، بتحقیق که به من زهر نوشانیده اند و برای همین پاره های جگرم را به طشت بالا- آورده ام. من قاتل خود را که به من زهر نوشانیده می شناسم و می دانم این توطئه از کجا انجام گرفته است، من شکایت او را نزد خدا می برم پس به حق که بر تو دارم اگر سخنی در این باره به کسی گفتی منتظر باش تا امر خداوند درباره ی من حادث شود و چون مردم مرا بپوشان و غسل و کفنم نما و بر تابوتی حمل کن و بسوی قبر جدم رسول الله (ص) ببر تا اینکه با او تجدید پیمان نمایم. سپس بدن مرا به سوی قبر جده ام فاطمه بنت اسد (ص) برده و در همان جا دفن کنی، ای حسین (ع) خواهی دانست که عده ای گمان می برند شما می خواهید مرا در جوار رسول الله (ص) دفن نمایید، آنها مانع شما در این کار می شوند ترا به خدا قسم می دهم که در کنار جنازه ی من و هنگام انجام تدفین، خونی از کسی ریخته نشود حتی به اندازه ی حجامت. سپس امام حسن (ع) به برادرش وصیت فرمود درباره ی خانواده و اولادش و اموالی که از او بجا می ماند همانگونه که امیرالمؤمنین (ع) وقتی که امام حسن (ع) را جانشین خود قرار داد به او در برابر خانواده اش وصیت نمود پس امام حسن (ع) نیز شیعیانش را از به امامت رسیدن امام حسین (ع) آگاه ساخت و او را به عنوان نشانه ی هدایت بعد از خود بر شیعیان و یارانش نصب نمود. وقتی که آن حضرت شربت شهادت نوشید امام حسین (ع) طبق وصیت آن حضرت او را غسل و کفن نمود و بر تابوتی گذاشت و به سمت قبر رسول الله (ص) حمل نمود در حالی که مروان و همراهانش تردید نداشتند که قرار است او را نزد رسول الله (ص) دفن خواهند نمود با اینحال مروان، بنی امیه را جمع کرد و مسلح گردانید، هنگامی که امام حسین (ع) با جنازه ی امام حسن (ع) به سوی قبر جدش رسول الله (ص) برای تجدید بیعت آمدند، بنی امیه و مروان به سوی جمع تشیع کننده آمدند و عایشه نیز به بنی امیه پیوست در حالی که بر قاطری سوار بود گفت: من با شما چه کار دارم که می خواهید کسی را داخل

خانه‌ی من نمائید که او را دوست ندارم و مروان نیز به او پیوست، در حالی که می گفت: ای پروردگار من جنگ، جنگ، [صفحه ۱۵۳] که آن بهترین خواسته است، آیا رواست که عثمان در کنار شهر مدفون شود و حسن با پیامبر دفن گردد. این شدنی نیست، هرگز، من برای ممانعت از این کار شمشیر می آورم، نزدیک بود که بین بنی هاشم و بنی امیه فتنه‌ای به پا شود. از کتاب تسلیه المجالس نقل است که بنی امیه با تیر به جنازه‌ی امام حسن (ع) حمله نمودند و آنقدر تیر زدند که شمار تیرها از هفتاد گذشت و در روایت اول از تسلیه المجالس آمده که: ابن عباس به سرعت به سوی مروان رفت و به او گفت: ای مروان از هر کجا که آمده‌ای بازگرد ما نمی‌خواهیم عزیزمان را نزد رسول خدا (ص) دفن کنیم ولی می‌خواهیم که با جنازه به زیارت رسول الله (ص) آمده تجدید زیارت نمائیم آنگاه او را کنار قبر جدش فاطمه بنت اسد به خاک بسپاریم همانگونه که خودش وصیت نمود ولی اگر وصیت آن حضرت این بود که او در کنار رسول الله (ص) دفن نمائیم تو خودت می‌دانستی که کوچکتر از آن هستی که ما را از این کار منع نمایی و از اینجا رد کنی لکن امام حسن (ع) از همه به حق خدا و رسولش و حرمت قبر پیامبر عالمتر بود و نمی‌خواست تا اینکه در کنار مضجع شریف نبوی خونی ریخته شود همانطوری که در قضیه عثمان خونهای زیادی در این خصوص ریخته شود همانطوری که در قضیه عثمان خونهای زیادی در این خصوص ریخته شد و نامحرمان را بدون اذن رسول الله در کنار او دفن نمودند. سپس ابن عباس رو به عایشه کرد و گفت: وا أسفا که تو یک روز بر قاطر سوار می‌شوی و جلوی دفن پسر رسول خدا (ص) را می‌گیری و روزی بر شتر سوار می‌شوی و بر علیه علی (ع) جنگ راه می‌اندازی و می‌خواهی نور خدا را خاموش نمایی و اولیاء خدا را از دم تیغ بگذرانی، برگرد به خانه‌ات تو می‌ترسی که امام حسن (ع) در کنار جدش دفن شود برگرد به خانه‌ات آنچه می‌خواستی و دوست داشتی گفתי، خداوند متعال اهل این خانه را یاری فرموده و می‌کند ولو بعد از این، حتی در قیامت. امام حسین (ع) فرمود والله اگر عهد نکرده بود امام حسن (ع) با من که خونی کنار جنازه‌اش ریخته نشود حتی به اندازه‌ی خونی که در حجامت می‌گیرند، می‌دیدید که چگونه شمشیرهای خداوند شما و بدنهایتان را فرا می‌گرفت، شما عهدی که با ما بسته بودید نقض کردید و شروطی که بر شما قرار داده بودیم باطل ساختید، آنگاه همگی شیعیان با بدن امام حسن (ع) رفتند و او را در بقیع نزد جدش فاطمه بنت [صفحه ۱۵۴] اسد بن هاشم بن عبد مناف (رضی الله عنها) دفن نموده‌اند و او را به جنات نعیم اسکان دادند. می‌گویم در احوال امیرالمومنین از کافی نقل نمودیم که اشعث بن قیس در خون حضرت علی (ع) شریک بود و دست دخترش نیز به خون امام حسن (ع) آلوده شد و در کربلا نیز محمد بن اشعث در قتل امام حسین (ع) شرکت داشت. در بحار از عیون المعجزات سید مرتضی (ره) نقل است که: معاویه به جعه دختر محمد بن اشعث زن امام حسن (ع) ده هزار دینار بخشید و قطعات زیادی از حلقه‌های گردنبند و بازوبند سوری و کوفی به او هدیه کرد و برای او زهری فرستاد تا آنرا در غذای امام بریزد، پس وقتی زهر در غذای امام ریخت و غذا را نزد امام گذاشت حضرت فرمود: انا لله و انا الیه راجعون والحمد لله علی لقاء محمد سید المرسلین و ابی سید الوصیین و امی سیده نساء العالمین و عمی جعفر الطیار فی الجنة و حمزه سید الشهداء صلی الله علیهم اجمعین. شیخ به اسناد خود در امالی از ابن عباس نقل کرده است که: امام حسین (ع) در روزهای مریضی امام حسن (ع) بر وی داخل شد و گفت: ای برادرم چگونه‌ای؟ فرمود: خودم را در اولین روز از ایام آخرت و آخرین روز از ایام دنیا می‌بینم، بدان که من بر مهلت و اجلم پیشی نمی‌گیرم، عمر من تا این زمان است و من بر پدرم و جدم وارد می‌شوم با وجود اینکه از فراق تو کراحت دارم و ناراحتم و از فراق خواهر، دوستان و عزیزان خویش اندوهگین هستم و طلب مغفرت می‌کنم به امر خداوند متعال که در همه حال باقی اوست و بدور از هر مصیبتی است و همه به سوی او باز می‌گردند. ای برادر وقتی پاره‌ای جگرم که هم اکنون به طشت ریخت را دیدم فهمیدم که چه کسی برای من توطئه نموده و می‌خواهد مرا از بین ببرد، ای برادر با قاتل من کاری نداشته باش. امام حسین (ع) گفت: به خدا قسم او را می‌کشم. اما حسن (ع) فرمود: به خدا قسم به تو نمی‌گویم که او کیست تا اینکه رسول الله (ص) را ملاقات کنم، هم اکنون وصیت مرا بنویس که حسن بن علی وصیت کرد: شهادت می‌دهم خدایی جز الله نیست یکی است و شریکی ندارد و حسن

بن [صفحه ۱۵۵] علی تنها او را عبادت می نماید، او شریکی در پادشاهی خویش ندارد و هیچ کس برتر و سرور او نیست و به درستی که او همه چیز را خلق فرموده و تقدیر و اندازه گرفته، به درستی که او سزاوارتر است که عبادت شود و حمد گفته شود، هر که او را اطاعت نماید تعالی یابد و هر که معصیت او را نماید ذلیل می گردد و هر که به سوی او باز گردد هدایت می یابد، من به تو وصیت می کنم ای حسین که اهل و فرزندانم و اهل خانواده ام و خانواده خودت را سرپرستی نمایی، از گناهانشان بگذری و نیکبهایشان را قبول نمایی و برای ایشان جانشین و پدر باشی، مرا با جدم رسول الله (ص) دفن کن به درستی که من محق تر هستم که در خانه او و کنار او دفن شوم تا کسانی که بدون اذن او وارد بیت او شده در کنار او دفن شده اند بدون اینکه در این کار دستور و حجتی از خدا بر ایشان آمده باشد، خداوند متعال در کتابش که بر پیامبر نازل فرموده آورده است یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم به خدا قسم آنها اجازه نداشتند که بدون اجازه وارد خانه پیامبر شوند در هنگام حیاتش و بدون اذن رسول الله (ص) بعد از وفاتش نیز به آنها اجازه داده نشد که وارد حرم او گردند، ما مأذون در تصرف میراث رسول الله (ص) هستیم بعد از وفاتش، اگر آن خانم (عایشه) اجازه نداد که مرا نزد رسول الله (ص) دفن نمایی تو را به خداوند قسم می دهم تو را به قرابتی که خداوند عزوجل بین من و تو قرار داده و تو را برادر من گردانیده قسم می دهم، تو را به رحمی که ممسوس از رسول الله (ص) است که خونی در پای جنازه ی من ریخته نشود حتی به اندازه ی خون یک حجامت، تا اینکه رسول الله (ص) را ملاقات کنیم پس شکایت این مردم را به نزد ایشان برده و او را خبر دهیم از کاری که مردم بعد از وفاتش در حق ما انجام دادند. آنگاه امام حسن (ع) بعد از وصیتش به امام حسین (ع) از دنیا رحلت فرمود. در ذیل خبر اول دارد که: وقتی امام حسین (ع) از غسل و کفن امام حسن (ع) فارغ شد و او را به سوی قبر رسول الله (ص) حمل نمود تا او را آنجا دفن نماید مروان بن حکم که رانده شده ی پیامبر بود بر قاطری سوار شد و به سوی عایشه آمد و گفت: ای ام المؤمنین به درستی که حسین می خواهد برادرش را کنار رسول الله (ص) دفن نماید. به خدا قسم که اگر حسن را پیش رسول الله (ص) دفن نمایند هر آینه اعتبار و آبروی پدرت ابوبکر و خلیفه ات عمر تا روز قیامت می رود عایشه گفت: چگونه [صفحه ۱۵۶] پیش او بروم؟ مروان گفت: این قاطر مرا بگیر و سوار شو، مروان از قاطرش پایین آمد و عایشه بر آن قاطر سوار شد و به سوی امام حسین (ع) آمد، خودش را از قاطر به پایین انداخت و گفت: به خدا قسم حسن هرگز نباید اینجا دفن شود تا اینکه من از بین بروم پس آنگاه اشاره به گیسوانش نمود، که بنی هاشم خواستند مشاجره نمایند لکن امام حسین (ع) فرمود: شما را به خدا وصیت برادرم را ضایع نسازید و او را به بقیع برگردانید به درستی که او از من عهد گرفته و قسم داده که اگر مانع شدند مرا کنار پیامبر دفن نمائید، ما با هیچ کس دعوا ننمائیم و او را در بقیع کنار مادرش فاطمه بنت اسد (س) دفن کنیم پس او را به بقیع بازگرداند و همانجا با مادرش که (سلام خدا بر او باد) دفن نمودند. در کافی به اسنادش از محمد بن مسلم نقل است که از اباجعفر شنیدم که گفت: وقتی زمان شهادت امام حسن (ع) نزدیک شد به امام حسین (ع) گفت: ای برادرم تو را وصیتی می کنم که آن را حفظ کن، وقتی که من از دنیا رفتم مرا آماده نما و تجهیز کن و بر روی تابوتی به سوی رسول خدا (ص) ببر تا با او تجدید عهد کنم سپس مرا برگردان به سوی قبر مادرم فاطمه (ص) تا با او نیز تجدید عهد نمایم و بعد از زیارت پیامبر و مادرم حضرت زهرا (ص) مرا به سوی بقیع برده و دفن کن و بدان که زود است که عایشه با من کاری کند که مردم بدانند که او چقدر با خدا و رسول (ص) و ما اهل بیت دشمنی، عداوت و کینه دارد. پس هنگامی که امام حسن (ع) به شهادت رسید او را بر تابوتی گذاشتند و به سمت مسجد رسول الله (ص) رفتند، به مکانی که در آن به جنازه های مسلمین نماز می خواندند، امام حسین (ع) به برادرش حسن (ع) نماز خواند پس وقتی نماز خوانده شد جنازه را بلند کرده و به داخل مسجد بردند، هنگامی که در کنار قبر رسول خدا (ص) توقف کردند خبر آن به عایشه رسید و به او گفتند: جنازه ی حسن را آورده اند تا در کنار رسول الله دفن نمایند. عایشه بیرون آمد و نزد قاطری ایستاد تا بر آن زین گذاشتند و با قاطر به سوی حرم رسول الله (ص) آمد و گفت: دور کنید پسران را از خانه ی من به درستی که هیچ کس در این خانه دفن نخواهد شد و حجاب و حرمت رسول خدا

هتک نخواهد شد. امام حسین (ع) به عایشه گفت: قبلاً تو و پدرت حرمت رسول خدا (ص) را هتک [صفحه ۱۵۷] نموده‌اید و کسانی را داخل خانه رسول خدا (ص) نموده‌اید که او نزدیکی به ایشان را دوست نداشت. به درستی که خداوند از این عمل تو سؤال خواهد نمود، ای عایشه به درستی که برادرم به من وصیت کرد و امر نمود که جنازه‌ی او را برای تجدید عهد نزد قبر رسول خدا (ص) بیاورم، بدان که ای عایشه برادرم به خدا و رسولش عارف و به حق ایشان آگاه است و تأویل و تفسیر کتاب خدا را می‌داند و هیچگاه حرمت رسول الله (ص) را زایل نمی‌نماید. به درستی که خداوند تبارک و تعالی فرموده: یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا أن یؤذن لکم و تو مردانی را به خانه رسول الله (ص) بدون اجازه او که او در حیاتش راضی به قرابت با آنها نبود داخل کردی در حالی که خداوند عزوجل فرموده بود یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی الا أن یؤذن لکم بجان خودم سوگند که تو برای پدرت و فاروق او عمر نزد رسول الله (ص) داد و فریاد نمودی، خداوند عزوجل فرموده بود: ان الذین یغضون أصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی بجانم سوگند که پدرت و فاروقش را به رسول الله (ص) داخل نمودی و بواسطه‌ی این کار او را اذیت کردی زیرا آنها به آنچه خداوند و رسول او امر کرده بودند عمل ننمودند، به درستی که خداوند بر اموات مؤمنین حرام کرده هر آنچه که بر احیاء ایشان حرام نموده، به خدا قسم ای عایشه اگر کراهت تو نبود در دفن برادرم حسن در کنار پدرش رسول الله (ص) و اگر بین ما و خدا اجازه‌ی تو شرط نبود می‌دیدى که علیرغم خواست تو حتی اگر اجازه هم نمی‌دادی او را اینجا دفن می‌نمودم (و بینی‌ات به خاک مالیده می‌شد). راوی می‌گوید: سپس محمد بن حنفیه گفت: ای عایشه روزی بر قاطر سواری و روزی بر شتر سواری می‌شوی و شورش می‌نمائی تو بر خودت مسلط نیستی چگونه می‌خواهی بر زمین مسلط شوی این کارهای تو بخاطر دشمنی با بنی هاشم است پس عایشه به محمد بن حنفیه نزدیک شد و گفت: ای ابن حنفیه اینان فرزندان فاطمه (ص) هستند که اعتراض می‌کنند تو دیگر چه می‌گویی؟ پس امام حسین (ع) گفت: ای محمد حنفیه تو هم از فواطم هستی به خدا قسم که او از نسل و اولاد سه فاطمه است، فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد بن [صفحه ۱۵۸] هاشم و فاطمه دختر زائده بن اصم بن رواحه بن حجر بن عبد معیص بن عامد. پس عایشه به امام حسین (ع) گفت: برادران را ببرید و بروید به درستی که شما دشمن ما هستید راوی می‌گوید: پس امام حسین (ع) به سوی قبر مادرش فاطمه بنت اسد رفت و امام حسن (ع) را در بقیع دفن نمود. در بحار از مناقب حکایت می‌نماید هنگامی که زمان احتضار امام حسن (ع) رسید امام حسین (ع) به او گفت: برادر جان می‌خواهم از حالت باخبر شوم پس حضرت فرمود: شنیدم که پیامبر می‌فرمود: مادامی که روح در تن ما اهل بیت است عقل از ما زائل نمی‌شود پس ای حسین دست مرا بگیر تا زمانی که دیدی ملک الموت می‌آید آنگاه دست خود را رها نما و امام حسین (ع) هم دست در دست امام حسن (ع) گذاشت پس از ساعتی دید که دست برادر به آرامی باز شد آنگاه حسین (ع) گوش خود را به نزدیک دهان امام حسن (ع) برد و شنید که حضرت می‌گوید: ملک الموت به من می‌گوید که بشارت بده به درستی که خداوند از تو راضی است و جدت رسول الله (ص) شفیع توست آنگاه از دنیا رفت. امام حسین (ع) هنگامی که بدن برادر را در لحد می‌گذاشت با خود چنین زمزمه کرد: ان دهن رأسی أم تطیب محاسنی و رأسک مغفور و أنت سلیب ان استمتع الدنيا لشیء أحبه الی کل مأدنی الیک حبیب ان دهن رأسی الدنيا لشیء أحبه الی کل مأدنی الیک حبی ب فما زلت أبکی ما تغت حمامة علیک و ما هبت صبا و جنوب و ما أهملت عینی من الدمع قطرة و ما اخضر فی روح الحجاز قضیب بکائی طویل و الدموع غزيرة و أنت بعید و المزار قریب غریب و أطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب و لا یفرح الباقی خلاف الذی مضی و کل فتی للموت فیه نصیب فلیس حریب من أصیب بماله و لکن من واری أخاه حریب نسیبک من أمتی یناجیک طفیفه و لیس لمن تحت التراب نسیب در مرثیه حضرت امام حسین بن علی بن ابیطالب (ع) مرحوم شیخ عبدالحسین پسر [صفحه ۱۵۹] علامه محمد احمد شکر چنین سروده است که: [۳۰]. [صفحه ۱۶۰]

شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌فرماید: اولاد حسن بن علی (ع) پانزده فرزند از مذکر و مؤنث است که اسامی ایشان به شرح ذیل است: زید بن حسن و خواهرانش ام‌حسن و ام‌حسین که مادرشان ام‌بشیر دختر ابی‌مسعود عقبه بن عمرو بن تغلبه خزرجه است و حسن بن حسن که مادرش خوله بنت منظور فزاریه است و عمر بن حسن و برادرانش قاسم و عبدالله پسران حسن که مادرشان ام‌ولد بود و عبدالرحمن بن حسن که مادرش ام‌ولد بود و حسین بن حسن ملقب به اثرم و برادرش طلعه بن حسن و خواهر این دو فاطمه بنت حسن و مادرشان ام‌اسحاق [صفحه ۱۶۱] دختر طلعه بن عبیدالله التمیمی و ام‌عبدالله و فاطمه ام‌سلمه و رقیه دختران امام حسن (ع) که از مادرانی جدا هستند. و اما زید بن حسن (ره) متولی صدقات رسول الله (ص) بود از همه فرزندان امام حسن (ع) بزرگتر بود، بسیار جلیل‌القدر و کریم بود و نفس ظریفی داشت، بسیار نیکی می‌کرد و شعرا بسیار او را مدح می‌نمودند و مردم به قصد طلب فضل و بخشش آن بزرگوار از آفاق و اطراف و اکناف به محضرش می‌آمدند و اصحاب قلم می‌گفتند که: زید بن حسن صدقات رسول الله (ص) را تولیت می‌نمود تا این که سلیمان عبدالملک به عاملش در مدینه نوشت: اما بعد وقتی نوشته من به تو رسید زید را از تولیت صدقات رسول الله (ص) عزل کن و این مقام را به فلان بن فلان (مردی از اقوام سلیمان بن عبدالملک) واگذار کن و او را در این امر یاری نما و اگر در این کار از تو استعانت خواست به او مدد برسان والسلام. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید نامه‌ای به والی مدینه نوشت که: اما بعد به درستی که زید بن حسن از بزرگواران بنی‌هاشم و مسن‌ترین ایشان است، هنگامی که نامه به تو رسید تولیت صدقات رسول الله (ص) را به او بازگردان و او را در این کار یاری نما والسلام. [۳۱]. و زید بن حسن در سن ۹۰ سالگی از دنیا رفت پس جماعتی از شعرا درباره‌ی او و بزرگواریهای او مرثیه‌ها سروده و گریستند. [۳۲]. [صفحه ۱۶۲] راوی می‌گوید: زید بن حسن در حالی از دنیا رفت که هیچ ادعایی برای خلافت نداشت برای اینکه شیعیان و مسلمانان را به زحمت و اشتباه نیندازد. بخاطر اینکه شیعیان دوگونه بودند امامی و زیدی، امامیه در امامت تکیه بر ادله می‌نماید، در حالی که امامت از اولاد امام حسن (ع) معدوم و غیر ممکن است، به اتفاق همه علما و هیچ کس از آنها هم ادعایی در خصوص امامت نداشتند، در آن هیچ شک و شبهه‌ای نمی‌باشد و زیدیه امامت را بعد از امام علی و امام حسن و امام حسین جز در حد رهبری برای جهاد قایل نیستند و زید بن حسن با بنی‌امیه با مسالمت رفتار می‌نمود و در ظاهر از بنی‌امیه متابعت و تقلید می‌کرد ولی نظرش تقیه بر دشمنان بود و با مهربانی با ایشان برخورد می‌کرد و مدارا می‌نمود و این رفتار نزد زیدیه غیر متعارف بود و با علائم امامت آنگونه که ایشان قائل بودند متضاد بود همانطور که قبلاً ذکر گردید. و اما عده‌ای دیگر به نام حشویه بودند که اصلاً قائل به امامت بنی‌امیه بودند و در آن زمان برای اولاد رسول الله (ص) امامت را قائل نبودند و عده‌ای نیز به نام معتزله بودند که امامت را برای کسی سزاوار می‌دانستند که کارش گوشه‌گیری و کناره‌گیری از دنیا باشد و هر کسی که به شوری و اختیار پشت کند. که زید بن حسن بنابر آنچه اعتقاد ایشان بود از این احوال خارج بود. و گروه آخر خوارج بودند که هر کسی علی (ع) را ولی می‌دانست قبول نداشتند و امامت را برای او قائل نبودند و حال آنکه زید بن حسن پدر و جدش را بی‌هیچ حرفی ولی و امام می‌دانست. اما دیگر از فرزندان امام حسن (ع)، حسن بن حسن معروف به حسن مثنی بود که [صفحه ۱۶۳] مردی بسیار جلیل‌القدر، مدبر، فاضل، متقی و بزرگوار بود که صدقات امیرالمؤمنین را در زمان خویش تولیت می‌نمود و برای او با حجاج بن یوسف ثقفی خبری است که زیر بن بکار چنین نقل کرده است که: حسن بن حسن (ع) متولی صدقات امیرالمؤمنین (ع) در عصر خویش بود، پس حجاج بن یوسف زمانی که حاکم مدینه بود به حسن بن حسن برخورد کرد و به او گفت: عمر بن علی را با خودت در امر صدقات پدرش همکار نما، به درستی که او عموی توست و از خانواده توست، حسن بن حسن به حجاج گفت: آن شرطی که بر من شده تغییر نمی‌دهم و کسی را داخل این کار نمی‌کنم. حجاج گفت: پس در این صورت من خودم در این کار با تو همراه می‌شوم، حسن بن حسن از اینکار اعراض نمود تا اینکه حجاج غافل شده و صرف نظر کرد. حسن بن حسن با عمویش امام حسین بن علی (ع) در کربلا حضور پیدا

کرد و هنگامی که امام حسین (ع) کشته شد و بقیه اهل بیتش اسیر شدند اسماء بنت خراجه که از فامیلهای مادری او بود وی را از بین اسرا خارج کرد و گفت: هرگز نمی گذارم که دست ابن خولۀ به حسن برسد. عمر بن سعد که چنین دید گفت: او را به خواهرزاده اش ابی حسان واگذار کن و نیز آورده اند که حسن بن حسن در حالی که به سختی مجروح شده بود به اسارت درآمد که بعدها بهبودی پیدا کرد. گفته شده که حسن بن حسن از عمویش امام حسین (ع) یکی از دختران او را خواستگاری نمود، پس حضرت فرمود: هر کدام را که دوست داری اختیار کن ای پسرکم، حسن بن حسن حیا نمود و چیزی نگفت تا اینکه امام حسین (ع) خود فرمود: ای حسین به درستی که من دخترم فاطمه را به ازدواج تو در می آورم او بسیار شبیه مادرم فاطمه (س) بنت رسول الله (ص) می باشد. حسن بن حسن در ۳۵ سالگی از دنیا رفت (در حالی که برادرش زید بن حسن در قید حیات بود) او به برادر مادری اش ابراهیم بن محمد بن طلحه وصیت نمود. هنگامی که او وفات کرد همسرش فاطمه بنت الحسین در کنار قبر او خیمه ای زد و شب زنده داری می کرد و روزها را روزه می گرفت. حسن بن حسن از دنیا رفت در حالی که هیچگاه ادعای امامت نکرد و کس هم این مقام را برای او ادعا نکرد. و اما عمر و قاسم و عبدالله فرزندان حسن بن علی همگی [صفحه ۱۶۴] در نزد عمویشان حسین در کربلا به شهادت رسیدند، و عبدالرحمن بن حسن که با عمویش حسین از مدینه برای حج خارج شده بود در ایواء در حال احرام وفات یافت، حسین بن حسن که معروف به اثرم بود و مردی بسیار با فضیلت و کریم بود که ذکر چندانی از او در تاریخ نیست و طلحه بن حسن مردی بسیار بخشنده بود. کمال الدین محمد بن طلحه شافعی می گفت: تعداد اولاد امام حسن (ع) زیاد بود ولی اولاد آن حضرت فرزندی نداشتند مگر دو نفر از ایشان، نیز گفته شد که اسامی اولاد ذکور آن حضرت به شرح ذیل است. حسن، زید، عمر، حسین، عبدالله، عبدالرحمن، عبیدالله، اسماعیل، محمد، یعقوب، جعفر، طلحه، حمزه، ابوبکر و قاسم و تنها حسن و زبیر دارای اولاد شدند و هیچکدام از دیگر اولاد آن حضرت دارای نسل نشدند. «و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین» والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین.

پاورقی

[۱] معمر و او از زهری و او نیز از انس بن مالک نقل کرده است. [۲] روایت فوق بطور کامل در احوال برادرش حسین (ع) خواهد آمد انشاء الله. [۳] اسماء می گوید: پس از چندی که حسین (ع) بدینا آمد و رسول خدا (ص) به پیش من آمد و گفت: ای اسماء پسر من را به پیش من بیاور سپس حسین (ع) را در پارچه های سفید پیچیدم و به او دادم پس در گوش راستش اذان گفت و اقامه را در گوش چپش گفت و او را بروی زمین گذاشت و شروع به گریه نمود. اسماء می گوید، عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت برای چه گریه می کنی؟ حضرت فرمود: برای پسر من حسین (ع) گریه می کنم، گفتم: یا رسول الله این فرزند تازه بدینا آمده و برای نوزاد تازه رسیده شادی می کنند نه گریه و زاری، حضرت فرمود: ای اسماء پسر من را مردمان ستمکار می کشند و پس از من او را شهید می کنند، خداوند شفاعت من را به این ستمکاران نخواهد رساند. سپس فرمود: ای اسماء از این جریان چیزی به دخترم فاطمه (س) بازگو مکن زیرا او تازه وضع حمل نموده است، سپس به علی (ع) گفت: پسر من را چه نام نهادی؟ گفت: یا رسول الله در این کار به شما پیشی نمی گیرم ولی دوست داشتم که او را حرب بنامم پس رسول خدا گفت: من نیز در این کار به خدا پیشی نمی گیرم. سپس جبرئیل نازل شد. [۴] از ابوعمره غلام تغلب سؤال شد که معنی این قول امیرالمؤمنین (ع) چیست آنجا که می فرمایند: ... تا اینکه فرزندانم زیر دست و پا ماندند و لگد شدند و دو طرف جامه و لباسم از شدت هجوم مردم پاره شد، ابوعمره گفت: حسان اینجا ابهام است و شاید منظورش مطلق فرزندان حضرت یا هر دو پسرش حسن و حسین است ولی یقیناً یکی از ایشان حسن بن علی (ع) است. شنفری نیز می گوید: مهضومه الکشیعین درماء الحسن جماء ملساء بکفیها شثن منظور حضرت از عبادت شق عطفای: ای زبلی دو طرف عبا یا دامن لباس ایشان است. [۵] مؤلف می گوید: تمام حدیث فوق در فصل بعد خواهد آمد انشاء الله و

تعالی. [۶] اموال و اولاد شما موجب آزمایش شماست. [۷] ای پدر به خدا من هم همان را می گویم که حسن (ع) گفت. [۸] روزی پیامبر دست حسین و برادرش حسن را گرفت و در حالی که اصحابش در جمعی بودند فرمود: من ای مردم هر که مرا و این حسن و حسین را و پدر و مادرش را دوست بدارد در بهشت با من همنشین خواهد بود. [۹] و نیز گفت: در اکثر تفاسیر آمده که پیامبر خدا برای حسن و حسین (ع) با دو سوره ی ناس و فلق دعا می خواند برای همین این دو سوره به معوذتین مشهور شد. [۱۰] از مناقب از تفسیر یعقوب بن سفیان از عبیدالله بن موسی از صفین از منصور، از ابراهیم، از علقمه از ابن مسعود. [۱۱] و چون صورت امام حسین (ع) ریز نقش بود رسول الله (ص) به او می گفت: چشم کوچک، و در این روایت به امام حسین (ع) می فرمود: از تن من بالا برو ای چشم کوچک. [۱۲] ما غیا سأل و ابن غبی بل فقیها اذا و أنت المجهول فأن تلک قد جهلت فأن عندی شفاء الجهل ماساً السؤال و بحراً لا تقسمه الروالی تراثا کان اورثه الرسول از فردی نادان سؤال نکردی من نیز فرزند شخصی نادان نیستم بلکه دانشمندی دانا هستم؛ و تو نادانی. اگر تو جاهل هستی پس درمان جهل پیش من است و هر چه می خواهی سؤال کن. دریایی هستم که روزگار نمی تواند آن را قطعه قطعه کند، بازمانده و یادگاری رسول خدا هست. [۱۳] در خبری که به خط محمد بن علی بن حسین بن مهزیار که در سال ۴۴۸ نوشته شده آمده است که: ابو محمد عبدالله بن محمد حمیری معروف به ابن واهر رازی گفت: حدیث کرد ابو جعفر محمد بن علی صیرفی قریشی ابوسمینه داود بن کثیر رقی. [۱۴] محمد بن ابی عبدالله کوفی حدیث کرد برای ما که موسی بن عمران نخعی گفت که از عمویم حسین بن یزید نوفلی و او از محمد بن سنان از مفضل بن عمر نقل شده که گفت. [۱۵] ابن طلحه می گوید: در این جواب نگاه کن و به حق قضاوت نما که چگونه چشمه های گوارای علم او جاری شد و راههای زیبای فهم و درک او به بار نشست، صاحب پاسخ قوی و راه درست و روشن کننده و سخنان و خطابه ی نیکو و سینه ای که علم او برگرفته از نور چراغ نبوت است و تأیید شده و وارث آثار رسالت است. [۱۶] و در روایتی آمده که امام حسن به مادرش فاطمه گفت: ای مادر سخنم کوتاه و زبانم قاصر است شاید بزرگی مرا تحت نظر دارد. [۱۷] اشاره به داستانی که قبلاً ذکر شد و جریان مشابهی که برای امام حسن (ع) و آن زن بدوی اتفاق افتاد. [۱۸] و نیز ابیات ذیل: لکثرة من خسیس الخبر تشبعنی و شربة من قراح الماء تکفینی و طهرة من دقیق الثوب تسترنی حیا و ان مت تکفینی لتکفینی. [۱۹] شیخ صدوق می گوید: و معنی قول او از (فطموا العلم فطمأ) یعنی اینکه علم را از غیر آن جدا کرده و در خویش به تمامی معنا جمع نموده اند. [۲۰] لله ما شهرت فینا ید البین کم فرقت بین أحبابی و من بینی مالی و اللین لا- أهلا- بطلعته کم فرق البین قدما بین الفین کانا کخصین فی أصل غذائهما ماء النعیم و فی الشبیه شکلین کأن روحیهما من حسن الفهما روح و قد قسمت ما بین جسمین لا عدل بینهما فی حفظ عهدهما و لا یزلیهما عدل العذولین لا یطمع الدهر فی تغییر ودهما و لا یمیلان من عهد الی مین حتی اذا بصرت عین النوی بهما خلین فی العیش من هم خلین و ما هم حسد منه بداهیه فأصبحا بعد جمع الشمل ضدین فی شرق هذا و لی الغرب مغترب مشروین علی بعد شجین و الدهر أحسد شی للفریقین یرمی وصالهما بالبعد و البین لا تأمن الدهر ان الدهر ذوغیر و ذو السانیز فی الدنیا و وجهین أختی علی عتره الهادی و شتتهم فما تری جامعا منهم بشخصین کأنما الدهر آلی ان یددهم کسائر ذی عناداً و کذی دین بعض بطیبه مدفون و بعضهم بکربلا و بعض بالغریین و أرض طوس و سامرا و قد ضمنت بغداد بدرین حلا وسط قبرین یا سادتی المن افعی أساو لمن أبکی بجفنین من عینی قریحین أبکی علی الحسن المسموم مضطهرا ام للحسین لقی بن الخمیسین أبکی علیه خضیب الشیب من دمه مغفر الخد مجزوز الوری من لا زلت أبکی دما ینهل منسجما للسیدین القنیلین الشهدیدین السیدین الشریفین الذین هما خیر الوری أبوامجد و جدین الضارعین الی الله المنیین المسرعین الی الحق الشفیعیین العالمین بذی العرش الحکیمین العادلین الحلیمین الرشیدی الصابرین علی البلوی الشکورین المعرضین عن الدنیا المنیین السیدین علی الخلق الامامین الصادقین عن الله الوفیین العابدین القیین الزکیین المومنین الشجاعین المجرئین الحجتین علی الخلق الامرین الطیبین الطهورین الزکیین نورین کانا قدیما فی الظلام کما قال النبی لعرش الله قرطین تفاحتی احمد الهادی و قد جعلنا لفاطم و علی اطهر نسلین صلی الاله علی روحیهما و سقی قبریهما أبدا تو السماکین. [۲۱]

روایتی به همین مضمون شیخ صدوق (ره) به سند خود در امالی از امام جعفر صادق (ع) به نحویکه ذکر شد با اندکی تغییر در الفاظ و تعابیر آورده است. [۲۲] که شاعر قیس بن ثعلبه چنین می گوید: و ان أحد أسدی الیک أمانة فأوف بها تدعی اذا مت و افیا و لا- تحسد الموالی اذا کان ذاغنی و لا- رجفه ان کان فی المال فانیاً. [۲۳] ابوالفرج از مالک بن سعید نقل می کند: که حدیث کرد اعمش این حدیث را برای من و او نیز گفت: صاحب این خانه برای من حدیث کرد (و اشاره کرد به خانه ی سائب ابن ابی عطا) که او خود این جریان را از امام علی (ع) شنید که چنین می گفت. [۲۴] آرامش یافت نفس ما از شدت وقار و بزرگواری، و هر کس همراه ما شد نیز از عزت ما بهره مند شد. بنا و ریشه ما بر سود و ثروت و غنیمت گذاشته شده، و بر سلطنت و حکمرانی پایه گذاری شده ایم. [۲۵] البته خواننده محترم خود بهتر می داند که این اعمال معاویه که در بالا به آنها اشاره شده جز برای عوام فریبی و سیاسی کاری نبوده است، چرا که او از پایگاه مردمی اهل بیت (ع) آگاه بود و به هر وسیله ای می خواست خود را دوستدار ایشان جلوه دهد برای همین به ظاهر خاندان پیامبر (ص) را تکریم می کرد ولی در خفا نقشه قتل و سرکوب ایشان را می ریخت همانگونه که امام علی (ع) و امام حسن (ع) را به شهادت رساند و... [۲۶] معاویه این شعر را در جواب صعصعه خواند. قبلت جاهلهم حلما و مکرمه و الحم عن قدره فضل من الکرم با جاهلان آنها با حلم و کرم برخورد کردم و حلم در هنگام قدرت برتر از کرم است. [۲۷] اشعاری در مرثیه ایشان سرود: هامن أحسن بنی الذین هما کالدترین تشطی عنهما الصدق هامن أحسن بنی الذین سمعی و عینی فقلبی الیوم بختطف ثبت بسری و ما صدقت ما زعموا من قولهم و من الافک الذی اقترفوا اضحت عل و رچی طفلی مرهفه مشحوده و کذاک الظلم و الشرف من دل والهة عبراء مفجعة علی صیین فاتا اذ مضی السلف. [۲۸] همانطور که می دانید معاویه با تبلیغات وسیع خود اینگونه وانمود کرد که علی (ع) و بنی هاشم عثمان را کشتند و هر جا که می توانست این نکته را به انحاء مختلف بیان می کرد تا گناه این کار را به گردن ایشان بیندازد در حالی که در پس پرده ی قتل عثمان دستهای معاویه نمایان و افکار پلید او هویدا است که جای شرح آن در این مقال نیست. [۲۹] درباره ی امام حسن (ع) سلیمان بن قنه که از محبین آن حضرت است مرثیه ای به شرح ذیل سروده: یا کذب الله من نعی حسنا لیس لتکذیب نعیه ثمن کنت خلیلی و کنت خالصتی لکل حی من اهله سکن اجول فی الدار لا اراک و فی الدار اناس جوارهم غین بذلتهم منک لیت انهم اضحوا و بینی و بینهم عدن. [۳۰] هد الهدایه رزه حالک الشجن أبکی الفخار بدمع عنده هتن لله رزه به کما للرشاد هوی رکن و کم فیه بیت للظلال بنی رزه به عرصات العلم قد بقیت دوارسا من فروض الله و السنن لا غرو ان تکن الأکوان قد خلعت ثوب المحاسن من حزن علی الحسن فانه کان فی الأشياء بهجتها قد قام فیه مقام الروح فی البدن ما للقضاء و للأقدار فیه مضت و هو الذی أبدا لولاه ما تکن لله کم أقرحت جفن النبی و کم قد ألبست فاطما ثوبا من الحزن لم أنس یوم عمید الدین دس بن لجعده السم سرا عابد الوثن کی ماتهد من العلیا و عامتها فجعده الروی من جرعه اللبن فقطعت کبدا ممن غدا کبدا أفاطم و حسی من بوا حدن حتی قضی بنجیع السم ممثلا- لأمر بارئه فی السر و العلن فاعولت بعده العلیا و برقعت الشمس المنیره فی ثوب من الدجن و الکون أصبح داجی اللیل مکتسبا و المجد بعد نداء و ابل العطن من مبلغ الحیدر الکرار منتدیا یا منزل المن و السلوی بلا ضنن کیف المقام و السبط الزکی غدی نهبا لحقد و للأضغان و الاحن من مبلغ المصطفی و الطهر فاطمه ان الحسین دما بیککی علی الحسن أزیب تدعوه و مقلتیة عبری و أدمعها کالعارض الهتن مات الحیب و مات الحب ثم مضی فلم اجد کافلا- ذاللیوم یکفلنی لم أنس راکبه الاجمال حین أتت و قد اخذت قتام الحرب و الفتن کأن للمصطفی أی التبرج لم توحی و فی محکم التزیل لم تکن أتت لنفی عن المختار عترته کما أبوها نفی الکرار ذا المنن قالت و من خلفها حزب الضلال ألا لا تدخلوا ابنکم بتی بلا اذن یا للرجال هل اختصت به ولها بحکم بارثنا تسمع من الثمن فأی ام ترى للمؤمنین رمت جسم ابن سیدهم فی أسهم الضغن فلو رأت فاطم تطرید مهجتها بلت علیه بدمع فاضل الردن لا غرو ان حاربت سبط الهدی فعلى الکرار قدما أثارت محنة المحن و ان تکن فعلت فی الال ما فعلت فذا البناء علی ذاک الأسار بنی صبرا جمیلا بنی المختار ان لکم لیث متی رام أمرا قال کن یکن ذو عزمه ان یشأ ینفی الوجود و من دنی فیه لحظه شزرا له فنی لله یوم جلیل اذ یخوض به من آل سفیان بتارا بلا سفن فذلکک اللیث

للثارات مدخر بعضه للردى يدنى لكل دنى يا مصدر الجود و الفيض العظيم و من و دادهم و ولاهم جنه الجن عطفاً على ذاك ان نوالكم بغير حاكم لله لم يدن فحققوا فيكم يا سادتى املى عند الممات و عند الدرج فى الكفن فحجتى انتى عبدالحسين و ذى لا شك عند كرام الخلق لم تهن فها كم غاده فى جيد جوهرها يجول ذكر كم كالقرط فى الاذن اتت اليكم تهادى من محبتكم عذرا قد زانها ثوب من الشجن عليكم صلوات الله ما هطلت آلائكم للورى فى السر و العلن. [۳۱] دربارہى شأن و مقام زيد بن حسن، محمد بن بشر خارجى چنين سروده است: اذا نزل ابن المصطفى بطن قلعه نفى جذبها واخضر بالنبت عودها و زيد ربيع الناس فى كل شتو اذا خلفت انواؤها و رعودها حمول لاشتاق الديات كأنه سراج الدجى اذا قارنته سعوها. [۳۲] پس از آن مرثیه‌هاست سروده قدامه بن موسى جمعى. فانى يك زيد غالت الارض شخسه فقد بان معروف هناك وجود و ان يك أمسى رهن رمس فقد ثوى به فهو محمود الفعال فقيده سميع الى المعتر يعلم أنه سيطلبه المعروف ثم يعود و ليس بقوال و قد حط رحله لملتس المعروف أين تريد اذا قصر الوقف الدنى نمى به الى المجد آباء له و جدود مباذيل للولى محاشيد للقرى و فى الروع عند النائبات أسود اذا انتحل العز الطريف فانهم لهم ارث مجد ما يرام تليد اذا مات منهم سيدا قام سيد كريم يبنى بعده و يشير.

سَلَامٌ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org